

نامه‌ها

دکتر علی شریعتی

مجموعه آثار (۳۴)



ایمان عزیزم
 ... خدایم چه بگویم؟ "لفظ دولت برایم تنفس است! - تو که در خانه و لایحه و غیره
 - یک آهسته و تفت یک لفظ که دارد بهیچ وقت نمیکنی. وی که در این قدر دقت و
 - کمالش و ناپایداری و روش و کمالش و محیط و درگیری با خونی قشر مردم و بختی و آه
 - و درگیری مردم و از طرفی به بعد از این از این روش و در این حال که در این جهان است
 - تنها زبانی که میبینی و بهیچ وجه نمی توانی با او در میان بیاوری و بهیچ وجه
 - ... و بهیچ وجه نمی توانی با او در میان بیاوری و بهیچ وجه نمی توانی با او در میان
 - ... و بهیچ وجه نمی توانی با او در میان بیاوری و بهیچ وجه نمی توانی با او در میان
 - ... و بهیچ وجه نمی توانی با او در میان بیاوری و بهیچ وجه نمی توانی با او در میان

مجموعه آثار ۳۴

نامه‌ها

دکتر علی شریعتی



ویرایش اول - ۱۳۹۰/۱/۱۴

نامۀ به همسر - ۱	۶
نامۀ به همسر - ۲	۸
نامۀ به همسر - ۳	۱۲
نامۀ به احسان	۱۶
نامۀ به پدر و مادر	۲۷
نامۀ به عمو - ۱	۳۲
نامۀ به عمو - ۲	۳۶
نامۀ به پسر عمه	۴۱
نامۀ به برادر همسر	۴۴
نامۀ به آقای ناصر میناچی	۴۸
نامۀ به خرسند	۵۰
پیام به همایون	۶۴
نامۀ به آقای کاظم متحدین	۷۱
نامۀ به برادر کاظم	۷۵

- نامه به آقای میرزازاده ۸۶
- نامه مهندس عبدالعلی بازرگان ۹۱
- نامه به علی اصغر حاج سید جوادی ۱۰۲
- نامه به آقای قدسی ۱۰۸
- نامه به جلال زرینی منفرد - ۱ ۱۱۴
- نامه به جلال منفرد - ۲ ۱۱۷
- نامه به برادر رزمجو ۱۳۰
- نامه به همفکر ۱۳۴
- نامه به دوست - ۱ ۱۳۸
- نامه به دوست - ۲ ۱۴۲
- نامه به دوست - ۳ ۱۵۶
- نامه به دوست - ۴ ۱۶۰
- نامه به دوست - ۵ ۱۶۶
- نامه به دوست - ۶ ۱۶۸
- نامه به هیات مدیره صندوق خیریه فاطمه زهرا - کاهه ۱۷۱

۱۷۳ نامه
۱۸۳ نوشته
۱۹۹ نامه به دوست
۲۲۲ نامه به هیات تحریریه مجله مکتب اسلام
۲۲۹ توضیح!
۲۴۱ نامه به آیت الله میلانی
۲۴۹ نامه به سید ابراهیم میلانی
۲۷۳ نامه به مدیر چاپخانه فیض قم
۲۸۴ نامه به آقای روشنی
۳۰۰ نامه به دکتر متینی رئیس دانشکده ادبیات - ۱
۳۰۲ نامه به دکتر متینی رئیس دانشکده ادبیات - ۲
۳۰۷ سر سید احمد خان
۳۱۵ نامه به سرسید احمد خان
۳۴۲ نامه به برادر

نامه به همسر - ۱

پوران عزیزم قربانت. حالت چطوراست؟ امیدوارم خداوند همیشه قدرتت را برای تحمل دو بار سنگینی که بردوش داری افزون کند. یکی:من و دیگری:زندگی با من.

من فعلاً به طور آزاد محقق وزارت علوم هستم و در ضمن قرار است در موسسه علوم اجتماعی عصر، به تحقیقات! پردازم البته به حساب خودم یعنی (فوق برنامه). از نظر جا هنوز جایی گیر نیاورده‌ام و گاه پیش دکترم و گاه در همان آپارتمان. نمی‌گذارند که مستقل باشم و من هم که خودم عرضه جا پیدا کردن ندارم. درباره زندگی کردن با تو خودت اگر کاغذی بنویسی و با آنها مطرح کنی بهتر است. اما کتابها و محتویات میز کارم را میتوانی خودت با اطلاع آقای... بروی و به کمک خدمتگزاران خالی کنی. خانم دکتر... و آقای دکتر... که هر دو دوستان شریف و انسانی هستند راهنمایی میکنند.

کتابهای دانشکده را پس داده‌ام. چند تا را پس نداده‌ام و در اطاق است که باید به اسم خانم دکتر و آقای دکتر.... فیش های کتابخانه اش عوض شود.. چندتایی را هم که در خانه است به آقای... پس میدهی. از آقای...پرس چه کتابهای دیگری هنوز به اسم

من مانده است تا جستجو کنم و پس دهم. فعلاً در اینجا مشغول چاپ و تدوین رساله ها و نوشته ها و کنفرانس های قبلی ام هستم و امیدوارم نوشته های روی هم مانده ام را که همیشه می گفתי چاپ کنم... به بندرلنگه منتقل شده و هفته دیگر عازم است. ماه رمضان را بیشتر خانه دکتر هستم... احسان عزیزم و امید زندگی ام را می بوسم. من مطمئنم که او به جایی رسیده است که احساس کند چه وضعی داریم و چه زمانی داریم و او باید چه کند و می داند که او با خیلی از همکلاس ها و همسالانش فرق دارد... نمی خواهیم بگویم از همه بالاتر است و نمی خواهیم خودخواه و متکبر باشد. بلکه فقط احساس کند که استثنایی است و ناچار باید استثنایی کار کند و فکر و زندگی.. سوسن جان و سارا جان، دو چشمم را می بوسم و هر روز خودم را در تنهایی فریاد میزنم: امشب، اما صدایی در جوابم بلند نمیشود ان شاءالله این سختی ها می گذرد و آینده بهتر خواهد بود. به شرط آنکه قدرت آن را داشته باشیم که بدی ها و محرومیت ها را درست تحمل کنیم. همه قوم و خویش ها را سلام می رسانم .

به آقای... و آقای... و خانواده شان سلام فراوان و ارادت بسیار مرا ابلاغ کن. متأسفانه نتوانستم و نشد خدا حافظی کنم ننه عزیزم را می بوسم. بگو با دل پاکش دعا کند تا شر اشرار و کفار به خودشان باز گردد. در تمام این گرفتاری ها بار سنگین مسوولیت را بیش از آنچه در تصور من و دیگران آید داری .

قربانت علی

تاریخ نامه: ۱۳۵۰

نامه به همسر - ۲

پوران عزیزم^۱، نمی دانم چه بگویم؟ گفתי دلم برایت تنگ شده است! تو که درخانه و کاشانه و پیش بچه ها هستی و فقط یک نفر کم دارید چنین دلتنگی میکنی و من که در این فشار و ناراحتی و کشمکش و ناپداری و زشتی و کثافت محیط و درگیری با خرتیرین قشر مردم و سگ ترین گروه اجتماعی درگیر شده ام و از طرفی با پیفوزترین انواع روشنفکران و درعین حال. گوشه خرابه ای تنهای تنها زندگی میکنم و همه شما را کم دارم پس چه می کنم و بر من چه میگذرد؟

و اما خبر خوشی که می خواهم به تو بدهم این است که حسینیه ارشاد تمام شد و دیشب برای اولین بار راحت خوابیدم و امروز ظهر از خواب بیدار شدم. پس از دو سال اولین شبی که بی دغدغه خود را احساس میکنم و بی مسوولیت ...

^۱ تاریخ نامه ۱۳۵۱/۸/۲۵ است.

از فردا صبح. یعنی امروز - چون الان ساعت شش و نیم صبح شده است - می نشینم و مقاله وزارتخانه را می نویسم و دو سه روزه تمام میکنم. و فکر میکنم تکلیفم را روشن کنند. بخصوص که با ممنوع شدن هرکاری و شدت منعی که پیش آورده اند. به این حال گذاشتن وضع من هم فکر نمی کنم ادامه داشته باشد و تغییری در آن خواهد داد که امیدوارم اگر از نظر اجتماعی خوب نباشد لااقل از نظر زندگی خانوادگی! خوب باشد. دعا کن شاید خدا اینجا هم لطفی کند هرچند جز او پشتیبانی نیست .

و اما از اخبار اینکه در این ماه رمضان لابد شنیدی که چه ها که این آخوندهای عجیب الخلقه نکردند! کتابها و اعلامیه ها و فحش ها و منبرها و معرکه ها و فتوی ها.... همه یکجا و با یک نقشه و یک آهنگ و معلوم شد که اینها همه سگ های استعمارند و تا کجا در این طبقه نفوذ کرده اند. به طوری که امروز تهدید می کنند که با یک فتوی کارت را می سازیم و فردا می بینی رفته اند و فتوی را گرفته اند و آورده اند ... به هر حال یک ماه زمینه سازی تبلیغاتی و سپس تعطیل.. اما این زحمات یکی دو ساله بی ثمر نبود خیلی بیشتر از آنچه تصور می کردیم در جامعه اثر داشت و نه تنها یک موج عظیم بلکه یک جریان نیرومندی را به وجود آورد که با کار یک حزب انقلابی ریشه دار در طی چندین سال فعالیت ممکن بود نه کار یک موسسه دینی بی همکار و یک فرد بی کس و کار. خدا را شکر که درست به همان نقطه رسیدیم که

آرزو می کردیم و در اوج موفقیت و آبرو و قدرت کارمان خاتمه یافت و در حالی خاموش می شوم که یک کلمه خطا نگفتم و ننوشتم و یک ضعف نشان ندادم و یک جمله به مصلحت حقیقت را قربانی نکردم

و اما اخبار عینی اینکه همه اش فحش نخوردم....نیش بود و نوش هم بود..روز عید فطر عده ای از روشنفکران بازار جشن گرفتند و مجلسی از شخصیت های برجسته به عنوان تقدیر از من و سپس نطقی جالب و اینکه می خواستیم هدیه ای بدهیم به تو و هرچه فکر کردیم چیزی که قابل باشد نیافتیم تا به خاطرمان آمد که عده ای می خواستند به حضرت یوسف هدیه ای دهند هر چه جستند چیزی که لیاقت حسن و ارزش یوسف را داشته باشد نیافتند تا کسی ابتکاری به خاطرش رسید و آینه ای به او تقدیم داشت! یعنی که خودت را در آن بین و بر این اساس ما کتاب فاطمه فاطمه است را به تو اهدا می کنیم! و در ضمن یک پیکان (هم کادو دادند به رنگ یشمی خیلی قشنگ که گفتم تقدیم کانون پرورش کودکان ارشاد می کنم که تازه تاسیس کرده بودیم و کلیدش را و قباله اش را دادم. اما اکنون که حسینه تعطیل شد و معلوم نیست وضعش چه صورتی پیدا کند چون خطر این هست که اوقاف تصرف کند. در دادن اتومبیل تردید کرده ام. به صلاح تو. چه کار کنم ؟؟؟؟

فکر می کنم جواب تو روشن است ! فعلاً کلید و قباله اش را پس گرفته ام و منتظرم
بینم تو چه می گویی؟ راجع به زمین نمی دانم چه کرده ای؟ هر طور صلاح می دانی
عمل کن من نه نظر قاطعی دارم و نه عجله ای. همه چیز مربوط است به نظر و سلیقه
تو .. احسان جان. سوسن جان. سارا جان.....چون جمعه ها آزاد شدم میروم به سراغ
خانم جان و دکتر. حال همه شان خوب است. من هم حال مزاجی ام بد نیست فقط
خیلی از این زندگی اینجوری به ستوه آمده ام بخصوص بعد از اینکه کار ارشاد هم
نیست. پوران جان امیدوارم این دوری به زودی تمام شود

قربانت علی

تاریخ نامه: ۱۳۵۱/۰۸/۲۵

نامه به همسر - ۱۳

پوران عزیزم. خوب.....حالت چطوراست؟ خوش میگذرد؟ بالاخره شد آنچه می بایست میشد فکر نمی کردم به این دیری و به این خوبی! خدا را میبینم حس میکنم. به روشنی و صراحتی که حضور خودم را و گرمی و نور خورشید را و روشنی برق ناگهانی در ظلمت غلیظ و عام شب را و سوزش آتش را و عطر گل را و عشق را و....خدا را. خود خدا را.....دستهایش را به روی شانه ام لمس میکنم که به شانه حمایت و لطف گذاشته است و در برابر این همه دشمنی ها و خطر ها و زشتی ها و خیانت ها و دروغ ها و پستی ها و بیرحمی ها و بی شرمی های شیخ و.....طلا و تیغ و تسبیح و هم سازی همیشگی استبداد و استحمار و هم صفی چکمه و نعلین.....و در برابر اینها که

^۱. این نامه پس از تعطیل اجباری حسینیه ارشاد نوشته شده است. در ضمن قسمتی از این نامه در م.آ. ۱ چاپ شده است و چون بقیه نامه نیز دارای نکات مهمی است ، تمام آن با حذف چند سطر - که شامل مسائل خصوصی است - در اینجا به چاپ می رسد.

منابع عظیم و پشت سرشان پول عظیم وانرژی زای خیریت و جهل و تعصب رادراختیارریا و سالوس و فریب خوددارند ومنبرها و محرابها و هزارها مداح و روضه خوان وواعظ و پشت سرشان پول عظیم صهیونیسم و نبوغ استعمار و سیا و انتلیجنت سرویس و در برابر آنها که منابع عظیم و....همه چیز را و تنها اوست که از یک تنها، من تنها دفاع میکند و بیا و بین که چه حمایتی؟! چه دفاعی .

پوران نمی دانی چه کرده است؟ نمی بینی چه کرد؟چه میکند؟ در زیر باران رحمتش تنها ایستاده ام و از شدت نمی توانم نفس برآورم.. عجب این خدا مهربان است و فهمیده و بازیگر! میبینم که جبر عقیده و حق پرستی مرا در برابر قویترین جبهه های خطرناک قرار داده و با همه نابرابری موفقیت مطلق با من بوده است...!! البته خدا معجزه هم که میکند. با وسیله و سبب میکند. وسیله کوبیدن این دشمنان قوی و همدست چه بوده است؟ در یک کلمه، خود همین دشمنان قوی و همدست خود همین غرور و قدرتمندی و رسوائی همدستی شان. تنها وسائل و امکاناتی بوده است که خدا به من ارزانی کرده است تا این چیره دستان در حمله ناگهانی و بی رحمانه و هوشیارانه و همدستانه و با ساز و برگشان به من بی دست و پای بی هوش و حواس و تنبل و تنهای بی عرضه ای که از عهده سرپرستی زن و بچه اش عاجز است شکست بخورند و رسوا شوند! بیا و بین که همان ریش های بلندی که تا دیروز بخصوص که تمام ماه رمضان امسال را در مسجدها و تکیه ها و سفره ها و مجالس زنانه عربده ها می کشیدند و هار شده

بودند و فتوای آیت الله سیدمرتضی میلانی در دست و هوار می کشیدند که بکشید و بزنید و ویران کنید..... اکنون سر از گریبانشان بر نمی دارند که مردم چه زود و چه رسوا دستشان را خواندند و دینشان و ولایتشان را فهمیدند که اینها همه شریح قاضی اند و ساحران فرعون .

خوشبختانه همه چیز روشن شد و همه کس نیز روشن شدند! هم روشنفکر هم بازاری هم دولت و هم روحانیت! یک نقطه سوال یک کلمه ابهام برجا نماند از طرفی راه هم باز شد این آبی که در چاه مانده بود در زیر زمین انبار شده بود در یک استخر در سرچشمه گرداب شده بود جاری شد کار تمام شد کار من تمام شد دیگر وجدانم نگرانم نمی کند که بنشینم و بنویسم و زندگی کنم (به زخم برسم و به بچه هایم) دیگر گناه نخواهد بود که اگر به سامانم برگردم و طعم زندگی کردن را بچشم: نه دم و دستگاه و پول و تجمّل! اینها که بدبختی است. بلکه کنار سفره آبگوشتی در کنار پوران نشستن و با احسان از آدمها و کتابها حرف زدن و با سارا از مطالعه و با سوسن از درس گفتن و بوسه بر لب های زلال مونا زدن و ننه را سر به سر گذاشتن و از خطر هجوم ناگهانی آقای Culturel در رفتن تا آخر عمر به شناختن و شناساندن شیعه صفوی و شیعه علوی پرداختن .

تصمیم دارم دیگر دست از هر کاری بکشم و من باشم و شما و نوشتن و آن هم نوشتن در همین باب و دیگر هیچ. فعلاً مساله ای که در جریان است واگذاری موسسه به اوقاف است اداره آن براساس برنامه های مذهبی و تبلیغی رایج که مورد نظر و موافق غرض مراجع تقلید و مراجع امنیتی هردو باشد .. و هم ولایت و هم امنیت در آن کاملاً رعایت شود و روحانیت و دولت پشتیبان آن باشند. و تا کنون نوع تبلیغات و تعلیمات علمی و اسلامی مورد نظر روحانیون نبوده و از طرفی چنان که اخیراً دستگاه های امنیتی بررسی کرده اند. جناح های تندرو و آنهایی که هدف های انقلابی خود را بر مبنای مذهبی و نهادهای اسلامی تکیه می دهند از این محیط بهره برداری هایی می کرده اند که چون وضع اداری موسسه قادر به کنترل نبود در صدد آن اند که وضع قابل اطمینانی از این جهت به وجود آورند! به هر حال هرچه پیش آید به من و کار من که درس و بحث است ربطی ندارد.

۱۳۵۰/۸

نامه به احسان

پسرم احسان^۱، دومین نامه‌ات را که از (بلوغ) تو خبر می‌داد، دریافت کرده‌ام. آنچه را نمی‌توانی بفهمی کلمات ننوشته است که در نامه تو خواندم و نیز آنچه را اکنون نمی‌توانی دریابی حالت ناگفتنی و حتی نافهمیدنی است که همراه نامه‌ات پاکت کرده بودی و با پست فرستاده بودی و نامه‌ات را در پنج شش دقیقه دو سه بار خواندم و اما پنج شش روز است که مدام مشغولم و هنوز از خواندن آن فارغ نشده‌ام و انگار که هر چه سطور بیشتری را از آن می‌خوانم سطوری که می‌ماند بیشتر می‌شود و هر چه از آن بیشتر می‌فهمم آنچه باید از آن بفهمم بیشتر می‌ماند و گویی - به تعبیر قشنگ مولانا - «این معنی - که به سراغ من فرستاده ای - هفته ای است که سر در دنبال من دارد» و عمری را هم اگر بر پشت زمین در فرار باشم، چون سایه ای سمج در تعقیبم خواهد بود و تا آن لحظه که خود را در گودال سیاه گوری افکنم رهایم نخواهد کرد .

^۱ . به نظر می‌آید این نامه در سال ۱۳۵۲ نوشته شده باشد.

و چه تعبیر نامتناسبی! چرا بگریزم؟ مگر نه من چهارده سال است که از نخستین گامی که بر روی این زمین ما نهاده ای چشم به راهت دوخته‌ام تا به من برسی. به من که سی و نه سال است در همین گوشه - نه - در وسط همین جاده ایستاده‌ام تنها و غریب. جاده ای بر سینه تافته این «کویر» با کوله بار سنگین رنج، لب های تفتیده از عطش، پاهای مجروح از سنگلاخ آتش و دست هایی خالی، بی سلاحی و سپری و حتی تکیه گاه عصایی و بی برقی گهگاهی امیدی و حتی، کورسوی چراغ راهی، در دوردست ترین افق‌ها برابرم!.... و تو می‌شناسی این (کویر) را و می‌فهمی که (این تاریخی که در صورت جغرافیا مجسم شده است) هم تاریخ من است، هم فرهنگ من، هم سرگذشت ملت من و سرشت مذهب من .

میرفتم و هر چندی می‌ایستادم و به قفا مینگریستم و نگاه های منتظر مشتاقم بر خط جاده راه میکشید تا مگر تو را بینم که در آن دورها چون نقطه لرزانی بر سینه ابهام این کویر، پیش می‌آیی و همچون ابوذر در پیش نگاه های چشم به راه پیامبر که در تبوک، با (سپاه سختی) آهنگ نبرد با روم در سر داشت و دغدغه آمدن ابوذر، در دل در عمق صحرا این (لکه تیره) در هر قدم (نقطه روشن) میشود و روشن تر، و این (جندب بن جناده دور) در هر دم صحابی ای نزدیک میشود و نزدیک تر ...

...ابوذر

و آن ابهام من تو میشوی، احسان من!

و احسان خدا را ببین، که می بینم رسیدی!

ناگهان! و زودتر از آنکه انتظارت را داشتم.

و عجب! که می بینم، آمده ای و آب همراه داری،

که می دانستی پدرت - چه میگویم؟ - دوست...دوستانت، این «جیش العسره» که با سپاهی از روم و مزدور روم در تبوک، به سختی در است. از این کویر آتش ریز و مرگبار «نفوذ» می گذرند، در زیر بارش خورشید دوزخ صحرا، صحرای برزخ! و تو شادی مرا نمی فهمی، که برای فهم این شادی فهمیده بودن کافی نیست، باید پدر و از خدای عزیز محمد و ابوذر، از خدای مستضعفین، خدای من و تو. این «رفیق» رحیم و رحمان - که احسانش از همه مرزهای کفر و دین، پاکی و ناپاکی، و حتی دوستی و دشمنی می گذرد - با تمامی وجودم می خواهم و دامنش را به سرسختی و دشمنی و گستاخی یک (طلبکار لجوج) - همچون آن نابینای مهاجمی که دامن عیسی را در رهگذری چسبید و رها نکرد - چنگ میزنم و رها نمیکنم تا در حق تو احسانم، نیز چون من احسانی کند، تا روزی تو هم چون من، لذت این شادی را بفهمی! با خود گفته بودم که هر وقت این فاصله ای را که تقدیر میان من و تو ایجاد کرده است، طی کردی و از راه رسیدی، پیش از هر حرفی و هر کاری اول تو را بنشانم و گزارش این

«کار» را به تو بدهم، تا بدانی که من، با این امانتی که به دستم سپردند چه کردم و این راه را تا کجا آمدم و از فردا که به دست تو می افتد، بدانی که با آن چه می کنی و از کجا باید راه را ادامه دهی .

اکنون که برای نخستین بار تو را دیدار میکنم و تو برای نخستین بار به حرف من گوش می دهی متاسفم که مژده ای ندارم که به تو بدهم خبرهایم همه سرخ است و سیاه و گزارش عمرم نیز نه چندان مثبت و موفق .

در این گفت و گو - منم که با تو سخن می گویم و آن هم نه سخن دنیا - کلمات بازیچه های مصلحت بازی و سیاست بازی و تقیه بازی نیستند، رسولان پیام آور معصوم اند که از حقیقت سخن می گویند و حامل (روح اند)، نه آن روحی که فیلسوف ها و صوفی ها و زاهد ها و قرآن خوان های سر قبر از آن حرف می زنند و علما درباره اش بحث می کنند که هست یا نیست و چگونه است؟ و من نمی دانم آن چیست و نمی خواهم بدانم و بپرسم تا از خدا «لن ترانی» بشنوم و جواب سربالایی که یعنی «فضولی موقوف» به تو چه؟

یسئلونک عن الروح، قل: الروح من امر ربی^۱

^۱. از روح، تو (پیغمبر) را سؤال می کنند بگو: روح به کار خدایم مربوط است.

مقصود آن (روح) است که خدا او را مستقل از همه فرشتگان، به تنهایی نام می برد .
 آنکه همراه فرشتگان به زمین فرود می آید. کی؟ در (شب قدر)! شبی که چون همیشه
 جهان تاریک است و زمین در دهان دیو ظلمت، شب، که در آن همه ماهیت ها و رنگها
 و طرح ها وجودی، همه پدیده ها و اختلاف ها و تضادها و تنوع ها و درجه ها و ارزش ها
 و اندازه ها، همه موجودات در آن یکی هستند و آن یکی، عدم، هر یکی چون همه و
 همه هیچ! و این اقتضای حاکمیت ظلمت است که در آن هر مرزی محو است و
 اقتضای حکومت ظلم. که در آن هر مرزی. به (تعدی) نفی می شود و مسخ، خوب، بد
 مینماید و بد، خوب. دوری ها نزدیک و نزدیکیها دور؛ سرخی و سفیدی و سبزی چون
 بی رنگی همه سیاه؛ پستی دره و بلندی قله هم سطح؛ گوهر و خرمهره، مروارید و مردار
 و معبد و مزبله؛ محراب و مغازه: توحید و شرک تقوی و تعفن، حقیقت و دروغ، شهید
 و جلاد، پاک و پلید، روحانیت و سحر، جادوگری و وحی، حسین و یزید، همه در هم
 ریخته اند و قاتی پاتی و درهم برهم و بالا و پایین و پایین بالا و چپ و رو و واژگون؛ و
 گویی انقلاب شده است: انقلاب سیاه؛ یعنی قره قاتی بودن همه چیز و همه کس؛ قره
 قاتی بودن انسان و حیوان و جماد که شب است و سیاهی بر زمین حاکم و قاتی یعنی به
 هم ریختگی، قره یعنی سیاه! و بالای سیاهی رنگی نیست، پس در حکومت سیاهی،
 هیچ چیز، چیزی نیست؛ هیچ کس، کسی نیست و مرزی و درجه ای و ذاتی و نوعی و
 ارزشی و صفتی و وضعی و حق و باطلی و صفی... پدید نیست که همه چیز ناپدید

است و بنابراین همه یکی و آن یکی؟ هیچ! هیچی که سیاه است. یعنی در شب، فقط شب هست؛ در چیرگی سیاهی عام، بر جهان. جهانیان «واحد» اند و در جهان «وحدت»، همچون مردگان، همچنان که بر قبرستان شب که میرود، «همه چیز روشن میشود» یعنی «اختلاف» او صبح که بر می خیزد، خفته ها بر می خیزند. خفته ها بر می خیزند و صف ها جدا می شوند و جبهه ها کشف می شود. یعنی: تضاد و این یکی از «آیات روشن» خداست، و نمی دانم چرا این آیه روشن کتاب خدا را تاریک می بیند که: کان الناس امه واحده مردم یک توده واحدی بودند، همه با هم یکی و همه با هم در یک صف. یکنواخت، قالبی، متشابه، متساوی، هم ارز و هم اندازه هم، در یک وضع یک راه یک احساس؛ یک تیپ، یک فکر و یک فرهنگ و یک تاریخ و یک ادب و همه مثل هم همه افراد یک جمع، کپیه یکدیگر و همه نسل های یک جامعه پشت در پشت، نسخه بدل یک «متن» یک (اصل) جد بزرگ قبیله و این بود که هیچ چیز نبود که بتوان آدم ها را با آن سنجید و از هم جدا کرد، از ناچاری اسم ها و صفت ها و مرزها و درجه ها و ارزش ها و حالت ها و صف هایی را که اصلاً به خود انسانها و اختلاف های انسانی ربطی ندارد و انتخاب می کردند تا با آنها افراد و گروه های بشری را نامگذاری کنند و توصیف نمایند و از یکدیگر مشخص سازند؛ مثل خاک، یک قطعه از زمین را: شرقی، غربی، استوایی، چینی، رومی، مصری، یونانی، ایرانی، ترکستانی.... (وطن) یا رنگ پوست بدن را: سرخ، زرد، سفید، سیاه! نژاد یا خون را: یهود، عرب...! ملت یا پدر

بزرگ را : بنی اسرائیل، بنی عطفان، هخامنشیان، اشکانیان، ساسانیان (قوم، قبیله) یا فقط با هم یکجا جمع بودن را : جامعه اروپایی، جامعه ایران، جامعه امریکا یا شکل حکومت ها را: امپراتوری روم، شاهنشاهی ایران، ملوک الطوائفی اروپای قرون وسطی یا شکل تولید را: گله دارها، کشاورزها، صنعتکارها، فئودالیت، بورژوازی ... یا حتی شکل زندگی و تجمع را :شهری، روستایی، چادرنشین ... یا اندازه پول و زوری که دارند : ارباب، رعیت، متوسط، یا شکل کاری که می کنند، روحانی، نظامی، بازاری، کارگر، دهقان، یا جنسیت را: زن، مرد، خنثی؛ یا سن و سال را :جوان، کامل، پیر.

اینها هیچکدام خصوصیت انسانی نیست و فرق آدم ها را، ارزش های مختلف انسانها را صف ها و جهت ها و مسوولیت ها و هدف ها و صدف ها و خوبی ها و بدها و زشتی و زیبایی ها و حق و باطل ها و درجه وجودی و قیمت انسانی و نوعیت فطرت و کیفیت خلقت و چگونگی نقش و اثر و کار و کرامت و فکر و اراده و آگاهی و آزادی و انتخاب و خلاصه، اندازه حقیقی وجودها و موجودیت های انسانی انسان ها را نشان نمی دهد .

مثل این است که شاگردان یک مدرسه را اینجور تقسیم کنیم که : تمام شاگردانی که کت و شلوار خط دار دارند در یک صف و آنهایی را که ساده پوشیده اند در یک صف : مودارها در یک کلاس، کچل ها در یک کلاس دیگر، چاق ها در سیکل اول،

لاغرها در سیکل دوم، بچه هایی که خانه شان تو خیابان است مبصر و آنهایی که در پس کوچه شاگردی عادی؛ آنهایی که با اتومبیل شخصی می آیند معدلشان بیست آنهایی که با دوچرخه می آیند دوازده، و آنها که با اتوبوس، تجدیدی، آنها که پیاده، رفوزه و شاگردانی هم پول تو جیبی ندارند، از مدرسه اخراج! از تحصیل محروم، چون مسلماً پول برای اسم نویسی در مدرسه ندارند خرپول زاده ها برای تحصیل، اروپا و امریکا، و در بازگشت رئیس و استاد و صاحب منصب و مسلط بر مردم، پولدارزاده ها: تحصیل در مدارس دولوکس و تحصیلات عالی دانشگاهی، کم پول زاده ها تحصیلات متوسط نیمه کاره، بی پول زاده ها بی سواد، در تحصیل و علم به رویش بسته، برود دنبال عمه گی که سنت تاریخی دوران سلطنت انوشیروان دادگر و دولت بزرگمهر حکیم است که حکومت متحد (عدالت و حکمت) هزار و چهارصد سال پیش حکم صادر کرد که «کفشگرزاده» حق ندارد به هیچ قیمتی حتی اگر پدرش همه هستی اش را بدهد تحصیل کند؛ چون تحصیل کرده که شد جزء طبقه انتلکثوئل، تحصیل کرده و روشنفکر.... - طبقه دیران می شود و فکر و علم که موهبتی است شریف و اهورایی و باید در انحصار اشراف و یا روحانیون بماند. بدست طبقات پست کارگر و کاسب شهری و دهقان دهاتی می افتد که بی شرف اند و بی روحانیت و معنویت و آن وقت هم حکومت و هم مذهب از انحصار «نجیب زادگان» در می آید و دست های زمخت و خاک آلود و پینه بسته نانجیب ها به دامن این موهبت خدایی و آسمانی میرسد...

اینجور تقسیم بندی، می بینی که تقسیم بندی انسانی نیست، یعنی حقیقت وجودی انسان ها را نشان نمیدهد و در نتیجه این صف بندی ها و مرزکشی ها همه جعلی و فرضی و الکی است و در واقع در تاریکی و سیاهی حاکم - که چشم ها نمی بینند و هیچ کس خود را و دیگران را تشخیص نمی دهد، زیرا نه نوری هست و نه ملاکی - همه یکی هستند همه در ظلمت و ظلم به هم در آمیخته و نامعلوم و نامرئی یک «امت واحده» هستند .

ترازوی قیامت !

هر که به وزن یک ذره خدمت کرده باشد آن را می بیند هر که به وزن یک ذره خیانت کرده باشد آن را می بیند و آنگاه پاداش و کیفر بهشت و آتش!

و آنگاه تقسیم بندی انسانها نه براساس خاک و خون و شغل و طبقه و رنگ و پول جیب و... بلکه بر اساس عمل «عمل انسانی» یعنی آنچه با (آگاهی) انتخاب و آفرینندگی - که سه استعداد ویژه انسانی اند خلق کرده ای، انجام میشود و صف بندی آدم ها؛ صفی :ملعون، مغضوب، دوزخی. به فرمان دقیق و درست ترازوی عدالت ان السمع والبصر والفؤاد کاولئک کان عنه مسوولا

و صفی: نجات یافته، سرفراز، بهشتی

پس از عبور از (ترازو) در صحرای (محشر عمل) قیامت عدل و ارزیابی انسانها، رسیدن به حسابها و کتابها

دو صف :

کشیده از ترازو - پایگاه عدالت - تا تقدیر - سرانجام حیات - سرنوشتی که هر کسی، با سرانگشتان خویش، آگاهانه نوشته است .

صفی:.... این «دعوت» و این روح و این (بعثت) و این (حشر) و این (قیامت) و این بازگشت و این (تجدید ولایت) و این معاد و این (عدل) و میزان و این (روز حساب) و این (کیفر و پاداش) و این تقسیم بندی یک سنت الهی است تنها ویژه پس از مرگ نیست. پیش از مرگ هم نیز هست. قیامت و معاد یک (سنت) است. سنت یک قانون خدایی حاکم بر هستی است و حاکم بر حیات و بر انسان. قیامت و معاد در همین جهان در زندگی هر فردی هست در زندگی هر جامعه ای در هر عصری هر تاریخی. وحی، بعثت پیامبران و دعوت آنان به قیام برای (قسط) در هر زمانی هر زمینی، صوراسرافیلی است که بر قبرستان سرد و ساکت یک عصر می دمدم و روحی است که بر کالبدهای مرده فضیلت های فلج شده و نبوغ های مدفون و انسانهای مرگ زده و تنهای زندان خفقان و سیاهی و پوسیدگی و مرگ برپا میشود و میزانی برپا میگردد و آدمها بدان سنجیده میشوند و صفها را از هم تشخیص می گردند و جبهه ها در برابر هم قرار میگیرند

و آنگاه حق و باطل خدمت و خیانت زشتی و زیبایی با هم درگیر میشوند و جهاد آغاز میشود و حساب و کتابها و بهشت و دوزخ و

پیشانیهای سیاه فروافتاده

پیشانی های سپید سرافراز

نامه های عمل سیاه

نامه های عمل سپید^۱

نامه در تاریخ ۱۳۵۲

^۱. نامه تا همین جا در دسترس بود به نظر می آید یا دستنویس اصلی ناتمام بوده و یا بقیه گم شده است.

نامه به پدر و مادر

پدر گرامی و مادر مهربانم، دستتان را می بوسم. امیدوارم خداوند سایه تان را بر سر همه و بخصوص من مستدام بدارد بخصوص در این ایام دشوار و بحرانی و بالاخص وضع حاد و پر از دشمنی ها و توطئه ها و بی شرمی های ننگینی که برای ما پیش آورده اند و تحملش صبر و ظرفیت و توکل پیغمبرانه ای می خواهد و ما بندگان عاجز و مستضعفان عادی هستیم و همیشه بیمناکیم که این همه ناپاکی ها و خود پرستی ها را از جانب کسانی که لباس رسمی تقوی و خداپرستی بر تن دارند مزاج ضعیف و اعصاب ضعیفتر ما نتواند تحمل کند و بار سنگین این مسوولیتی را که هر روز سنگین تر و جدی تر می شود نتوانیم به مقصد بریم. خوشبختانه آنچه مرا در این تنهایی و نومیدی امیدوار و مطمئن می دارد صداقت و حقیقتی است که در جبین دوستان ارشاد می بینم همراه با روشن بینی و اراده و استقلال فکری که نه جمود و جبن مقدس مآب ها را دارند و نه خودپرستی های وحشناک ملاها را و نه تند و تیزی های ناپخته و سطحی و بی دنباله شبه روشنفکری های ما را. و این خصوصیات است که مردی را می تواند در

این محیط روح کش و پلیدی که دشمن و دوست و پاک و ناپاک و حاکم و محکوم و دیندار و بی دین همه بازیچه سهل و ساده آن «یدفوق ایدیه» اند شایسته آن سازد که راهش را استوار دنبال کند و دلش نلرزد یکی از الطاف بزرگ خدا که این ایام احساس کرده ام این بوده که من با اینکه در محیط مذهبی بوده ام و از بچگی در کار مذهب و با مذهبی ها بزرگ شده ام. معذلتک وضع طوری بوده که با آخوندها و محیط مخصوص آنها همسایه بودم و نه هم خانه. و از دور با آنها تماس داشتم و حال که مستقیماً در برابرشان قرار گرفته ام و آنها را بی ریا و بی لباس می بینم و از شدت مادیگری و خودخواهی و دروغ پردازی و بیرحمی و بی عاطفه ای و بی شعوری و جعالی و حاضر شدنشان به هر کاری و هر خیانتی و همدستی با هر کسی و هر جایی که منافع شخصی و یا صنفی شان ایجاب می کند آگاه شده ام و هر روز قیافه موحش ترشان نمودارتر می شود وقتی است که دیگر در سن و سال و روحیه و فکری هستم که اولاً قدرت آن را دارم که تحمل کنم و ثانیاً بتوانم حساب اینان را با اسلام و مذهب جدا سازم و ثالثاً تشخیص بدهم که راه چیست و بیراه ها چه؟

و به هر حال اگر نتوانم کاری بکنم لااقل خودم سقوط نکنم و کینه و عقده ناشی از آن همه بی دینی و بی شرمی و خیانت های بی نظیری که عمال و مزدور دستگاه های تفتیش و شکنجه هم از آن شرم دارند. مرا از کوره راستی و اعتدال بدر نبرد و خوشبختانه تا حال به لطف خدا و هم دردی کسانی که هنوز انسانیت و شعور و شرف

را احساس می کنند و قربانی حماقت و خیریت این استعمارگران دین فروش نشده اند توانسته ام شدیدترین فشارهای روحی را تحمل کنم و در خود فروخورم.

آنچه مایه امیدواری است و نشانه درستی راه این است که این تصادم ها همه ناشی از سوء تفاهم ها و سوء غرض ها و اختلافات فردی و خصوصی و خودنمایی ها و تضاد منافع شخصی نیست. بلکه علت اصلی همان اختلاف در نوع کار و فکر و راه است یکی نوعی رو به زوال و محکوم به فنا و دیگری نوعی که مطابق زمان و متناسب با نیاز محیط مقدار است که زاده شود و رشد بکند. و این است که آنها علیرغم آن همه یال و کوپال و سابقه و لاحفه و علایم تقدس و تدین که بر خود چسبانده اند و دسته و دستگاهی که دارند و عوام الناسی که به دنبال خود می کشند. هر روز عاجزتر و رانده تر و منفورتر میشوند و هر چه دست و پا بیشتر میزنند در مرداب تقدیرشان فروتر می روند و در صف مقابل با اینکه استعمار و عمال بیدارش از رشد آن وحشت دارد. و ارتجاع به چشم قاتل خود بدان می نگرد و روشنفکران رسمی قالبی بعنوان مذهب آن را می کوبند و عوام به چشم بیگانگی و حتی کفر آن را می بینند. و دستگاه می داند که این طفل فردا موسی خواهد شد و فرعونیان و ملا و ملا و سحرشان همه از چپ و راست و بالا و پایین به دنبال آن اند تا ریشه کنش کنند و حتی نگذارند نطفه ببندد و یا در جنین خفه اش کنند در عین حال جبر الهی تصمیم دارد که این فئه قلیه را بر آن فئه کثیره غلبه دهد و هزاران بار چنین کرده است و این بار نیز چنین خواهد کرد.

امیدوارم مثل تمام لحظات عمرم در این سخت ترین فصل زندگی نیز مرا پشتوانه و پشتیبان معنوی باشید. زیرا اگر در رفتن به این به این راه گناهکارم و جرمی مرتکب شده‌ام همه‌اش از آغاز به گردن شما است. و گرنه راهی را رفته بودم و دین آن چنان که ملاها می‌روند و یا در بی دینی آن چنان که هم قطاران و هم گروهانم رفته‌اند و این چنین میان مسجد و میخانه ای که آخور آزاد و آباد و راحت اینان است آواره و تهیدست و غریب نمی‌ماندم.

فکر می‌کنم آقای میناچی به مشهد بیایند امیدوارم در این موقعیت حساس که تعیین کننده است و هر قدمی که بر داریم راهی را انتخاب کرده ایم. نه اینکه فاصله ای را طی کرده باشیم و درست لحظات سقیفه است و سیاست بازی شیوخ و شیخین و طرح آینده و سرنوشت همه چیز. شما ایشان را دل بدهید و دلهره ملازدگی را از اعماق قلبشان بزدایید و مطمئن شان کنید که این همه سختی‌ها و تحمل رنج‌ها و دیدن نامردی‌ها و توطئه‌ها و خیانت‌ها اهل تقوی و مادیت اهل معنی که بیشتر بارش به دوش ایشان است به هر حال نتیجه دارد و خداوند هیچ رنجی و سختی را که در راه او باشد عقیم نمی‌گذارد. گرچه خداوند لطفی که ارشاد کرده است. این است که به ایشان اعصاب قوی و به آقای همایون روشن بینی بسپارداده است و من با اینکه سابقه طولانی و تماس زیادی با ایشان نداشته‌ام، تفاهم و تجانس فکری و روحی بسیاری دارم و شاید تنها اختلاف اندکی که داریم این است که تماس دائمی ایشان با آخوندها و اهل وعظ

و دین و تقوی و آخرت این طرز فکر را در آنان طبیعی کرده باشد که نتواند واقعاً و روحاً بپذیرد که امثال ما فدا کردن منافع برای عقیده مان و وقف کار و وقت و موقعیت و حیثیت و آینده و امکانات و خیلی چیزهای دیگر در راه هدف و ایمانمان کار خیلی ساده و عادی است و همه عمرمان را چنین گذرانده ایم و با اینکه از محبت های بسیارشان سخت سپاسگزارم. ولی قید اینکه به ازای هر کاری که میکنم باید مزدی دریافت کنم و هر قدمم حساب شود و پرداخته شود. دلم را کمی چرکین میکند و صفای احساس و اخلاص را در این راه کمی لکه دار. و از طرفی مقاومت و انکار بیشتر را نمیتوانم. زیرا می ترسم حمل بر این شود که من از این بیم دارم و که تحت تاثیر قرار گیرم و نمیخواهم که مرهون آنه باشم که چنین ترسی ندارم، ولی در عین حال نمی دانم چطور این ایمان را در آنها به وجود آورم که من نه احتیاجی از نظر مادی دارم و نه مضایقه ای، که برای عقیده خودم که کار می کنم و وقتی می بینم قیمت کارم پرداخت می شود و به حساب می آید ارزش کارم در نظر خودم به شدت سقوط می کند و همین احساس شور و شوق مداوم کار را در من ضعیف می سازد. همه را سلام می رسانم. خدمت خانم جان بزرگ و آقای معصومی رسیده ام همه سلامت اند.

علی

نامه به عمو - ۱

آقای عموی بزرگوار و دانشمند^۱، سلام عرض می کنم. دست شما را می بوسم امیدوارم خداوند سایه تان را بر سر همه ماها مستدام بدارد و برای ما به عنوان افتخار خانواده مان برقرار باشید مایه مباهات و نشاط همه.

نامه محبت آمیزتان را دریافت کردم از اظهار لطفتان بسیار سپاسگزارم. اخباری که منتشر شد مبالغه آمیز بود. به خصوص رادیوها و مطبوعات خارجی به آن دامن زدند و عوامل مخالف اوضاع هم در داخل سابقه سازی بسیار: اما واقعیت عبارت از تحقق همان پیش بینی همیشگی من که انتظارش را داشتم. براساس همان نظریه اجتماعی که در کتابها و درس هایم گفته ام که (تثلیث) مذهب حاکم بر جامعه های منحط است و سه قدرت حاکم بر مردم و آن سه را قران در سه شخصیتی نمونه نشان داده است. یکی فرعون (زور) و دیگری قارون (زر) و سومی بلعم باعورا (روحانیت رسمی)! دشمن

^۱. از محتوای نامه بر می آید اندکی پس از بسته شدن ارشاد نوشته شده باشد.

موسی ! که همیشه با هم یکی اند و علیه مردم و دشمن هر فکر که بوی آزادی بیابی و حقیقی و دین درستی و در هر عصری هم چنین است. چنان که در صدر اسلام همه می بینیم: عثمان است و عبدالرحمن عوف است و کعب الاحبار هر سه همدست. تبعید کننده ابوذر و این است که هر کسی راه ابوذر را می رود هر چند لنگ لنگان و ضعیف و هر چند من ناچیز. نمی تواند سرنوشتی جز او را داشته باشد و از تبعید عثمان و تکفیر کعب الاحبار و تضعیف عبدالرحمن عوف در امان باشد. این بود که هر سه در خطر افتاده بودند. زیرا هر سه قدرت پایه هایشان بر جهل مردم استوار است و اگر مردم بیدار شوند نه زورمند سرشان را به بند می تواند آورد و نه زورمند جیششان را می تواند خالی کند و نه حضرت آیت الله العظمی می تواند در مغز و دل و روحشان فاتحه بخواند و مذهبی برای مردم درست کند که شیعه حسین باشند و زندگیشان از عاقبت یزید هم بدتر باشد! و ملت توحید و قران و پیرو محمد و شیعه علی از گاوپرستان هندی هم عقب مانده تر! این است که همچنان که در مقدمه حسین وارث آدم پیش بینی کرده بودم، اول ملاباشی های وابسته و تحریک شده را که یا خودسر سپرده اند و یا آقازاده شان واداشتند که در سراسر مملکت و حتی نجف و کربلا و بیروت و هند و پاکستان با یک برنامه وسیع مشابه، شایع کنند که یک دین جدید ظهور کرده و یا فلان کس سنی شده و بدتر از آن، وهابی. برای لجن مال کردن نماز جماعت های بی نظیری که در هیچ کشوری شبیه آن نبود که چند هزار جوان دانشجو و تحصیلکرده جدید از زن و مرد، در

مسجد ناتمامی بر روی خاک به نماز بایستند شایع کنند که دست بسته نماز می خوانند! و برای آنکه هنر و صنعت جدید که همیشه علیه مذهب استخدام می شده، به استخدام مذهب در نیاید نمایش «مرگ ابوذر در زبده» را و «قیام سربداریه شیعه در سبزوار» را به خلق الله کالانعام گفتند که اینها تئاتر رقص و آواز دایر کرده اند و... خلاصه سبب علی در مساجد شروع شد و آخوندهای اموی همه جا زمینه سازی کردند و اتهام خروج من بر اسلام و شق عصای مسلمین و جرم نقض بیعت با امیرالمومنین .

شایعه سازیها اوائل از دهان عناصر رسوای معلوم الحالی...اند بر می خاست. مثل حاجی اشرف هندوانه فروش سابق و واعظ لاحق. انصاری پاسبان باز نشسته شهربانی و نویسندۀ برخاستۀ دینی!! آیت الله علوی کارمند پیشین شرکت سابق نفت و روحانی فعلی ولایت و شجاعی شاگرد آواز خوان کتاب فروش و مبلغ شهیر مذهبی. اما کوشش آن دستها نتوانست از بی شعوری آیت الله العظمی خودمان هم که در بی شعوری علامه است و بازیچه بی اراده آیت ا...زاده هفت خطش و همه کاره اش که واسطه کار است و همدست دست های پنهان و پیدا استفاده کند و با لطایف الحیلی دست خطی از حضرت بگیرد علیه من. ولی عکس العمل تمام این تلاش ها و تکفیرها فقط یک چیز بود و آن استقبال عجیب مردم و نه تنها همه دانشگاهیان و جوانان تحصیلکرده که بازاری ها هم! به طوری که در ایام عادی خیابان شمیران بند می آمد و شماره دانشجویان اسم نوشته کلاس به پنج هزار نفر رسید و فروش برق آسای کتابهایم

در هر چاپ به بیست و سی هزار! و دامنه اش از یک سو به هند تا مصر و از سوی دیگر به اروپا و امریکا رسید و به زبانهای مختلف ترجمه شد و هر چه توطئه ها بیشتر می شد ایمان و حساسیت مردم قویتر میگشت. به طوری که هفت ساعت درس و سپس بحث و گفت گوی و سوال و جواب علمی را بدون لحظه ای استراحت با شوق عجیبی می نشستند و یکی هم جلسه را ترک نمی گفت و اینها همه غیر قابل تحمل بود و فکر چنان پیش می رفت که حتی در خانواده های خود ملاها و صاحب منصب های ضد ارشاد رخنه می کرد و از تمام آن دستخطها و استفتاها و دستورها و تحریم و تکفیرها و هزارها علامیه و صدها رساله و کتاب و بی شمار منبر علیه من هیچ نتیجه ای عاید نشد. جز اینکه این «عظمی» ها در نظر دولت و ملت رسوا شدند زیرا برای دولت ثابت شد که اینها هیچ نفوذی و قدرتی ندارند و از عهده من تنها بر نمی آیند و بر ملت نیز ثابت که اینها از اینکه مردم فاطمه را آن چنان بشناسند و امامت علی و شیعه و انتظاری مهدی و حسین... را آن چنان می ترسند و مثل احبار و رهبان کارشان دوشیدن «اغنام...» است و سوار شدن بر «انعام...» و ابزار دست قیصریت و کسرویت و فرعونیت، اما ابزار^۱...

^۱. بقیه این نامه گم شده است: از محتوای نامه بر می آید که اندکی بعد از بسته شدن ارشاد نوشته شده باشد

نامه به عمو - ۲

سرور گرامی عموی دانشمند عزیزم^۱، سلام عرض میکنم. امیدوارم خداوند وجود عزیزتان را که مایه فخر و منبع لطف برای همه ماست سلامت بدارد و برای ما نگاه دارد نعمتی بود که بعد از آن حادثه های شوم و بلا های برباد دهنده که روزگار غدار و ملک کج مدار بر سر من ریخت و در این ایام که زندگی من سنگ فلاخنی شده است که هر روز به سوی مهلکه ای پرتاب میشود و امید باز دیدن آفتاب و آسمان هم در من مرده بود یک بار دیگر به توفیق زیارت شما نایل آمدم و هر چند کم و کوتاه ولی به هر حال برایم لذت بخش و مغتنم. ولایت و اقوام ولایت و دوستان و آشنایان را دیدم و تجدید خاطره ای و یاد گذشته ای بود خدا را سپاس اما آنچه موجب تعجیل در نوشتن این نامه شد یک نگرانی روحی و ناراحتی شدید وجدانی است که شنیدم آن جوان

^۱ . این نامه بعد از زندان نوشته شده است در ضمن جای اسامی اشخاصی که ذکرشان ضرورت نداشت علامت.... گذاشته شده است.

بیماری که به سفارش شما نزد من آمد و گفتم به مشهد بیاید تا وسیله بستری شدنش را فراهم کنم. آمده است و آقای... فقط یکبار به منزل آقا مراجعه کرده و خبر مبهمی داده است و من هم نبوده‌ام و دیگر نه خبری داده است و نه قراری گذاشته و نه تماسی با من یا حتی.... گرفته که بتوانم برایش کاری کنم و سفارشنامه من هم نزد... مانده است و آن بیچاره هم ناامید رفته است و امروز که شنیدم به قدری ناراحت شدم که قابل وصف نیست که دیدم به جای آنکه نفعی برایش داشته باشم به او ضرری هم زده‌ام و این دیگر غیر قابل تحمل است .

از شما در خواست می‌کنم که لطفی بفرمایید و مرا از این عذاب خلاص کنید. اولاً خرجی که در این سفر کرده به علاوه مخارجی که برای سفر آینده‌اش خواهد داشت حساب بفرمایید و توصیه ای را که برایش نوشته‌ام و به ... داده‌ام به او بدهید و بفرستیدش تا بعد از معاینه معالجه شود و مطمئنش کنید که اگر قابل معالجه باشد هیچ مانعی و مشکلی او را محروم نخواهد کرد مگر اینکه کار از دست پزشک و جراح و دارو خارج باشد که باید یقۀ خدا را بچسبید. به هر حال اگر از معالجه چنانکه می‌گویند مایوس است خرجی را که کرده است باید دریافت کند ... و اما به ثبت آن پیش بندها اولاً خواستم عرض کنم که کاری بی‌مبالاتی.... که در آنجاها معمول است و سنت رایج، باعث شده است که پیش بند... که عبارت است از یک قطعه پیش بند که نیمی از آن متعلق به... است و از او خریده‌ام جز پیش بندهای ... است. که مثل خود.... همه‌اش

چهارپول نمی‌ارزد و اساساً آن بخش از زمین به درد نمی‌خورد. در صورت در خواست جدا نشده و همین امر، هر چند بی ارزش و مسخره. موجب هياهو و جنجال و اعتراض و اتهام شده است و همان چند متر بیابانی که اگر هم قیمت شود به قیمت پیش بند های مرغوب بیست یا سی هزار تومان بیشتر نمی‌ارزد به صورتی عنوان شده است که من خواسته‌ام زمین دیگری به نام خودم ثبت دهم و غاصب حق مردم باشم و البته مردم ولایت‌اند که هم مساله را می‌شناسند که به یک طنز شبیه است و هم مرا که اصلاً سند مالکیت در زندگی‌ام ندارم و البته مردم با شعور و با شرف همه جا هم می‌دانند که من نه تنها اهل غصب حق مردم نیستم و حتی اهل کسب حق خودم بلکه هستی‌ام را برای حق مردم فدا کرده‌ام اما هم در میان عناصر بی شعور و عوامل بی شرف و در هر سه جبهه قاسطین و ناکثین و مارقین دشمنانی دارم که پیراهن عثمان بسازند و علم کنند. وقتی مظهر تقوی و زهد یعنی علی بن ابیطالب را که از تمام دنیا بزرگتر و قیمتی تراست متهم کنند که یک زره کهنه را از یک جهود (آن هم در ایام حکومت خودش) غصب کرده است! و به محاکمه‌اش می‌کشند. این علی مزینانی که خاک نعلین او هم نیست. آن هم در این زمانه و در ایام خانه نشینی‌اش بعید است که به غصب پیش بند این یهودی دم گاراژ کهک متهم کنند و بی محاکمه محکوم؟ این است که خواهش می‌کنم پیش بند او را ده برابر کنید و از نقشه آن اراضی جدا کنید و برای جلب رضایت و یا خریدش هم هیچ اقدامی نفرمایید چون تمام آن اراضی یک پول نمی‌ارزد

و من حاضریم اگر هر کسی حاضر شود آنجا چاهی بزند به او مفت واگذار کنم و در قبالش فقط چند ساعت آب به حمام کهک بدهد و قصد من هم جز این نیست که برای آن دهی که آب قنات هایش خشک شده و همه شان پراکنده شده اند یا در فقر و نکبت غوطه می خورند آبی فراهم کنم و چنین نیتی هرگز نباید به این پلیدی ها آلوده شود. رفقا می گفتند اگر فقط اداره ثبت یک گواهی بدهد (قبل از صدور سند رسمی که طول میکشد) که این قطعه زمین در ثبت فلانی است و این گواهی مرسوم است. کافی است که براساس آن تقاضای پروانه برای حفر چاه بشود تا چاهی حفر شود و کمبود آب قنات کهه و مخلد آباد جبران شود و مردمی که زمین بی آب دارند خودشان کشت کنند و مخارج چاه را بطور سرشکن براساس ساعات آبی که میگیرند بپردازند و آنچه بر احتیاج مردم اضافه می ماند در قسمتی از همان پیش بندها مصرف شد و عده ای خودشان هم اداره اش کنند و هم کار کنند و محصولی بردارند و فقط به اندازه ای که هزینه اولیه کار است سهمی بپردازند به همان مقدار که پول که در آنجا خرج شده بر گردد و منفعتش پیشکش مردم و چون این کار نه برای نفع شخصی من بلکه خدمتی برای مردم محتاج یک آبادی است و رفقا حاضر شده اند این کار را خودشان انجام دهند و در این میانه من فقط واسطه و ضامن کارم، نه سرمایه و نه سرمایه گذار که از هر دو بیزارم و هر دو از من فرار! و اگر اهلش هم باشم بلد نیستم و اگر هم بلد باشم در آن کویر برهوت و پرت از آدم و آبادی چنین نمی کنم. به هر حال

اگر شما هم لطفی کنید که این گواهی از ثبت گرفته شود سهمی از این ثواب را نصیب خواهید برد. و البته می دانم که غیر از زحمت، مخارجی هم دارد که خوب است دقیقاً بفرمایید تا تقدیم کنم. ثانیاً بفرمایید آیا سندهای عادی که از این پیش بندها نزد من است برای ثبت لازم است بفرستم یا خیر؟

راجع به موتور باغ شما هم صحبت کردم : البته فراهم است فقط باید دو چیز معلوم باشد یکی ارتفاع چاه از سطح آب تا سطح زمین و مقدار آبی که دارد و یا شما احتیاج دارید. دیگری اینکه آیا برق مزینان می تواند موتور برقی را به کار اندازد یا باید بنزینی باشد؟ اگر برقی باشد ارزان و راحت است و خیلی بی درد سر و ساده. منتظر جواب این سوال هستم .

جواب نامه را به آدرس.....مرقوم بفرمایید

زن آقا عمو را سلام می رسانم و امیدوارم حالشان بهتر شده باشد و از زحمت زیادی که با حال کسالت و بیماری شدید برای پذیرایی از من کشیدند بی نهایت ممنون و شرمندهام.

قربانتان علی

نامه به پسر عمه^۱

مگر نمی دانی بزرگترین دشمن آدمی فهم اوست؟ تا می توانی خر باش تا خوش باشی. مگر من که زندگی و جوانی و آرزوهایم را بر سر مطالعه و کتاب و علم تلف کرده ام جز پریشانی و پشیمانی چه چیز دستگیرم شده است؟ کسانی هستند که بر من رشک می برند و مرا آدم خوشبخت می دانند و اگر دوستند از شهرت و ترقی من خوشحالند، اگر دشمنند حسد و کینه از آن به دل گرفته اند، مگر این شهرت و ترقی جز بدبختی و تلخی و ناامیدی چه چیز برای من سوغات آورده است؟ چه شهرتی؟ چه ترقی؟ الان نه پول. نه شهرت. نه جاه و مقام هیچ چیز مرا دیگر خوشحال نمی کنند. خیلی ها هستند از اینکه عکسشان توی فلان روزنامه باشد، یا اسمشان فلان جا با احترام و بزرگی برده شود و یا خیلی ها او را بشناسند و از او صحبت کنند چاق می شوند، اما من به جرم اینکه فهمیده ام تنها همه خواب و خیال و پوچ و حرف مفت است، یک جو

^۱. نامه از دکتر به پسر عمه اش بود در تاریخ ۱۳۳۷ ادامه نامه بعثت عمدتاً مسائل خصوصی و خانوادگی بود. حذف شد.

دل مرا شاد نمی کند و به دنبال خوشیهای دیگری می گردم که اصلاً در دنیا وجود ندارد. من الان به قدری از فهم و عقل بیزارم که حد ندارد، تمام بدبختیهای خودم را به گردن کتاب و علم و فهم و هوش خودم می اندازم! اگر جوانی می بودم مثل سایر جوانهای همسال خودم از اسم و رسم و تصدیق و لیسانس و دانشمند محترم و شاعر فلان فلان شده و سیاستمدار شجاع و از این چرندها لذت می بردم و زندگی آرام و خوشی داشتم، ولی حالا دیگر هیچ چیز کام مرا شیرین نمی کند. شاید کمی فهمیده باشی که من از اینکه مردم مرا آدم خل و گیج و بی شعور بدانند لذت می برم، مردم با سواد را نمی شود کارش کرد ولی کسانی که عامی هستند می شود سرشان را کلاه گذاشت و از این جهت است که من سعی دارم به طور مصنوعی هم که شده خودم را تا جایی که می توانم بخریت بزنم و از همین جهت شاید با بیشتر کُله ای ها جوری رفتار کرده ام که ته دلشان به ریش من بخندند و چقدر از این خنده کیف می کنم، برای اینکه من واقعا آرزو دارم که ای کاش من هم یک فرد بازاری و کاسب و زارعی می بودم که از اینکه امسال پنبه ام خوب شده یا نرخ قند و صابون بالا آمده یا آب قنات یک جفت و نیم زیاد شده است لذت می بردم و شنگول بودم و از زندگی کیف می کردم، چقدر خوب بود که به جای دانشمند و... فکر یک خر، ای زنده باد خر! ببخشید من بی خود اصلاً از این حرف ها نوشتم، دلم به قدری درد داشت که از مقصودم باز ماندم .

علی

نامه به برادر همسر

برادرم، احمد عزیز^۱، پس از سلام به تو و همسر عزیز و گرامیت، رزتا - که خاطره دیدار کوتاهش با صمیمیت و خوبی انسانیت قابل تحسینی همراه است - خواستم ضمن عرض تبریک سال نو و آرزوی سلامت، موفقیت و سعادتتان، از فاصله پنج هزار کیلومتر، که کوه‌ها و دشت‌ها و دریاها میان ما حایل شده است، چند دقیقه ای توی این کاغذ دور هم بنشینیم و با هم گفت و گویی کنیم از خودمان و از دردها و گرفتاری‌ها و خواستن‌ها و نخواستن‌هایمان، از ری و روم و بغداد! در اینجا آنچه جان کلام و اصل همه حرفها است این است که از خداوند جداً و مصرأً می‌خواهم و آرزو می‌کنم که امسال برای تو و رزتای عزیز با خوشی و مهربانی و امید آغاز شده باشد و خوشتر و مهربانتر و امید بخش تر از آغاز پایان گیرد و سال ۴۸ سال موفقیت‌ها و نومیدها و ان شاء الله دیدار های خوب و روشن باشد. در اینجا، دور از هرگونه خوشامد گویی و

^۱. مخاطب نامه برادر همسر معلم شهید است.

تعارف های رسمی و رایج که می دانی من اهلش نیستم از قول ما همگی و بخصوص از قول خودم به رزتا بگویی که : «درست است که شما اروپایی هستید و ما شرقی و شما صنعت و سرمایه و علم دارید و ما نداریم، اما همانطور که یک فرد نیز در عین حال که ممکن است جیبش خالی باشد و لباسهای کهنه و خانه اش فقیرانه و پاهایش پیاده و حتی برهنه، اما در فهمیدن و احساس کردن و ظرافت روح ممکن است از گلدواتر و اوناسیس بالاتر و قویتر و زیباتر باشد .

ما نیز گر چه در صنعت و سرمایه عقب افتاده ایم، اما لازمه اش این نیست که در شعور و احساس هم عقب افتاده باشیم و ترقی و انحطاط در زندگی را همیشه نباید با ترقی و انحطاط در معنی و شعور همراه دانست» و این مقدمه ها برای این بود که او بداند که ما:

۱. هر که را اروپایی یا آمریکایی باشد، به دلیل اینکه آنها غربی اند و ما شرقی و از ما «متمدن تر» اند، از خودمان «بهتر» و بالاتر و انسان تر نمی دانیم و تنها به خاطر فرهنگی بودن در برابرشان احساس حقارت نمی کنیم .

۲. (بر خلاف مردم عادی و عامی و ظاهراً امروزی) همه اروپایی - آمریکایی ها را به یک چشم نگاه نمی کنیم و هر کدام را جداگانه می بینیم و می اندیشیم و می سنجیم و نمره جداگانه اش می دهیم، زیرا به قول ژان پل سارتر، نمی گوییم : فرانسوی، آلمانی،

اروپایی، آفریقایی، ایرانی ... این کلمات جغرافیایی معنای ندارند. باید اول دید که «کیست؟» و بعد گفت که «چیست؟».

۳. ما به همان اندازه که در ماشینیم، سرمایه داری، قدرت و برخورداری از زندگی و تسلط بر طبیعت عقب افتاده ایم (و درست تر: عقب انداخته شده ایم) در اومانسیم، عاطفه معنویت و برخورداری از زیبایی های روح و «تسلط بر خویش» از جامعه های مسلح به ماشین، سرمایه، اتم جلوتریم، زیرا آنقدرها غرق در خوردن و کار کردن و لذت بردن نشده ایم که خیلی چیزها را در این گیر و دار فراموش کرده باشیم و قربانی کرده باشیم و به قول کارل و نیز هرمان اته و پارتو همولایتی خودتان «آنها یعنی ماها، شرقی ها» (هنوز در برابر بسیاری زیبایی ها و لطیفه های روحی و عاطفی که ما بیگانه شده ایم و یا به آنها حساسیتی نشان نمی دهیم وجدان حساس و بیدارشان (conscience, intuition) را سالم و نیرومند نگاه داشته اند.

۴. و در نتیجه بدانید که اولاً خوبی های انسانی و ارزش های معنوی و اخلاقی شما و صمیمیت و سادگی و گذشت و وفا و مهربانی شما در همین ایام کوتاهی که با شما بودیم، بیش از آنچه در خیال شما بگنجد شناخته ایم و بیش از آنچه حدس بزنید، آنها را ارج نهاده ایم و در ما اثری فراموش نشدنی و عمیق به جای گذاشته است، و به خصوص، این را از طرف خودم می گویم که: شما دارای ارزش ها و فضیلت های بسیار

بزرگی هستید و از تربیتی بر خوردارید که در نسل جوان اروپایی به شدت ضعیف شده و پامال گشته است و بخصوص در میان کسانی که با شرقی ها تماس بسیار نزدیکی دارند کم و انگشت شمار است، و این برای ما و بخصوص من که به این گونه مسائل بسیار می اندیشم و حساسیت دارم، یک موهبت بزرگ و افتخار آمیز است، و بی شک، علیرغم مشکلات فعلی، زندگی شما که با عشق و انسانیت مطلق پایه گذاری شده است، محکم، زیبا و با شکوه شکل خواهد گرفت و درختی این چنین، علیرغم بدی آب و هوای محیط خارجی، برگ و گل و میوه ای سبز و معطر و خرم و شیرین خواهد داد .

شریعتی، مشهد

دانشکده ادبیات تهران

سوم فروردین ماه ۱۳۴۸

نامه به آقای ناصر میناچی

برادر عزیز گرامی ام، سلام عرض میکنم موفقیت سر کار را همواره از خداوند بزرگ می خواهم بخصوص در این لحظات حساسی که بر ما و بر همه مسلمانان می گذرد و بالاخص با این وضع خاصی که کار ارشاد پیدا کرده است و آن راه یافتن بر روی پلی است باریکتر از مو و تیز تر از تیغ و علاوه بر آن به تیر زدن از چپ و راست و پایین و بالا و خیانت منافقان و جهل خلائق و فساد پارسایان و لامذهبی ملایان و مادیت روحانیان و....چه بسیار ..

به هر حال صبر می خواهد و هوشیاری و امید و امیدواری که خداوند بیش از این ببخشد که بیش از این می باشد .

باری برای تعقیب پرونده نظام دیروز رفتم و مسوولش نبود اما نامه آمده است هم برای خود من هم برای دانشکده و هم نظام و امیدوارم کاربه سادگی بگذرد که اصل تهران بود و به لطف خدا و محبت سر کار زحمت را دنیای عزیز گذشت .

و اما، با این نامه دوست همفکر عزیزمان پرویز خرسند را که قبلاً از ایشان حرف زده بودم معرفی می کنم و لازم نمی دانم که فضایل کمیاب او را بازگو کنم که نیازی نیست: تنها کافی است بگوییم که در زمان فعلی و در میان همفکران ما که هم فکر داشته باشند و هم دین، مثل او کم اند و من یکی از آرزوهای بلندم او است و امید دارم که قلم سحر انگیز و اندیشه عمیق و روشن و گرمش چراغی باشد در ظلمت آشفته و سرد دنیای جوانان و فضای تیره فکر نسل جدید ما و ان شاءالله دوستان ارشاد و موسسه ارشاد بتوانند این روح هنرمند و متفکر و معتقد را آن چنان به کار گیرند که هم بارآورتر و نیرومندتر پیرورد و هم بیشتر و بهتر به سود مردم و به خاطر ایمان استثمار شود! بخصوص که در فعالیتهای علمی و مطبوعاتی و زمینه انتشار و تصحیح و تدوین و انتخاب متون و آثار و کنفرانس ها می توانند منشا خدمت هایی شوند که از دست امثال من ساخته نیست بیش از این حرف زدن را لازم نمی دانم جز تکرار این اصل اساسی که در این فقر علمی و فکری و هنری که در جامعه ما و بخصوص محیط مذهبی ما وجود دارد و بیشتر از فقر مادی، تقویت قلم توانایی که هم در این راه می نویسد و هم در حال رشد و کمال است بیش از آنچه در نخستین نظر به چشم می آید حیاتی و اساسی است زیرا امروز گرسنگی فکر از گرسنگی نان فاجعه انگیزتر است. با عرض ارادت و سلام به همه دوستان و همفکران عزیز

ارادتمند علی شریعتی ۱۳۴۹/۰۹/۲۶

نامه به خرسند

خرسند عزیزم، دلم در این سالهای بدی که برای ما غریبان زمانه پیش آمده است بر تو می لرزد، چنان که بارها بر رشحۀ زیبایی قلم تو لرزیده است .

درست یادم هست که در یک شب تابستان ۱۳۴۱ که پس از چند سال دوری از این ملک، به این شهر همیشه مشهدی که در آن امام را به سم پنهانی شهید می کنند و سپس برای تجلیلش در حاشیۀ قبر خلیفه مدفون نگه می دارند و جسدش را نیز در ضریحی از پولاد سخت میگیرند، باز گشته بودم و با کنجکاوی و امید مینگریستم تا در این سالها که بی خبر مانده ام گلی شکفته است؟ گلی شکفته است در این باغ حمید بن قحطبه^۱ که همیشه انار و انگور زهر آگین میدهد؟ و من نهالی بودم که در این زمینه و زمانه تا به برگ و بار نشستم برف و کولاک گرفت و سیلی سرد زمستان بناگوشم را سرخ کرد

^۱ . حمید بن قحطبه (متوفی به سال ۱۵۹ ه.ق.)، پسر شیب طایی امیری از امرای دلیر بود. در سال ۱۴۳ ه.ق. به فرمانداری مصر و سپس به فرمانداری "جزیره" رسید.

و با چند تک درخت بی بهار جوان در باغ ابن قحطبه و زندان سندی بن شاهک^۱ در عزای امام مسموم و داغ سرخسی^۲ شهید و شبهای سیاه شکست آل علی و قلع و قمع شیعیان و غروب نابهنگام آفتاب ایمان و امید و چیرگی مجدد حکومت سنت و جماعت و اسارت مکرر تشیع و عدالت و اضمحلال امامت تازه پای فرزند علی که به زور و تزویر ولایت عهدیش دادند تا ولایت علی را از بن برگیرند و خلافت دیر پای فرزند عباس بن گیرد و... بالاخره در قرنهای بد خاطره و هولناک پس از مرگ های مرموز آل سرخسی و قتل مستور امام مظلوم و جان گرفتن عرب و خواری ایرانیان و زجر و حبس هواداران علی و آوارگی علویان و پیمان شوم و ناپایدار عربان بنی عباس و غلامان ترکی و خواجهگان ایرانی، رویدم و حماسه ام را در ایام دشوار هم سازی دین و دنیا و بدسازی مذکر طوس^۳ با سلطان غزنه سرودم و در فصل برگ ریزان برگ

^۱. در سال ۱۴۸ ه.ق. برای فتح "ارمنیه" و در سال ۱۵۲ ه.ق. برای گرفتن کابل گسیل گردید. سپس امیر خراسان شد و در آنجا بماند و در سال ۱۵۹ ه.ق. در همانجا در گذشت ("زرکلی"، اعلام) انگوری را که به زهر آلودند و به امام خوراندند از باغ ابن قحطبه چیده بودند. گویا مدفن حضرت رضا نیز در همان باغ است. سندی بن شاهک، داروغه بغداد که دخیل و شهادت موسی بن جعفر علیه السلام است و وی امام را زهر داد. (لغت نامه دهخدا، ذیل سندی).

^۲. احمد بن طیف سرخسی، تاریخ وفات ۳۸۶ ه. ق. فیلسوف مسلمان، از شاگردان کندی معلم معتضد عباسی بود و چون معتضد به خلافت رسید، او را مشاور خود قرار داد و سرانجام به امر خلیفه به قتل رسید. تالیفات بسیار در منطق، جغرافیا، موسیقی و تاریخ به وی منسوب است. (دائرة المعارف فارسی)

^۳. مجتهد طوس که از دفن فردوسی در گورستان مسلمانان جلوگیری می کند و رافضی است و علی و خاندانش را تجلیل کرده است.

افشاندم و در یخبندان شکوفه بستم و شکوفه هایم نه شکوفه گلی و نه طلیعه ثمری که صدها چشم انتظاری بود که به هزاران امید می گشودم تا در این متن متحجر و حاشیه متعفن این شهر، شهر شهادتگاه: مگر شاهد رویشی باشم از تبار درختان نژاده گز و تاع^۱ که در سینه خشک و خلوت هول و سکوت مرگ کویر به پای خویش قامت راست می کنند و به آتش سر می کشند، بی آب و آبادی و بی چشمداشت نوازشی که من فرزند کویر می دانم و می بینم که رویش این درختان صبور و شجاعی که در جهنم می رویند. نه رویش که شورش است: ایستادنشان، ایستادن ساکت و آرامشان، نه ایستادن که ایستادگی است. و من صحابی تنهای "هود" میدانم و می بینم که در قوم "عاد" همه چیز و همه کس باد آورد گانند و بر باد رفتگان، و از این سموم که بر طرف بوستان میگذرد، درختان گشن بیخ تناور دمام از بیخ و بن می افتند و هم چون حشیشی^۲ لرزان در دست های بازیگر و ناپیدای باد در این صحرا به رقص می آیند و گهگاه اینجا و آنجا، در کنار جویبار و لبه چشمه آب و سایه برج و باروهای بلند و چهار دیواری های این خانه های نشیمن کویر بیدهای خوشرنگ و ظریف و تربیت یافته ای را نیز که گویی روشنفکران گیلای جامعه صحرایند می بینم که یا سر در

^۱. درختان کویر که مصائب کویر را می توانند تاب بیاورند.

^۲. حشیش: گیاه خشک یا شاهدانه یا کنف.

گریبان جنون افکنده و از ترس باد، شاخ و برگ بر گرد خویش فرو ریخته‌اند و خود را حجاب خود ساخته‌اند و در پس وقار شکوهمند پرنجابت عمیق خویش! به خواب تسلیم آرام و ذلت آبرومند خود فرو رفته‌اند و یا اگر فکر و عقل این مجنونان هفت خط رند دجال فعل ملحد شکل را ندارند. به ادعا و خودنمایی دست و بال می‌افشاند و هم چون خود از باد و در باد می‌لرزند و هم می‌ترسند و هم می‌رقصند، که خوش رقصی را شنیده‌ای، اما اینکه می‌گویم "ترس رقصی است" و رقص جدیدی است در جمع جوانان انتلکتوئل قوم عاد. و بگذار ادیبان خاطر جمع بگویند ترکیب خوبی نیست، که تنافر حروف دارد، و چه بهتر که لفظ با معنی هم آهنگ باشد.

"ترس رقص" آری زشت و نفرت انگیز است، اما هست. بیدها در باد این چنین می‌لرزند و این چنین است که بیدها در باد نمی‌شکنند، سبز و سالم می‌مانند.

تو می‌دانی، و دشمنی و دوست می‌دانند، که پدرم و من توالی دو نسلی هستیم بر این محیط که از قرون و سطایی آغاز کردیم که ریش تراشیده و قرآن تفسیر کردن، به تعدد زوجات کم اعتقاد بودن و با بلند گو سخنرانی کردن و از خیابان پهلوی^۱ عبور کردن و درس جدید خواندن و نسبت به اصل اعتقادی اختلاف میان تعداد دنده های

^۱. خیایان مرکزی مشهد، که گذرگاه متجددین و بی حجابان و نامسلمانان بوده است! و وضعی شبیه به لاله زار و اسلامبول قدیم - قدیم چندساله - تهران داشته است.

پهلوی مرد با زن، تردید داشتن و در باب فاجعه آشنایی زن با نوشتن، یعنی خطر سرایت خط در طبقه نسوان، سهل انگار و لاابالی بودن و برای احکام دینی فلسفه و حکمت و علت منطقی و غایت عقلی بیان کردن و برای پدیده های طبیعی از قبیل باد و باران و زلزله و توفان غیر از خواست الهی به عامل علمی نیز معتقد بودن و کلاه دوره دار گذاشتن و یا زنار کروات به گردن بستن و به جای ذکر مصیبت آیه قرآن خواندن و با عمامه موی سر گذاشتن و در فحاشی ها و بد دهنی های الوات و اهانت های منافی عفت و رسوای رجاله و اوباش کوچه و بازار نسبت به ناموس پیغمبر از دل و جان و با شور و اخلاص و ایمان شرکت نکردن و در مسجد حرف دنیا زدن و در منبر از مردم و سرنوشت مردم گفتن، و در محراب برای صاحبان و بزرگان دعا و ثنا نکردن از گناهان کبیره بوده و ذنب های لایغفری که مرتکب بدان خونس به گردنش بود .

تا رسیدم به قرون ماوراء جدید پس از آن رنسانس که به گونه کرامتی در ارواح و نفوس این جامعه رخ داد و ناگاه نژادی پدید آمد اندر میان که "فبای الاء ربکما تکذبان" بیا و تماشا کن این شهر فرنگ مونثاژ شده در شهر مقدس را که هم مارکسیست انقلابی است که با اصرار و خواهش "چه گوارا" و "فیدل کاسترو" را خوب تا حدی! می توانی یک جوری از ایشان بخواهی که به عنوان افراد انقلابی - قبولشان داشته باشد و در همین حال اگزیستانسیالیست متعصبی هم هست که اگر بگویی "سارتر" پیغمبر آخرالزمان است اما حیف که چشم هایش کمی پیچ دارد،

پدرت سوخته است و در همین ضمن یکپارچه آنارشیست بی در و پیکری است که "شون تارد" از او به تحیر سر انگشت گزان است. و با همه احوال یک تیپ مموش ناناوی زیر ابرو برداشته کرم مالیده ای است که با قاشق و چنگال حرف میزند و اطو کشیده راه میرود و با لهجه دوبله شده به فارسی سخن می گوید و از تیپ های دهاتی و شهرستانی و آدم های گدا گشته و بی سر و پا و طبقه پایین بدش می آید و وقتی مست میکند ناگهان در وسط های کار نیهیلیست شدیدالحنی میشود که آن سرش ناپیدا است. و این حالت در اثر ناشی گری و عدم اطلاع کافی عارض وجودش می شود چون مقصدش تظاهر به ماتریالیست بودن و یا دیالتیک بودن و رئالیست دیدن و غیره... بوده که چون حدود و ثغور این مسائل برایش روشن نیست خود به خود به این صورت در آمده است. و اما در همه این احوال ارادتش را به "برتولت برشت" و "ساموئل بکت" و "امه سرز" و "صادق هدایت" و "نیچه" و "مارکس" و "بهتوون" و "فروغ فرخزاد" و "ژنرال دوگل" و "نصرت رحمانی" و "خانوادگی گاندی" و "آلبر کامو" و "مائوتسه تونگ" و "لیوشائوچی" و "دادایسم" و "استالینسم" و "هیپسم" و "برتراند راسل" از دست نمی دهند و چون چپ تند و تیز است با حالت رمانتیکی از توده و کارگر و مردم کوچه و انسان عاری از فخر و محروم از امتیاز حرف می زند و به او عشق و تعصب می ورزد و مردم را در فیلم ها و تئاترها و مقالات مترقی می شناسد، و وقتی

چشمش به یکی از آنها می افتد دماغش را میگیرد، و شخصیت کسی که با این "فرهنگ های کثیف بی شعور" ! حرف می زند، در نظرش پایین می آید ...

و خلاصه ساندویچی است که همه افکار رنگارنگی که اخیراً به فارسی ترجمه شده است، به اضافه عقده های روانی و نمکی و گاه خردلی بر آن بی شعوری که سهم ابتکاری شخصی خود اوست، شخصیت و ارادتی شترگاوپلنگی که برایش ساخته اند .. و چه دعای زیبایی است که از زبان امام چهارم (ع) که وضعی شبیه ما بی زمانه ها داشته است - البته در جذبه بلند رنج های بزرگش - که

"الحمد لله الذي جعل اعدائنا من الحمقاء"

سپاس خدای را که بی شعوران را، دشمنان ما قرار داد ...

همین ها که همیشه عمله آماتور ظلمه بوده اند ...

...داشتم چه می گفتم. شقشقه هدرت! می گفتم که یک شب تابستان بود و پس از چند سالی که از فرنگ برگشته بودم به مشهد خودم، به مشهد خودمان، و همه تن چشم شده می نگرستم تا در کناره این کوه سنگی^۱ و شهر سنگهای "هرکاره"^۲ که هر چه

۱. کوه مشهور مشهد که با استخر و ساختمانهایش تفریحگاهی است که اکنون با شهر یکی شده است.

فریاد می زدیم فقط صدای خودمان بود که به کوه سنگی می خورد و به خودمان باز می گشت و در حلقومی طمع فریاد نمی دیدم، آیا گوشی بر این سر های آرام و فرومانده باز شده است؟!... که دیدم شبی در محفلی دانش آموزی برخاست و پشت یک میز ساده ایستاد در این سکوت و چه قلمی در امیت بدوی در این جاهلیت زشت ...

و از آن لحظه دلم همواره بر تو می لرزد چنانچه بارها بر رشحه زیبایی قلم تو لرزیده است. و پوشیده دعا می کردم که این زمان تو را به این خانواده ببخشد.

شنیده ای که مادرها در تسلیت فرزند مرده ای می گویند: بچه اول سهم کلاغ است و بچه دوم سهم گرگ و بچه سوم سهم خرس و ...

هر یک از سباع و وحوش سهمی دارند که میان جگرگوشه گان نسل آینده که حیوانات از ما آدمیان ارث می برند. و چه ارثی! آن هم در حیات ما و پیش چشم ما! و این چه تعبیر دردناک و پر معنایی است که نهضت فرزند میری و مرگ جوانان و نوجوانان و حتی اطفال از دیر باز چنان که ساسانیان گفته اند. از روزگار اردهای مار دوش، که مغز جوان می خورد، به علت جهل عموم و شیوع امراض مسری و نبودن تغذیه

۱. "هرکاره" همان دیزی سنگی است، و این نام را گرفته است چون برای پختن هر نوع غذایی به کار گرفته می شده

درست و محیط سالم و بهداشت مردم، سابقه دارد و امر بر این شده است که فرزند نماند و هر شمعی که در خانه بر می افروزد باد مرگ خاموشش کند. "ولدالموت" سنت شده است و این سنت الله، که تحویل و تبدیل در آن راه ندارد. این قوم را مومن کرده است که فرزند طعمه مرگ است و سرنوشت جبری هر طفل آن است که پا نگرفته و به کام نرسیده خدا برش گیرد. مگر آنکه فرزندی را که حق مرگ است به خانواده اش ببخشد. و اگر بخشید و نه مرد "خداداد" شده است و ماندگار.

و من که نه از این نسل نو ظهور نو کیسه تازه به دوران رسیده ساخت زمانه ام - که همه شان استاندارد شده و شستشو داده اند و همه اش سی سال تاریخ دارند - بلکه عمر نوح دارم و هم سن و سال مردم سرزمینم و سه هزار سال بر این خاک و در زیر این آسمان زیسته ام. ..

من، برادر بزرگتر تو به سال، داغدار از مرگ سرخ و سیاه خواهران و برادران کوچک و بزرگمان که از دست رفته و طعمه گرگ و سهم روباه شدند، و بیمناک از این طاعون سیاه که در این "اران"^۱ پریشان روزگار افتاده، و گرگ اجل خود را در این رمه معصوم افکنده و یک یک - چه می گویم؟! - دسته دسته می برد، دوست دارم

^۱. شهر طاعون زده رمان مشهور آلبر کامو بود

که در کنار همه پدران و مادران و برادران داغدیده، زانو بر زمین نیایش زنم و یه سادگی و صفای کوه‌ها دو دست نیاز به آسمان بردارم و با تمام جانمان، به درد، دعا کنم و به مویه های غریبانه خدا را بخوانم و بخواهم که این یکی را برای خانواده عزادار ما ببخشد ...

اما آنها مادران و پدران داغدیده ما در دعا نکته دیگری هم می آوردند. چه درد آور است احساس این نکته‌ها که یاد آور تاریخ رنج های کهنی است. آنها اعتراف کرده بودند که این فرزندشان هم چون فرزندان دیگرشان، رفتنی است، سهم مرگ است، حق اوست. از بس که دیده بودند که ناموس زیستن، مردن است، و چگونه بخواهند که "این یکی را مبر، بگذار بماند، از ما نیست، از توست، اما او را به ما ببخش". در ازای چه؟ به شفاعت که؟ باید قسم داد، باید کسی را واسطه کرد. به علی اکبر حسین، به حرمت پنج تن، به آبروی حسین، قسمات می‌دهم. به دل سوخته زینب، به حلقوم شکافته اصغر، به پهلوی شکسته زهرا ...

اما من نمی‌دانم چه بگویم، برادر! چه کسانی را پشت شفیع آورم که بمانی؟ گروه مومنان را، که از اخلاف منحن شیخ صفی الدین اردبیلی‌اند و کتاب آسمانیشان مفتاح الجنان، و نشخوارکنندگان آنچه از هضم رابع هم گذشته است؟ گروه بلغور کنندگان آنچه از ته سفره های فرنگی پیششان می‌افکنند؟

آنها گرم کار آخرتشان اند و اینها سرگرم کار دنیایشان، و در این میانه خدا تنها مانده است. آنها در طبقات بالای بهشت و کنار حوض کوثر برای خود خانه میسازند، با ذکر و ورد و تزکیه و روضه و مهر و تسبیح و ریش و ربح های شرعی و اینها در زمین های بالای شهر و کنار دریای خزر، با دلالتی کمپانی و تصدیق و تملق و ربح های قانونی. آنها مصرف کنندگان قدیمی اند و نام شان متدین و اینها مصرف کننده های جدید و نامشان متمدن و هر دو پشت و روی یک سکه قلبند. و حاشا که من این سکه را به تو بنمایم که بمانی. که اگر می گویم بمان، در نخستین قدم نیتم آن است که این سکه قلب را تیزاب اندازی که هر چه بر خاندان ما رفته است از همین سکه رفته است .

و اگر من از اسلام نخستین می گویم و یا از تمدن راستین، و از دیروز یا امروز، نه آنچنانکه آن عمله آماتور واقع در هر صف به دشنام میگوید، برای توجیه و نگاهداشت این رویه یا آن رویه این سکه است، بلکه برای آن است تا بنمایم که این هر دو دروغ می گویند، تا خلق را از فریب استحمار رهایی دهیم، که درد خلق نه استعمار است و نه استعمار و نه هیچ درد دیگر که استحمار است و بس. و استحمار بر دو گونه است: استحمار کهنه و استحمار نو و آنچه در رسالت روشنفکر راستین و هنرمند صادق می گویند، همه نقالی است و وراچی، منبر است و سمینار.

تنها و تنها راه نجات، در هم شکستن این باب استفعال شوم انسان کش مصیبت بار است. فاعتبروا یا اولی الالباب .

به چه امیدی بگویمت که بمان؟ که پاداش رنج های یک اندیشمند، تنها و تنها فهمیدن های پاک و راستین است .

وقتی خدای بزرگ و بی نیاز، انسان را می آفریند، تا او را بشناسد، انسان کوچک نیازمندی که در این شیب هولناک به سوی زندگی کردن خویش شتاب گرفته اند و سر از پا نمی شناسند می ایستد تا خلق را صلایی دهد که در این دره زندگی هم نیست، باتلاق مرگ و عفونت است. زندگی بر فراز این قله بلند است، بر این راه سخت باید بالا رفت... و می بیند که جز صدای خویش پاسخی نمی شنود، و می بیند که جز دشنام و حمله و مشت و لگد و تنه زدنهای کینه توزانه که "راه را باز کن". چه می خواهی؟ سر خود گیر و برو. بگذار بروند. چرا ایستاده ای؟ گمشو خیانتکار، اخلا لگر، مردم فریب ...

و او حتی نومید از پاسخی به اجابت می ایستد و همچون مرغ حق، بی انتظار جوابی و بی چشمداشت پاداشی، آوای خود را همچنان تکرار می کند. اگر به دلی که رنجش را احساس کند، و به فهمی که وضعش را دریابد. و به چشمی که به نگاه آشنایی در او بنگرد تسلیت یابد و نیرو و گرما گیرد، ملامتش باید کرد؟

روح های صبور و پر عزمی همچون پیامبران بزرگ به نوازش و امید محتاج بودند و آنگاه که سختی و شکست قلبشان را به درد می آورده است، سلامی چو بوی خوش آشنایی از سوی خداوندشان می رسیده و جان رنجور و افسرده شان را به گرمی و روشنایی می نواخته است .

فهمیدن و فهمیده شدن، تنها نیاز دل هایی است که سرمایه شان تنها سخن است. و چه بگویم ای برادر که چنین امیدی هم به تو نتوانم داد که در این ماندن و در اینجا ماندن از نیاز خدایی فهمیده شدن نیز باید بی نیاز بود که در این زمانه که ماییم، باید همچون کلمه ای که معنایش بر مردم زمانه پوشیده است، در انبوه کلمات مستعمل و مکرر گفت و شنودها ماند، و همچون بیگانه ای در بحبوحه مردم بازار غریب ماند و همچون رازی در ابتدال رایج این غوغای وقاحت های بی عفت و بر ملاشده مجهول ماند و اما "ماند" .

وبه چه ات سوگند دهم بمان؟ !

آنچه بدان سوگند می خورند، باید مقدس تر باشد از آنچه که سوگند می خواهند، و آنچه را که من می خواهم که در تو بماند، مقدس ترین است .

به خدا سوگندت دهم؟ خدا به قلم سوگند می خورد و من آنچه که از تو می خواهم بماند. قلم است .

آنچه که به حرمت آن چیزی از کسی می خواهند، باید در حرمت افزون باشد و آنچه که از تو می خواهم که بماند، خویشتن متعال توست که سخت بی حریم مانده است و در این خطرها، بی دفاع .

و من، برادر بزرگتر تو به سال که دیده ام و که می بینم این دهر چه مکار و چه غدار است و چه بی رحمانه تیغ اجل در این خانواده نهاده و چه فرزندان عزیز و جوانان برومند که از ما بگرفت و میگیرد. و احساس میکنم که چه سخت تنها شده ایم و تنها تر می شوی ...

دلم بر تو همواره می لرزد، چنانچه بارها بر رشحۀ زیبای قلم تو لرزیده است .

و من برادر داغ دیده تو، نه امیدی دارم که تو را به آن بخوانم و نه شفیعی که پشت به شفاعت آرم و نه سوگندی که نزدت یاد کنم. و می پرس به چه، می پرس چگونه، می پرس برای چه، اما بمان که در آنجا که برای انسان ماندن هر روز جهادی باید، ماندن خود جهادی انسانی است و چه بسیار از ما که در این جهاد برفتند. و از اینجاست که هر گاه نوشته ای از تو می خوانم و دل پیر و افسرده ام بوی پیراهنی می شنود پوشیده دعا میکنم که :

ای زمانۀ بد !

این یکی را بر خانواده ببخش، که در غربتی چنین سخت تنها مانده ایم

علی شریعتی

پیام به همایون

...^۱ انسان در زندگی همواره خود را می پوشاند: همواره در زیر نمودی که به چشم دیگران می آید پنهان است: تنها دوجاست که غالباً نقابی را که در سراسر عمر بر چهره دارد، پس میزند: سلول زندان و بستر مرگ. در این دو جاست که فرصت عزیزی به دست می آید تا چهره حقیقی هرکسی را خوب ببینیم، به ویژه مرگ: آدمی بوی مرگ را که می شنود صمیمی می شود، بر بستر احتضار هر کسی «خودش» است، وحشت مرگ او را چنان سراسیمه می سازد که مجال تظاهر نمی ماند. حادثه چنان بزرگ است که بزرگان همه کوچک می شوند، روح از نهان گاهی که عمر به مصلحتی در آن از انظار پنهان شده بود. برهنه بیرون می آید، مرگ در این نهان خانه را زده است. مردن نیز خود هنری است، مستلزم دانستن و آموختن، نمایشی است سخت زیبا و عمیق و

^۱. متن فوق مستقیماً از نوار پیاده شده است، پاراگراف نخست آن با اندکی اختلاف جزئی از ابتدای بخش "محمد می میرد" م. آ. ۳۰ می باشد.

تماشایی ترین صحنه زندگی. بسیار کم‌اند مردانی که زیبا مرده‌اند. من مدت‌ها است در تاریخ می‌گردم تا انسانهایی را که خوب مرده‌اند ببابم، و مردن‌هایی سخت زیبا و پرشکوه، یافته‌ام، بی شک، آنهایی که می‌دانند چگونه باید مرد می‌دانسته‌اند که چگونه باید زیست، چه، برای کسانی که زندگی کردن تنها دم برآوردن نیست، جان دادن نیز تنها دم بر نیاوردن نیست. خود، یک کار است، کاری بزرگ همچون زندگی، در تاریخ مرگ‌های پرشکوه بسیار است، اما چشم‌هایی هستند که زیبایی‌ها و شکوه‌هایی را می‌بینند که چندان عمیق و ظریفند که به چشم‌های درشت بین نمی‌آید. شکوه صحنه پیکار، زیبایی شمشیر و لطافت مخمل ابر را احساس می‌کنند، اما شکوه یک روح، زیبایی یک تفکر و لطافت یک نیاز را در نمی‌یابد و مرگ محمد از این گونه است. برق شمشیر و موج خون و شیهه اسبان خشمگین و فریادهای قهرمانانه رجز آن را تزیین نکرده‌اند، و از این رو است که چشم‌های کم‌سو هرگز زیبایی و عمق آن را ندیده‌اند. دیدار محمد با مرگ چگونه می‌تواند ساده باشد!؟

بارها با خودم می‌گفتم که آیا این مرد خود می‌داند که در عصر ما برای دوباره تابیدن نور اسلام و برافروختن آتش علی در مغز و دل این نسل چه کرده است؟ ده‌ها و صدها هزار زن و مردی که در وطن و در غربت، در خانه و در آوارگی‌ها و در گوشه‌های زندان‌ها قلبشان با آهنگ دیگری به یاد خدا و شعله قران و ایمان جدیدی به محمد و عشق به علی و خاطره خاندان طهارت و فضیلت و شهادت می‌تپد، در هر نبضی و هر

تپشی حضور تو را احساس می کنند، و خدا و خلق گواهند که تو در هرگامی که عصر
ما در این راه بر میگیرد و هر قطره خونی که در این آستان به زمین می ریزد و در هر
شعله ایمانی که در آتشگاه سینه جوانی زبانه می کشد، سهمی .

اسلام پاکی که سید جمال آرزو می کرد و ناکام مرد، و «پاکستان» ی که اقبال
می خواست و نیافت. ارشاد سنگ زیرین بنایش را نهاد و اکنون به چشم می بینیم هرروز
جهاد و جهاد برای برافراشتن دیواره هایش دامنه می یابد و هرروز مجاهدان بی نام و
نشانی هستی خویش را بیشتر نثار می کنند تا خشتی بر آن نهند و این بنا را که همچون
مسجد قبا اساسش بر تقوی نهاده است، به پایان برند. و این مسجد را مجاهدان و
شهیدان بسیار دیگری به پایان خواهند برد، ترمیم و تکمیل خواهند کرد. اما آنکه در
این گوشه پرت و سوت و کور حومه شهر، نخستین بار برروی خاک کفرآمیز، بردوش
خود سنگ کشید و پایه هایش را ریخت، عمار بود .

بارها با خود می گفتم که به او خبر دهم که آن ناله ضعیف وی در ده سال پیش،
اکنون، تا کجاها طنین افکنده است و چه انعکاس های رعدآسا شده است و چه روح
های پرآتش و چه دل های پر از خدا را در این ظلمت کفر و جاهلیت شوم و زمستان
یاس و سکوت برآشفته است، اما همیشه از خودم می پرسیدم که، «چرا من به او خبر
دهم؟» روز عاشورا یکی از نو برافروخته های شیدای ایمان و شیفته علی چشم به شما و

رو به من می گفت «آیا تو به وی گفته ای که کار او در اسلام عصر ما چه کارهای بزرگی کرده و نهال خرد او که اخلاص جان و زلال ایمان او آبیاری شده است در زیر لطف خدا، اینک چه برگ و بار خیره کننده ای افشانده و چه ثمرات شیرین و شادابی به دل های تشنه و جان های گرسنه داده است؟» گفتم «چرا من بگویم؟» او، اکنون در پس پرده آرام و مطمئن نشسته و با دست های خویش دارد آن را کنار می زند، پرده ای که از درگاه خانه فاطمه آویخته است، تا کنار رود، ساکنان خانه را با هم منتظر و با چهره هایی سرشار از نوازش و مهر خواهد دید که به استقبال مهمان محبوب خویش برخاسته اند و با لبخندی که به وی جان می بخشد پیش می آید و دست های خویش را برای دستگیری این مسافر عزیزی که از دیاری پر از مصیبت و زشتی آمده است و تنی خسته و پایی پرآبله و جگری سوخته و لب هایی از عطش چاک خورده دارد، پیش می آورند و کنار خویش می نشانند و آن همه ایثار و اخلاص و صبر وی را می ستایند و او را که خوب امتحان داد از این مهلکه ها و مرداب های عمر سرافراز و پیروز برآمد، مینوازند و به وی خواهند گفت که او برای این کتاب و این مذهب چه کرده است، و کوچکترین پسر خانواده برای این خدمتگزار پیر و وفادارشان شرح خواهد داد که آن چند تا آجری که در آن گوشه روی هم نهاده ای اکنون چند می ارزد و آنها چند می خرند .

روح هایی که از سرچشمه های زلال ایمان سیراب میشوند و دل های معنی یابی که می پرستند و عشق می ورزند، همواره از پول نفرت دارند - این جادوی زرد، که دنیایی سیاه می سازد و دل به تباهی می کشد و انسان را به پلیدی و مکر خدایی را بین و زرنگی و فرصت طلبی سوداگرانی را، که از این تکه های شیطانی، عشق خدایی می سازند و خلاف آن شوربختانی که از دین برای خویش دنیا ساخته اند و دینار نهاده اند. این خوب خوشبختان هوشیار با هر دینار برای دلی، دین ارمغان می کنند و از این راه، همدست و همدستان پارسابان، عاشقان، جانبازان طریقت حق پرستی میشوند و راهگشایان بیداری و بعثت و ایمان و آرمان و جهاد و شهادت خلق درسی را که نخستین بار خدیجه آموخت. در نخستین سال های که اسلام در قلب جاهلیت و در قبال دو ابر قدرت تولد یافت، اینک در این «شب قدر». شبی در آستانه «مطلع الفجر» که اسلام تولدی دوباره می یابد، تو تکرار کرده ای در اوج اخلاص و ایثار و در این بازار زراندوزی و سوداگری، کدام تاجری است که این همه سود برده باشد و در این صرافی خدایی سکه های قلب دقیانوس را در سودای عشق با ارزهای سوداگران علم مبادله کند؟ ... هل ادلکم علی تجاره تنجیکم من عذاب الیم. تومنون بالله و رسوله و تجاهدون فی سبیل الله باموالکم و انفسکم ذلکم خیرلکم ان کنتم تعلمون. یغفرلکم ذنوبکم و یدخلکم جنات تجری من تحتها الانهار و مساکن طیبه فی جنات عدن ذلک الفوزالعظیم و اخری تحبونها نصرمن الله و فتح الغریب و بشرالمومنین

تجاری که برای تو «غفران» خدا و بهشت «قرب» را به ارمغان آورد و برای نسل ما مژده «نصرخدا» و «فتح فریب» را. اکنون آسوده و پاک و باکباخته و در قلب یک آزمایش بزرگ با بودن خویش اثبات می کنی که روح آدمی در زیبایی، اخلاص، طهارت و صبر چه قدرت پرشکوه و جمال خیره کننده ای دارد، و به آنها که همچون دایره ای زنگی با سرانگشت غم و غصه های حقیر زندگی به فغان می آیند و به ما که در این سکوت و سردی زمستانی و در زیر این تند باران شکنجه و رعب، به زانوی شکست در آمده ایم و در برابر یاس به سرانداخته ایم، با آرامش و اقتدار ابراهیم در آتش، سرچشمه الهام و ایمان و امید شدی و در قلب مادیت محض، اکنون،

روحانیت محض گشته ای و بر جان آنها که در متن روحانیت محض، مادیت محض اند، شرم می ریزی .

ای قافله سالار ما ! ای عاشق بزرگ ایثار ! اگر تو زودتر از ما رسیدی و آنها را دیدی، برای ما هم کاری بکن، شور و شوقها و عیش و عشرت های آنجا، از سرنوشت ما غفلت نکند، بگو که ما چه می کشیم و چه روزها و شب های تلخ و سختی بر ما می گذرد. هنوز راه ما دراز است و کار ما دشوار، خطرها و دامها و سختی ها در پیش.

نامه ها

از آنها با اصرار به خواه، تمام آبروی خودت را گرو گذار و برای ما همت خواه.

والسلام

نامه به آقای کاظم متحدین

کاظم عزیزم خود را محتاج نمی دانم و اینکه دیر به تو کاغذ می نویسم معذرت بخواهم زیرا این تاخیر از آن رو لازم احساس می شد که بتوانم در این مدت نکته ای با نکاتی جالب پیدا کنم که با نوشتن آن برای تو کاغذم اینقدر و ملال آور نباشد گرچه آن چنان که ما از دور این دنیا را شگفت میبینیم از نزدیک خبری نیست و به لطف خدا اولین نکته ای که در اینجا به چشم می خورد آغاز زوال قطعی و جبری اروپایی است که همه هستی ما را به غارت برد بخصوص فرانسه که اکنون زن شکسته ای را می ماند که جوانی پر جلال و جذابی داشته است. امروز دیگر جز رقص کاباره و شراب و قمارخانه و انواع و اقسام تحقیقات درباره طریق گوناگون جماع در میان ملل مختلف و مد و شهوت و روش پذیرایی توریست ها و پولدارهای آمریکایی و خوانین ابداع و اختراعی که در اینجا صورت نمی گیرد به همان میزان که شرق بیدار می شود و پیش می رود اروپا عقب می ماند و بخوابی می رود که تاریخ یکبار دیگر برای او پیش بینی کرده است .

قریب بیش از نیم قرن است که اروپا و بخصوص فرانسه مطلب تازه ای ندارد. هرچه دارد سوربون است و برج ایفل و موزه لوور است و استادان متفکر است که همه در اواخر قرن ۱۹ و اوایل قرن بیستم هستند و تازگی واقعاً «بریتیت باردو» و «گی موله» و «دوگل» سرمایه ای ندارند و اگر متفکری هم در میانشان هست متفکر سازنده ای مثل «مونتسکیو» و «ولتر» و «دیدرو» نیست. از قبیل صادق هدایت مردان مخرب و نوابغ مایوس و تلخ اندیشی هستند که جامعه را به طرف انحطاط سوق می دهند .

فرانسه فعلی دارای دو چهره متضاد است: در خیابان هایی که دختران معصوم شانزده ساله و هجده ساله که فقر و ولنگ و وازی محیط آنها را به آسانی در آغوش هر رهگذر آفریقایی و ویتنامی و عرب می اندازد، در کنار کاباره هایی که به پست ترین شکل می کوشند تا شهوت تماشاچیان را برانگیزند، دانشگاهها و کتابخانهها با جبروت و جلالی تا مدت ها این جامعه را بیمه کرده اند و استاد ژولیده و ساده و فروتن اما پر مغز که گویی دریایی از دانش و اندیشه را در خود دارد در کلاس ها واقعاً تا بلندترین قله اندیشه بشری پرواز می کند. وسعت تحقیقاتشان یک طرف شرح اشعار گلشن راز شیخ محمود شبستری است و یک طرف دیگر تسخیر نیروهایی که طبیعت در کرات دیگر دارد و در میان این دو فاصله چه خبرها است. جز بهت چیزی دستگیر کسی نمی شود. اما این چهره کهنه است و پیرو آن چهره دیگرش جوان و نیرومند. اما یک تاسف باقی است و آن نظم و وسعت و نوی تشکیلات کلیسای اینجا و ولنگ و وازی و کهنگی و

حماقت دستگاه روحانی ما است با همه خرافات و چرندیاتی که اینها دارند. با همه بی سوادى هاى كشيّش هاى اینجا، وضع تربیتی عضو کلیسا و روش تازه كشيّش ها در اجتماع مدرن امروز مسیحیت توانسته است حتى بعد از شكست قرون ۱۶ و ۱۷ بعد از رنسانس، كه قدرت را برای همیشه از کلیسا گرفت. (قد راست كند) و باز هم این دستگاه بر قلوب تقریباً متن مردم حكومت می كند. هزاران دختر زیبای پاريسى نه تنها با كره اند، بلكه طعم بوسه ای را نچشیده اند : در میان این اجتماع آلوده تنها این دستگاه است كه گردانندگان آن دارای چهره های پاك و روحانی و خیرخواه و مطلق هستند. در كلاس هایی كه من الان درس می خوانم بیش از صد جوان طلبه مسیحی هستند، كه با همان لباده ها و تسبیح ها در كنار دختران لوند آلمانی و بلژیكي و آمریکایی نشسته اند و با وقار و معنویت خاصی تجلی می كنند. اینها با بورس مخصوص کلیسا به فرانسه آمده اند تا درس بخوانند : گرچه كشيّش اعظم هم كه می شود باز نصف بچه طلبه های مدرسه پیر «پالاندوزها» كه به تازگی از منظومه حاجی گذشته است. درك و تعقل ندارد، ولی طرز رفتار و اخلاق و هر كسی را تحت تاثیر قرار میدهد. دانشگاهها، بیمارستانها، دبیرستانها، دبستانها و كودكستانها و دیگر موسسات از این قبیل بی شمار به دست کلیسا می گردد، و تاسف من اینجا است كه مشرق گر چه مطمئناً پیش می رود و به زودی دارای قدرت سیاسی و مدنی و استقلال اقتصادی خواهد شد ولی معنویت و روحانیت تا آن روزگار دیگر قدرت بقا را نخواهد داشت و باز آینده ما نیز

از اخلاق و احساس و عاطفه عرفانی که اروپای امروز هم از آن به دور است محروم خواهد بود و بی شک چنین خواهد شد و این بسیار قابل تأسف است.

و اما من، صبح ها می روم کلاس زبان و عصر کتابخانه السنه شرقی، و غروب بر می گردم و یک ساعتی کنار «سن» قدم میزنم و شب دو سه ساعتی مطالعه درس و کتاب می کنم و بعد می خوابم و این دور گرچه خسته کننده شده است ولی چاره ای نیست. الان مدت پانزده روز است از آقام کاغذی ندارم و بیش از حد نگرانم. اگر ایشان بدانند من اینجا در چه حالی هستم قطعاً هر دو سه روز یک بار زحمت کاغذ نوشتن را گرچه می دانم بسیار ملالت آور است تحمل خواهند کرد. دوستان عزیزم مهدی، ابوالفضل و یاران انجمن را سلام می رسانم. اینجا اجباری (از یاران انجمن) و معین فر (داداش مهندس) معاشر من اند. به دوستان بفرمایید اگر کاری داشتید امرتان مطاع خواهد بود !

۱۰ تیرماه، علی شریعتی

مرید تو

نامه به برادر کاظم

برادرم کاظم آقای عزیز^۱

فدای دیده پرمهر و پرمحبت تو

که شمع خلوتگاه حیات من است

دو آسمانی زیبا است آن دو چشم سیاه

در آن خدایی عشقی چو ابر موج زن است

وفا اگرچه افسانه است در شگفتم از آنکه

به چشم دیدم که او را به چشم تو وطن است

^۱ . در فتوکپی نامه، دو سه سطر افتاده بود، به جای آنها نقطه چین گذاشته شد. در ضمن جای اسامی که ذکرشان ضرورت نداشت، علامت «...» آمده است.

فروغ پاک خدارا به چشم دل دیدم

که با نگاه نوازشگر تو مقترن است

مرا خیال تو ای دوست مونس جان است

مرا وصال تو ای جان من انیس تن است

اگر چه موی چو عنقا است در سر تو و من

ولیک زلف تو چون زلف یار پر شکن است

به یادم آرای دیرینه یار من هر گاه

همه ات بر دو لب و هندوانه در دهن است

هست مهمانخانه این تن ای جوان

هر صباحی ضعیف تو آید در آن

نی غلط گفتم که آید دم به دم

ضیف تازه : فکرت و شادی و غم

میزبان تازه رو شو ای خلیل

در مبند و منتظر شو در سیل

هرچه آید از جهان غیب وش

در دلت ضیف است او را دار خوش

هرزمان فکری چو مهمان عزیز

آید اندر سینه چون جان عزیز

فکر را ای جان به جای شخص دان

چونکه شخص از فکر دارد قدر هان

فکر هم گر راه شادی می زند

کارسازی های شادی می کند

خانه می روبد به تندی او ز غیر

تا در آید شادی نو ز اصل خیز

می فشاند بگر زرد از شاخ دل

تا بروید برگ سبز متصل

غم می کند بیخ کثر پوشیده را

تا نماید بیخ روپوشیده را

غم زدل هرچه بریزد یا برد

در عوض حقا که بهتر آورد

خاصه آن را که یقینش باشد این

که بود غم بنده اهل یقین

گر تر شوی نیارد ابر و برق

زو بسوزد از تبسم های شرق

سعد و نحس اندر دلت مهمان شود

چون ستاره خانه خانه می رود

آن زمان که او رهین برج توست

باش هم چون طالعش شیرین و چست

تا که چون با مه شود او متصل

شکر گوید از تو با سلطان دل

هفت سال ایوب با ضیف خدا

در بلا خوش بود با صبر و رضا

تا چو وا گردد بلای سخت رو

پیش حق گوید به صد گون شکر او

کز محبت با من محبوب کش

رو نکرد ایوب یک لحظه ترش

از وفا و خجالت حکم خدا

بود چون شیر و عسل او با بلا

فکر در سینه در آید نو به نو

خند خندان پیش او تو باز رو

ابر اگر چه هست ظاهر رو ترش

گلشن آرنده است ابر و شوره کش

فکرت غم را مثال ابردان

با ترش تو رو ترش کم کن بدان

بو که آن گوهر به دست او بود

جهد کن تا از تو راضی او شود

ور ندارد گوهر و نبود غنی

عادت شیرین خود افزون کنی

جای دیگر سود دارد عادتت

ناگهان روزی بر آید حاجت

تو مخوان دو چاردانگش ای جوان

بو که نجمی باشد و صاحبقران

تو مگو فرعی است او را اصل گیر

تا شوی پیوسته بر مقصود چیر

ور تو او را فرع گیری و مضر

چشم تو در اصل باشد منتظر

زهر آمد انتظار اندر حشیش

دائماً در مرگ باشی زان روش

اصل دان آن را بگیری در کنار

بازه ره دائم ز مرگ انتظار

شاید این همه کارپردازی هایی که در مجلس داری مجال خواند این همه روده
درازی ها را از تو گرفته باشد ولی آدم بیمار برای اینکه دیگران گوش کنند ناله
نمی کند وانگهی اصراری ندارم نه بلکه اصرار دارم و تمنا می کنم وقت های هدر
رفته ات را از قبیل توی اتوبوس و پشت میز و توی صف و موقع انتظار خالی شدن نمره
دوش حمام و از این قبیل را به خواندن آن اختصاص ندهی چه چه ترس دارم آنچه را
مولوی گفت در ذهنت جا نیفتد و از روی آن پیری زیرا این قطعه واکسنی است که تو
را از هجوم تلخی هر غمی مصون می دارد و این برای دل تو که سخت بدان محتاجی
ضروری است .

کاش در ایران می بودم و شب هایی را با مثنوی می گذرانیدیم افسوس که در انجا
هم که بودم از تو دور بودم و روی هم دوران آشنایی ما گرچه در باطن عمیق است در

ظاهر جز از چندین برخورد نسبتاً کوتاه عبارت نبوده است من تعجب می کنم کسانی که زبانشان فارسی است با بودن کتابی چون مثنوی چگونه از افسون سرنوشت و تیرگی و تلخی حیات و رنج و غم وحشت دارند. چه می خواستم بگویم؟ هیچی، مقصود از حرف زدن در اینجا مطلب بیان کردن نیست مقصود خود حرف زدن است با کسی که وقتی پیش او هستم احساس میکنم لزومی ندارد زحمت خود پوشی ها و دیگر نمایی های فراوانی را تحمل کنم، هرچند آدم ظاهر و باطن باشد و خود را همان طور که هست نشان بدهد، باز در برابر همه کس نمی تواند با اطمینان همه عواطف و افکار و غرایز و خصایص خود را نمودار کند و ناچار در برابر هر کسی قرار می گیریم یک مقدار از خودمان را به زحمت پنهان می کنیم و این یک شرط اساسی زندگی اجتماعی است: بخصوص آدم هایی مثل من که به قول فرنگی ها تیپیک نیستند، یعنی کاراکتر و مختصات یک تیپ مشخص و معین را ندارند. من همانطور که به مرزهای میان کشورها معتقد نیستم به مرزهای میان انسان ها هم اعتقادی ندارم. ملت در نظر من گروهی از مردماند که فقط دارای درد مشترکی هستند و تیپی هم که به آن اصالت قایلیم تیپی است که به معانی اخلاقی و انسانی مطلق حتی از یک مذهب خاص متکی هستند با نیستند. بنابراین تنها دو ملت وجود دارد: یکی آنها که درد مشترکی دارند و دیگر آنها که بی دردند، و دو تیپ وجود دارد: یکی آنها که در مرز انسانیت و احساس عرفانی و اخلاقی زندگی می کنند و دیگر آنکه خارج از این مرز است. از این

نظر است که واقعاً امروز همان اندازه که به ابوذر غفاری صحابی پیغمبر مومنم و از تصور او لذت میبرم، چارلی چاپلین هم که درست در همین مرز او زندگی هنری و کمیک خود را دارد تمام می کند، محبوب من است: او هم یار دلسوز بشر است.

او هم همه عمر به معنای مطلق انسانی، به جامعه بشری، به سرنوشت انسان وفادار مانده است. من مدت ها است در روح خودم تمرین کرده ام تا این حالت به صورت طبیعی من در آید، تا دیواره های محکم محیط محدود و کم عمق خودم را بشکنم تا در تعقیب افکار از این زیر زمینی به آن زیر زمینی نخزم و بر روی بالکن بلندی بیایم و دنیا را ببینم .

لیس البران تولوا وجوهکم قبل المشرق و المغرب ولكن البر من آمن بالله و اليوم
الاخره....عمل بالصالحات. یعنی همین

خیلی معذرت می خواهم، منبر رفتن مثل اینکه جز غرایز من شده است! آخر تو هم داداش برای من منبر رفته بودی و مرا نصیحت کرده بودی که بدبین نباشم و خود را خوشبخت احساس کنم! چه خوشبختی؟ ای کاش اینجا نمی آمدم و معنی آزادی را نمی چشیدم و فقط در همان کتابها می خواندم. به قول شاعر، پرنده ای که در قفس باد سحر دم زده است، با گربه های که در پستوی عفن یک میخانه آلوده زندگی می کند یک جور دنیا را می بیند .

در مشهد همان ته مانده سفره سورچران های قرون گذشته ما را بس بود، همان ها را به عنوان علم نشخوار می کرد و لذت می بردیم.

راستی با سیگار هما چطوری ؟ من مدت ها است از فراقش ناله دارم و در سیگارهای اینجا خویشاوندی با ریه ام احساس نمی کنم .

به آقای مهندس.... نامه ای نوشته بودم و از نرسیدن جواب آن دلوایسم که جواب نداده اند یا گورگمی شده است. اینجا هم چند نفری از دوستان گرد هم گاهی جمع میشویم و لخ لخی می کنیم. نمی دانم اسامی که آقای.... به من در اروپا و امریکا معرفی کرده اند جنبه رسمی دارد یا نه فقط ملاکش دوستی و همفکری است، چون این دو با هم از نظر اقدام فرق می کند. راجع به مقدمه کتاب، به من هیچ گونه فرصتی ندادند که تهیه کنم، بخصوص که چون فرانسوی ها با وی بسیار دشمنند و او را خائن و نازیست می شمارند، تهیه شرح حالش بسیار مشکل است و چون مدتها بود از درس عقب افتاده بودم این روزها فرصت کارهای خارج از برنامه ندارم، امیدوارم اگر کتاب چاپ شده است یکی دو نسخه ای به آدرس من بفرستید، از.... چیزی هیچ ندارم، دلم برایش خیلی تنگ شده است. مهدی عزیزم.... را می بوسم، نمی دانم سر و سامانی گرفته است یا هنوز مشغول تهیه منزل است. آقایان رفقا همه را سلام میرسانم، از قول من به خانم

نامه ها

سلام برسانید بچه هایت را می بوسم و از خدای مهربان سعادت و توفیق و دیدار تو را
آرزو می کنم .

خدا حافظ علی

نامه به آقای میرزازاده

شرمساری کشم از دست رفیق شب هجران

که گریبان مرا دوزد و من پاره کنم جان

اول مه ۱۹۶۲

متأسفانه حالتی که به من از دیدار نامه و شعر و کتابت دست داد نمی توانم توصیف کنم. چون برای آن جز همان کلمات مندرسی که همه جا، بیجا و دروغ به کار می رود نمی یابم و ناچار همین اندازه می گویم که پس از مدتها بی خبری و غربت و نسیمی از دنیای مانوس و عزیز دوستان و رفیقان بود که من را جان داده دلم که سالیانی است از او فراموش کرده ام به حال آمد و رمقی گرفت و خاطره شیرین محافل دوستان و چهره های پر از انسانیت و شرف و محبت یاران عزیزی که جز آنها در دنیا امیدی و سرمایه ای ندارم در نظرم مجسم شد و مدتی مزمزۀ آن مرا سرگرم ساخته بود و رنج زیستن در دنیای این وحشی های شهرنشین را از خاطر برده بودم .

من متاسفانه درباره شعر و شاعری دیگر نمی توانم اظهار لحنیه ای کنم، چون چند سالی است دیگر از زیبایی ها لذت نمی برم و دردهای ادبی و شاعرانه را احساس نمی کنم و ورزش می کنم تا از یک اهل حال حساس به صورت یک آدم خشک متفکر در آیم (البته متفکر به معنی لغوی و محدود آن) زیرا من دیگر آدم خودم نیستم. چند سالی است اینجا نان مردم را می خورم نمی توانم درد خودم را بکشم. بنابراین به شعر می اندیشم که وقتی ایران برگردم از کجا آغاز کنم؟ اصولاً نصیحت کردن کار بیهوده ای است. بخصوص به شاعر پند دادن که "چنین بگو و چنان بگو" بسیار ابلهانه است. شاعری که چنین می اندیشد نمی تواند چنان بگوید. اما این هست که شاعر می تواند احساس خود را پرورش دهد. عوض کند و هدایت نماید. با اراده انسان می تواند خود را بسازد. اگر شاعری به جای معاشرت با شعرای دیگر، رفت و آمد به محافل شعری و ادبی و رفت و برگشت فاصله میان منوچهری و نیما بتواند با مردم جامعه خودش انس بگیرد، به قهوه خانه ها، تکیه ها و مجلس های روضه خوانی، سر گذرها، توی کارخانه ها و سر خرمن ها برود و با زبان احساس و دردهای آنها آشنا شود، اصلاح می شود. احساسی تازه می گیرد و شعرش آن وقت دیگر یک اثر منفی نیست. بلکه یک عامل و نیروی مثبت معنوی و اجتماعی می شود. این گونه شعر زیبایی های بسیار عمیق و لطیف خاص خویش را نیز دارد. و این شعر "دسینو" خطاب به مجاهدان الجزایری :

ای کسانی که ریل ها را می برید، ای کسانی که آتش می زنید، سحرگاهان که از کار دشوارتان خسته بر می گردید، به شما سلام میفرستم

و یا این شعر "بوارو":

در کنار جاده غبار آلود، کودک مسلمان، ژولیده و ژنده پوش، در میان خاک ها بازی میکند، پدرش را کشته اند و او چون خواندن و نوشتن نمی داند بر روی خاک با چوبی که در دست دارد نقاشی میکند، عکس یک تفنگ را

یا این شعر مردانه امید:

ای خوشا آمدن از سنگ برون سر خود را به سر سنگ زدن

گر بود دشت گذشتن هموار ور بود دره سرازیر شدن

شک نیست که در نهضت ها، انقلابها، در آزادی، عدالت، مردم، انتقام، ایمان، عشق به دیگران، انسانیت، جهاد و فداکاری لااقل همان اندازه زیبایی و طراوت هست که در عشق و یاس و ناز و هجران و رقیب و کمان ابرو و سایر اعضا طرف مقابل!

بنابراین وحشت گروهی در این مورد که شعر اگر مبین مسائل اجتماعی باشد خشک و کم احساس میشود بیهوده است. زیرا آنان خیال می کنند در این صورت شاعر همیشه باید شعارهای سیاسی بدهد و حرف های روزمره حزبی و روزنامه ای را به نظم

آورد، یا به پند و اندرز پردازد. در صورتی که بر عکس هر شاعری که می کوشد تا سرزمینی تازه و بینشی تازه به مردم بدهد، میکوشد تا انسان را در سیر خویش به سوی کمالی و عظمت روح و اندیشه و احساس ببرد. از این دسته است: مولوی، سنایی، ناصر خسرو، عطار، اشرف، گوینده توانای انقلاب (مدیر نسیم شمال)... بهار و پروین از این دسته اند. شما که می توانید حرف بنزید بسیار ناجوانمردانه و غیر منصفانه است که از خودتان، از عشق ها و دردها و خیالات خودتان سخن بگویید. در شهری که ایمان مردم دست روضه خوان های یک تومانی و وعاظ دولتی است. افکار اجتماعی و آشنایی با تمدنشان دست سینما شهرزاد و "سیاه و سفید" و رادیو تهران. شما سنگین ترین وظیفه را بر عهده دارید. اگر برای نجات این نسل بیچاره کاری که از دستتان بر می آید نکنید، بزرگترین خیانت ها را کرده اید .

حالا که در و دیوار در ایران برای خواب کردن لالایی می خواند شما چرا قرقر و زمزمه و ناله میکنید. فریاد بکشید تا بیدار شوند .

به همه عزیزان و دوستان سلام و ارادت مرا ابلاغ فرماید .

علی شریعتی

شعر واقعاً معجزه آسای الجزایر را اینجا چاپ کرده ایم. منتهی جوری است که فعلاً نمی توانیم برایتان نه بفرستیم و نه توضیح بدهم. ان شاء الله بعد، به هر حال سلام آتشین

دوستان اینجا را به گوینده آن که هنوز با وی آشنایی ندارند ابلاغ می کنم و به نام
صدها نفر که آن را خوانده اند و همه جا پراکنده اند توفیق وی را خواهانم .

علی شریعتی

نامه مهندس عبدالعلی بازرگان

برادر عزیز آقای مهندس عبدالعلی بازرگان، در سفر اخیرم به تهران که برایم سفری تازه بود و پر از تازگی‌ها، بخصوص که برای نخستین بار و بر خلاف آنچه همیشه می‌خواستم و حتی بر خلاف هر احتمالی که درباره‌ی خودم می‌دادم، هم نوع فلسفی و بلاغی شدم و اهل وعظ و منبر و حسینیه! و این تنها به خاطر ضرورت اعتقادی و فکری من بود که شرکتیم را در آن بخصوص در وضع ناپایدار و پر نوسانی که یافته بود و بالاخص امثال امر استاد مطهری که به ایشان سخت معتقدم و می‌دیدم که چگونه میان خوارج و بنی‌امیه هر دو گیر کرده است! گفتم شاید آمدن من و آوردن پدرم در این موقعیت حسینیه را برای گرفتن آن شکلی که ما می‌پسندیم و می‌خواهیم، کمک کند و گروهی که احساس می‌کنند یا احساس می‌نمایند، که میان خوارج یا بنی‌امیه یکی را ناچار باید برگزید و تحمل کرد، که راه دیگری نیست، شاید متوجه شوند که اگر بخواهند یا بکوشند بتوانند این موسسه‌ی کبیر را از دست کسبه نجات دهند و به جای جمعیت جمع کردن و مجلس گرم کردن نیاز نسل جدید را که حرف می‌خواهد و درد دارد و نیازمند خوراک تازه‌ای است از یاد نبرند. به هر حال، بگذریم که سخن در این کار بسیار است و من گمان نمی‌کنم که ماه رمضان را در ارشاد شرکت کنم، چه

نمی‌خواهم به صورت وعاظ در آییم، بخصوص که امروز حسینه دارد شکل واعظ خانه مجلل و مدرنی را به خود می‌گیرد و من هرگز نمی‌پسندم که به شیوه آن دسته از امل های مدرن که پشت بلندگو سینه می‌زنند، یک نوع مذهب متجددی خود را نشان دهم از همان نوع ایرانی هایی که مغز و روح و روحیه شان همان ایرانی خالص اشغال است و ادای فرنگی های متمدن را در می‌آورند و چه مسخره...! گرچه هنوز مردد هستم که بیایم یا نیایم، تصمیم قطعی داشتم که نیایم. بعد اعلان حسینه که چاپ شد دیدم همان کار چاق کن های دست بند و دسته باز، از همان حقه بازی ها و باند بازی های عامیانه و کثیفی که در کار دین و خدا و تبلیغ مردم می‌کنند و این حرف ها را همه ابراز دکان پلید خود فروشی ها و خودنمایی هایشان کرده اند و مخالفت و مبارزه و هم چشمی و رقابت را در دین از سطح و شکل رقابت های کسبی و بازاری هم منحط تر و زشت تر کرده اند و بصورت دسته بندی های داخلی حرمسراهای قدیم در آورده اند، بله. از همان کارها و حقه ها و کلک ها، سربنده بی تقصیر هم که توی آن وادی ها نیستم در آورده اند و چنان برنامه را تنظیم کرده اند که حد اعلای اهانت را که در چنان متنی ممکن است نسبت به کسی روا داشت از من دریغ نکرده اند! من تعجب کردم حتی باور نکردم و گفتم شاید من نمی‌فهمم و مقصود چیز دیگری است بعد حضرت آقای مطهری نامه ای محبت آمیز نوشتند و توضیح دادند که آن نویسنده برنامه اشتباه کرده و بعد از تنظیم برنامه به ماها هیچ کدام هم نشان نداده است. قضیه درست برعکس بوده است، در آنجا شش سخنان گذاشته بودند، هر کدام پنج شب و من در هیچ کدام نبودم. در بین شماره ۴ و ۵ تبصره باز کرده بود، که «در ضمن فلانی» در مقدمه برنامه

«سخنرانی می کند» ! خلاصه در اینجا هم تعجب کردند از مقامی که من به دست آورده ام و آن اینکه فلانی در تهران توی یک تکیه پامبری میکند تا مردم جمع شوند و مجلس آماده شود تا وقتی روضه خوان اصلی بیاید! آقای مطهری توضیح داده بودند که در جلسه شورای حسینیه تصمیم گرفته شده بود که اول من (ایشان) صحبت کنم و بعد تو (که خلاصه هندوانه زیر بغل بنده!) به هر حال صحبت این بوده است که شب های ۱۹ تا ۲۴ که شب های حساسی است دو سخنران باشد: من و استاد مطهری و حتی من بعد از ایشان باشم و به هر حال جلو یا دنبال - فرقی نمی کند - دو سخنران اصلی در هر شب، صحبت برنامه در بین نبوده است. حال بعد چی شده که اعلان آنجوری ماهرانه و معنی دار تدوین شده و من از ردیف سخنران ها افتاده ام و بعد برنامه مقدمه پیدا کرده و من در مقدمه برنامه حسینیه قرار گرفته ام، معلوم نیست و معلوم هست! به هر حال مسلم است که غرضی در کار بوده است و آن هم از نوع بسیار کوچکش و غیر انسانیش. زیرا غرض ورزی درباره کسی که نه پا تو کفش کسی کرده و نه از جنس آنها است و نه مریدهای خر آنها به من سواری می دهند و نه من اهل خرسواری هستم و من مهمان بوده ام و با هزار اصرار و مقدمه چینی واستدلال...یک مرتبه آمدم و یکی دو بار حرفی زدم و آنها هم با سبکی که معارض کار آنها نیست و می دانند که هرگز به دکان و دستگاه آنها، من و تیپ من صدمه ای نمی زنند، حساب هایی است که با خودشان دارند و مصالحی است که در روابط با دوست و دشمن و منافع و مضار خودشان می اندیشند و اینجور لگدی هم به من میزند! خدا می داند که من در این قضیه به خاطر لجن مال کردن اسم خودم عصبانی نشدم: البته نمی گویم ناراحت نشدم، طبیعی

است اگر کسی بیخودی توی یک روزنامه به کسی که با او سرو کاری نداشته فحاشی کند و یا تحقیرش کند، اوقاتش تلخ می شود، حتی اگر این شخص امام باشد، چه برسد به من که یک آدم معمولی ام، ولی عصبانیت و حتی ناامیدیم از این بود که تا کجاها اخلاقاً سقوط کرده ایم و آن هم در کجاها! و آن هم در چه راهی و به خاطر چه هدفی و در چه وضعی! معنی ندارد که آدم زندگی را و ثروت را و مقام را ول کند و از همه چشم بپوشد و وارد وضعی شود به خاطر خدا و اخلاق و فکر و معنی و در این صف، تا حلقومش در منجلاب خودبینی و خودجویی ها و پستی ها و رذالت های اخلاقی و رقابت های کسبی و خیانت و اتهام و دروغ ... فرو رود! اگر من اهل این کارها باشم، در همین دانشگاه خودمان می کنم که هم گناهش کمتر باشد دوم سودش بیشتر، هم شهرت هست و هم ثروت و هم مقام، نه آنجا که هیچ نیست جز شهرت، و آن شهرت اینکه بنده هم پالکی فلسفه شده ام و هم نوع بلاغی و دیگر پا چالدران منبر و تکیه و روضه و سینه و شله! بله، تردیدم در این است که اگر قاطعانه رد کنم. آقای مطهری خیال می کنند به خاطر توهین که در کیهان به من شده است و به امضای حسینه مرا پامنبر روضه خوان ها معرفی کرده اند، من از شرکت در حسینه خودداری کرده ام، در صورتی که اگر من کاری را درست بدانم چندان خودخواه نیستم که به این خاطر از آن برگردم.... من مثل یکی از همین منبرهای معروف نیستم که گفته بود و تهدید کرده بود که اگر مرا نگذارید که در حسینه سخنرانی کنم و تبلیغ دین کنم ممکن است روحیه ام ضعیف شود و از دین برگردم! جل الخالق! برای جلوگیری از انحراف دینی کسی نشنیده بودیم که باید دعوتش کرد که مردم را از انحراف دینی باز

دارد! و در عین حال حرف درستی زده است و واقع! برای آنها دین چنین چیزی است و منبر چنان چیز. معذرت می‌خواهم دلتان را با این حرف‌ها به درد آوردم، جایش نبود، ولی به قول علی، شقشقه هدرت..... من اهل محفل و مجلس و هیاهو و حتی معاشرت نیستم؛ گرچه همیشه در کارهای اجتماعی و سیاسی بوده‌ام، اما جنس روحم با انزوا و خاموشی سازگار است، آخر من هم دهاتی‌ام و دهاتی اصیل که خصوصیاتش در این رساله آمده است و از این کارهای اجتماعی و هیاهویی، با بهانه ای که وجدانم را قانع کنم، می‌گیرم. نامه سرکار را هم زیارت کردم و از اینکه رفقای دانشجو سخن مرا پسندیده‌اند و اظهار کرده‌اند سپاسگزارم. مسلماً حرف مرا هم باید فقط دانشجو بفهمد و بشناسد. آن تکیه‌ها که مشتری من نیستند، من با آنها فاصله ای بیشتر احساس می‌کنم تا با لامذهب های خوش فهم. اما درباره این مقاله، مثل همه نوشته های ایشان من جز اعجاب آمیخته با لذت از هوشیاری شگفت و قدرت خلق و ابتکار و تالیف و بخصوص نتیجه گیری و به کار گرفتن ماهرانه همه دانستنی های گوناگون برای رسیدن و رساندن به مقصود دلخواه هیچ نظری نمی‌توان بدهم و به خود چنین حقی نمی‌دهم که رحم الله مرء عرف قدر نفسه؛ جز اینکه در دو اصل من تردید دارم و آن یکی این است که آیا در مسائل انسانی و بخصوص جامعه شناسی و روانشناسی اجتماعی که ترکیب پیچیده ای از مسائل (FACT DOMINANT) انسانی است، می‌توان به عامل تام قایل شد؟ و اگر آری، آیا می‌توان قطعاً گفت که عامل در سیستم معیشت و طریقه ارتزاق است؟ من شخصاً بیشتر میل دارم که در جامعه شناسی به شیوه «گروویچ» به «تعداد عواملی که در هم در صورتی Sociologie differentielle؛ تأثیرات متقابل

دارند» تکیه کنم و به قول او به که در این تحقیق یک نوع تعلیل توحیدی جامعه شناسی و روانشناسی اجتماعی ایران است و یافتن علت العلل یا علت غالب و آن در عین حال که «سیستم معیشت و طریقه ارتزاق» عنوان شده است، ولی از لحن بحث توجیه چنین بر می آید که بیشتر عامل جغرافیایی عام تام گرفته شده است. سیستم معیشت و طریقه ارتزاق البته به گونه ای توجیه شده است که مستقیماً و منحصرأ معلول عامل جغرافیایی است و این خود یک مکتب جامعه شناسی است که مینای آن را محیط جغرافیایی جامعه می داند و از «ابن خلدون» تا «ایولاکوست» معاصر گروهی برآند. آنچه در اینجا مطرح می شود این است که آیا اگر به جای «ماها» «بربرهای شمال آفریقا» در ایران ساکن بودند، درست همین حال و حالات را داشتند که ما داریم ؟ آیا در دیگر کشورها به میزانی که دارای وضع جغرافیایی مشابهی با ما هستند، از نظر روحی و اجتماعی نیز به ما شبیه اند ؟ و گذشته از آن، اختلاف شدیدی که از نظر خصایل و خصایص میان اقوام مختلف ساکن ایران وجود دارد در چیست ؟ و نیز در ایران باید میان مردم شمال ایران کمترین شباهتی با مردم جنوب ایران نباشد. مسأله دیگر: ضعف احساس ملیت در ایران یکسره معلول تفرق نواحی مزروعی و مسکونی و عدم ارتباط عنوان شده است، در صورتی که من دو عامل دیگر را موثرتر می دانستم : یکی اسلام، که هم یک مذهب خارجی است (از نظر ملیت ایرانی) و هم روحی جهانی و بین المللی دارد و بخصوص مخالف صریح اصل ملیت است و بالاخص که یک امت بزرگ و پایدار تشکیل داد که ملت های مختلف و از جمله ایران را در خود حل کرد، و دیگری تسلط پیایی عناصر بیگانه بر این مملکت است که از نظر قدرت و

تاثیر و مدت بر حکومت های ایرانی نژاد برتری داشته‌اند. عوامل دست دوم، یک هجوم پیاپی اقوام همسایه و ورود و حلول آنها در کمتن جامعه و بخصوص فئودالیسم سیاسی که شکل سیاسی غالب دوره های تاریخی ما بوده است و هر یک از این ملوک الطوایف بر قسمتی از ایران و قسمتی از اراضی و بلاد مجاور خارج ایران حکومت داشته‌اند و بنابراین مرزهای ملی و مرزهای سیاسی که کمتر برهم منطبق بوده‌اند محو می‌شده است. و یکی دیگر نیز همان شرایط خاص قومی بوده است غالب این عوامل مربوط به بعد از اسلام است و تاریخ ناظر و شاهد است که پیش از اسلام احساس ملیت در ایرانیان بسیار قوی بوده است و قویتر از مذهب. مساله دیگری که در زمینه بحث و بخصوص شیوه بحث طرحش بسیار بجاست، تکیه بیشتر R.Grousset بر روی مساله ای است که درباره ایران آورده است (و این یکی از کتابهایی است که مثل La Face de l'Asie آن را در کتاب «پرتو» توجه‌اش برای این رساله بی فایده نیست) و آن توجه اوست به موقعیت جغرافیایی ایران در عالم که آن را «چهارراه تاریخ» خوانده استو معبر دائمی اقوام گوناگون و افکار و مذاهب مختلف، چنانکه گویی ایران با همه اقوام و تمدنهای عالم قدیم همسایه است و چهارراه و مرکز همه آنها، آیا توجه به همین اصل معبر بودن و چهارراه بودن، بسیاری از خصوصیات را که استاد تنها از وضعیت کشاورزی و روستایی ایران استناد کرده‌اند تعلیل نمی‌کند ؟ نمی‌گوییم این عامل به جای آن عامل، ولی در کنار آن. این کیفیت جغرافیایی در طول تاریخ، به مردمی که همواره در رهگذر دیگران و مردم و مذاهب رنگارنگ بوده‌اند یک نوع رفتار و اخلاق و روحیه شهرهای زواری و توریستی و قهوه خانه های سر راهی را

نمی‌دهد ؟ بی تفاوتی در برابر حوادث، بی تعصبی، انطباق با هر چه پیش آید، سازگاری و رنگ عوض کردن، نان به نرخ روز و مشتری خوردن، دروغ و چاپلوسی و ذلت و نداشتن غرور و اصالت و توجه به خواست و مزاج دیگران و محو شخصیت خود و... که غالباً اینها صفاتی است که در مردم «سر گذر» بیشتر دیده می‌شود تا مردم دهاتی و مستقل و مستغنی از غیر در پایان بحث مسائلی که به عنوان طرح‌ها و گامهایی برای جبران این نقایص روحی و اجتماعی و مطرح شده است. در عین حال که درست است و پذیرفتنی، ولی به نظر من از نظر شدت و تأثیر با لحن و بحث متن نمی‌خورد. از خواندن متن رساله خواننده قانع می‌شود و معتقد، که این ضعف‌های اخلاقی و روانی که در ما هست، صفاتی سطحی و گذرا و عوارضی موقتی نیست. بلکه معلول جبری و قطعی علل ریشه دار محکم اجتماعی است و بنابراین نه زخم‌هایی سطحی است که بتوان التیام داد یا جراحی کرد. بلکه زائیده مزاج و اقتضای سرشت و ساختمان این اجتماع است و بنابراین، در حالی که انحراف و ضعف‌ها این چنین عمیق و ریشه دار و جدی تلقی می‌شود و تفسیر باید در آن هنگام که از راه علاج و جبران سخن به میان می‌آید، خواننده در برابر یک راه حل بسیار قاطع و عامل یا عوامل نیرومند و کوبنده و سازنده ای بسیار موثر قرار گیرد تا بتواند با شناختی که نسبت به بدی‌ها و کجی‌ها پیدا کرده است به آن معتقد و امیدوار گردد، ولی من بعنوان یک خواننده این جور احساس کردم که هنگام بیان و تفسیر و توصیف دردها و نقص‌ها، نویسنده لحن قاطع و مطمئن همراه با نظری دقیق و مسلم دارند و چون سخن بر سر ارائه راه حل و مبارزه با آن انحراف‌ها پیش می‌آید نویسنده قاطعیت و قوت و شدت و اطمینان خویش را از دست

می دهند و با لحنی ضعیف تر سخن می گویند. آیا در عین حال که تحلیل و تعلیل جامعه شناسی و اقتصادی و جغرافیایی روانشناسی و اجتماعی ایرانی را می پذیریم، با توجه به مواردی از تاریخ این ملت که در آن احساس نیرومند مشترک و تفاهم و اشتراک و تحریک و تجهیز همگانی و شدت و قاطعیت و تصمیم در میان همین مردم پدیدار می گردد. (بسیاری جریانات مذهبی اسلامی، نهضت ابومسلم یعنی نهضت ایرانیان علیه بنی امیه، نهضت تشیع، اسماعیلیه و ... نادر و ... این اواخر «بابت» و... نمی توان معتقد شد که در عین حال ملت ما استعداد یافتن یک ایمان تازه، یک هدف مشترک، تحریک و تجهیز عمومی و حرکت اجتماعی وسیع مذهبی یا سیاسی یا اجتماعی را دارد و گذشته از آن، یافتن یک ایمان تازه و نیرومند و داشتن یک هدف مشترک بسیاری از ضعف ها و بیماریهای مزمن و ریشه دار روحی و اخلاقی را به طرز معجزه آسایی شفا می بخشد و جامعه را قوی و راست و دگرگون و سالم میسازد؟ در خاتمه عذر می خواهم از این فضولی ها، گرچه فضولی نیست و بیان خیالات و اندیشه هایی است که هر خواننده ای در ضمن مطالعه اثری در ذهنش می گذرد. آنچه را باید جداً عذر خواهی کنم که اشتباه کرده ام، این است که طبق عادت بسیار بد معلمی و کتاب چاپ کنی، من بدون توجه، در ضمن مطالعه این دو دفتر، هر جا که به نکته ای املائی می رسیدم که در رونویسی، کاتب انداخته و یا من خیال می کرده ام که اگر تغییر کند بهتر است، در آن دست برده ام و بعد که متوجه شدم بسیار شرمنده شدم و خواهش می کنم که شما این دستبرد! را نادیده بگیرید و متن را همچنان که بوده است نگه دارید؛ البته غیر از مواردی که در املا کلمات یا افتادگی ها به چشم می خورد که چون

این متن لابد همین جوری به چاپخانه می‌رود، کار غلط‌گیری را آسان تر می‌کند. در اینجا می‌خواهم مطلبی را که چند ماه است مرا به شدتی که در بیان نمی‌گنجد به خود مشغول داشته است و یک لحظه از آن غافل نیستم عنوان کنم و آن تمام کردن آن شاهکار معجزه نمای کار درباره قرآن است. من کشف ایشان را درباره قرآن درست و بی‌مبالغه، شبیه کار گاليله درباره منظومه و نیوتن درباره جاذبه و پاستور درباره بیماری و.... می‌دانم. آنها کلید علمی وحی طبیعی را به دست آورده‌اند و ایشان کلید علمی وحی کلامی را. من آن روز که ایشان طرح این کار را بیان می‌کردند، دچار یک گیجی و حیرت بی‌سابقه‌ای شده بودم و آنچه بر حیرتم می‌افزود این بود که چطور؟ چرا آقای مهندس این حرف را با این سادگی و لحنی این چنین عادی بیان می‌کنند؟ چطور در ضمن چنین کاری به کار دیگری هم می‌توانند بیندیشند؟ چرا آن را کاری در ردیف دیگر کارها می‌دانند؟ من به همان مقداری که آن روز توضیح فرمودند، آنچه دستگیرم شد چنان خارق‌العاده بود که ناگهان احساس کردم که به قرآن یک ایمان علمی پیدا کرده‌ام، ایمان علمی، همچنانکه به منظومه شمسی با ترکیب آب یا حرکت باد ایمان علمی دارم. یعنی دیدم که «وحی» است! دیدم من فکر می‌کنم که ایشان پس از رسیدن به این ترقاعدتاً قدرت اندیشیدن و اشتغال به هر امر دیگری را چه فکری و چه علمی و هر چه، از دست می‌دهند و چنان در آن غرق می‌شوند که نمی‌توانند در ردیف آن مسائل دیگری را هم در مغز و زندگی و روح و کار خود مطرح کنند. زیرا من هیچ مساله‌ای را نه تنها درباره قرآن بلکه دین و بلکه خدا و اثبات «ماوراء الطبیعه» و ... همه چیز در ردیف آن نمی‌بینم. این حادثه‌ای است در علم

مذهب، این تنها اثبات قرآن و وحی نمی کند. اثبات وجود خدا و غیب را می کند، آن هم اثبات خدا نه با زبان عرفان و اخلاق و فلسفه و عقل، نه با علم، آن هم علوم دقیق و آن هم دقیق ترین آن ریاضی. باز هم در شگفتم که چرا آن روز آقای مهندس آن طور عادی از آن سخن می گفتند! آن کار بزرگ همه حرف ها و دلیل ها و منطق ها را بی ارزش و یا لااقل کم ارزش کرده است. من با اطلاع و استعداد کمی که دارم چند بار در کلاس و مباحثه با دانشجویان با این شرط که «هر چه قدرت انکار و رد و حتی لج دارید برای نپذیرفتن این استدلال من در وحی بودن قرآن به کار برید» و همه جا با وجود همین شرایط به آن متد که استدلال کرده ام موفقیت مطلق بی استثناء آمیخته با ایمان و شگفتی و اعجاب خارق العاده به دست آورده ام. نه تنها اقناع کننده است، اعجاب آور و ایمان آور است. من به عنوان یک معلم دانشجویان این نسل و به عنوان یک شاگرد ایشان از ایشان استدعا می کنم و التماس می کنم که هر چه زودتر این کار را تمام کنند هر چه زودتر. هیچ کاری امروز در دنیا نیست که از این فوری تر و حیاتی باشد. شما هم وادار کنید و شرایط و مجال و حال را فراهم آورید. این کار از همان اول به عربی یا فرانسه یا انگلیسی منتشر شود .

قربانتان، علی شریعتی

نامه به علی اصغر حاج سید جوادی^۱

۱. تردید که درباره‌ی مرگ یا زندگی این ملت داشتم از میان رفت .

۲. در فرهنگ اسلامی ما- به ویژه شیعه- اصطلاح «حجت» به خصوص در اطلاقش به انسان معنی شگفت، عمیق و کاملاً بدیعی دارد. گمان نمی‌کنم در دیگر فرهنگ‌ها معادلی داشته باشد. یک انسان در یک عصر برای یک مکتب، مذهب، نهضت یا ملت به یک «حجت» بدل می‌شود. با توجه بمعانی‌ای که از ریشه‌ی لغوی این کلمه برمی‌آید که مفاهیمی است مطلقاً ذهنی و مجرد و از مقوله مسایل علمی و اصطلاحات صرفاً عقلی و منطقی، تبدیل وجودی انسان به آن، نه تنها از تصعید ذاتی و معراج جوهری انسان در مجالی به وسعت لایتناهی و فراختر و فراتر از «بودن» و حقیقتی شریف‌تر از آنچه «واقعیت» می‌توان، خبر می‌دهد که مساله «مسئولیت انسانی» و «وضع» و «نقش» شخصیت و امکانات، تعهدات و به طور مشخصی «علیت فرد» را در جامعه، تاریخ و در

^۱. اسفند ۱۳۵۴

سلسله علت و معلول حاکم بر طبیعت و بر انسان، بدیع تر و عمیق تر و بسیار دقیق تر از تمامی فلسفه ها و ایدئولوژی هایی که از اصالت انسان و مسوولیت فکر، اراده، علم، ادبیات و هنر سخن می گوید طرح کرده است و من با این که به عمق و غنا و تازگی این اصطلاح پی برده ام و با شگفتی و حیرت بسیار به این کیمیاگری در جوهر وجودی آدمی می اندیشم که در آن «فرد» به «حجت» بدل می شود، تنها امروز بود که به راستی معنای آن را دریافتم و مصداق آن را یافتم .

۳. قرآن - به خلاف آنچه روشنفکران اهل قیاس می پندارند - در متن جهان توحیدی و جهان بینی عینی، به انسان اصالتی خدایی می بخشد و او را حامل روح خدا، همانند خدا و بالاخره جانشین خدا در طبیعت مادی می نماید. اما آنچه برایم در عین شگفتی مبهم بود تعبیر حیرت انگیز قرآن است از جایگاهی که یک فرد می تواند در نردبان تکامل وجود خویش کسب کند. و این تکامل نه یک تکامل مجرد و منفرد است، که تکامل وی در رابطه با زمانش و با جامعه اش و به تعبیر دقیق تر تکامل نقش اجتماعی و رسالت انسانی فرد مقصود است و در یان باره است که از امکان تبدیل «فرد» به «جامعه» سخن می گوید. شگفتا! فرد از یک سو جانشین خدا می شود- در طبیعت- و از سوی دیگر جانشین جامعه- در تاریخ !-

كان ابراهيم امه قانتا من احياءها فكانما احيا الناس جميعا

چگونه می شود! در فلسفه می فهمیم که فرد با کلی خویش برابر است. اما در انسان شناسی و جامعه شناسی چه ایدئولوژی بوده است که انسان در ارزش با تمامی انسان ها برابر می گیرد، یک فرد را در ارتقاء وجودی و تحمل بار سنگین مسوولیت یک «امت» می خواند؟! امروز من پاسخ این سؤال ها را دریافتم. دیدم !

۴. شهید در فرهنگی اسلامی - به ویژه در تشیع که تاریخش بر شهادت بنا شده است - هم از نظر لغت و هم معنا خصایصی دارد که به هیچ زبانی ترجمه پذیر نیست. معادل آن در فرهنگ غربی و حتی مسیحیت که تکیه گاهش شهادت است، MARTYR، که از ریشه ی MORT به معنای مرگ و فوت و وفات است و شهید درست برعکس به معنای «حی و حاضر» است. «مارتیر» یک صفت منفی است، یک صفت توصیفی و انفعالی (Passif) است. شهید، نه تنها به معنای زنده است، نه تنها به معنای حاضر است در برابر مرده و در برابر غایب از صحنه، که یک صفت فعلی و فاعلی و اثباتی است. گواهی دهنده است. حضرت امیر در بیان فلسفه احکام می گوید: «والجهاد عزالاسلام و الشهادت استظهار اللجهادات» جهاد دیگر است، و شهادت دیگر. شهادت یک حکم مستقل است نه حالتی فردی که بر یک مجاهد ممکن است عارض شود؛ نقش خاص و فلسفه ی خاص و هدف خاص خویش دارد. مساله کشتن نیست نوعی انتخاب و نوعی عمل است. «و کذلک جعلنا کم امه وسطا لتکونوا شهدا علی الناس و یکون الرسول علیکم شهیداً». شما را امتی در وسط زمان و زمین و متن

صحنه و میانه درگیری ها و رویدادها به حرکات جهان و انسان قرار دادیم تا شما بر مردم شهید باشید و رسول بر شما شهید باشد. جان دادن یکی از اشکال شهادت است، چه کسی از علی شایسته تر است تا فلسفه این حکم را تفسیر کند؟ شهادت، رسواگری، افشاگری و روشنگری و پرده داری و پیداسازی است، عیان کردن و بیان کردن و برملا کردن و آشکار ساختن تمامی آن چیزهایی است که انکار کرده اند، به فراموشی سپرده اند و از آن سخن نمی گویند، قربانی توطئه سکوت کرده اند. کم کم می خواهند بگویند اساساً چنین چیزی و این جور چیزها وجود ندارد تا چندی که گذشت نه تنها دیگر حرفش را نزنند که فکرش را هم نکنند. و اندیشه ها به هر چیزی و چیزی مشغول باشند، درگیر باشند و سرگرم سربند باشند، الا آن فاجعه ها که گذشته و می گذرد، الا آن حقیقت ها که کتمان شده و از یاد می رود، الا آن دردها، نیازها و آرمان ها که از عمق اندیشه و احساس و وجدان جامعه ریشه کن شده و تلفظش و تصورش نیز جرم، و الا آن خواست ها که انسان بودن انسان بدان ها است و پنهانکاران و دسیسه بازان و قداره بندان و آدمخواران همان ها را در نفس انسان ها و در نفسانیات جامعه ی انسانی می کشند و این از کشتن انسان و قتل نفس و قتل عام فجیع تر است، و شهادت که جهاد حق پرست است در عصر نتوانستن ها، عصری که حق خلع سلاح است و خلق زبون و پریشان و خو کرده به ظلمت و ظلم و قربانی خاموشی و فراموشی و لاجرم هر کس پوزه در خاک می چرد و سر در آخور فرو برده می خورد و نه تنها

«چگونه زیستن اش» که «چگونه بودن اش» را نیز هم چون پالان و افسار بر او بار می کنند و چون معتادی که زوال و اضمحلال وجودی خویش را می بیند و به آن عادت کرده و تن به مرگ داده است آزادی و خشم و خروش و رهایی و زندگی و سلامت و سعادت را بر زبان نیز نمی آورد و بر خیال نیز نمی گذراند .

در چنین امنیت سیاه و آرامش مرگ و سکوت گورستانی که هر وجودی تابوتی شده است و هر روحی جنازه ای و تنها متولی قبرستان است که کر و فر می کند و عساکرش جنازه کشان و مرده شوران و کفن دوزان و گورکنان و لحد تراشان و تلقین دهندگان و نماز میت خوانان و گدایان و قاریان و گفتاران، ناگهان یکی تابوتش را بشکند، گورش را برشورد، هستی اش را صوری کند و در آن اسرافیل وار بدمد و فریادی در سکوت مرگ برکشد و روح را فراخواند و نام زندگی را بر زبان آورد...، شهید است .

ناوادران آتش نمی آید بکار	آسمان شو، ابر شو باران ببار
ناودان همسایه در جنگ آورد	آب باران باغ صد رنگ آورد
رستخیزی کن تو پیش از رستخیز	هان که اسرافیل عصری ای عزیز

او چه بمیرد و چه زنده ماند شهید است و من امروز معنای شگفت و شکوهمند این توصیف پیامبر را از یک صحابی اش دانستم که گفت: «هرکس دوست دارد در چهره‌ی شهیدی که زنده در خاک گام برمی دارد بنگرد در چهره‌ی وی بنگرد!»

۵. و نیز امروز دانستم که «افضل الجهاد...» چیست و چرا؟ امروز رمق به دست و پایم آمد، نه تنها دلگرم که پشت گرم شدم؛ احساس می‌کنم که دیگر تنها و بی‌کس و غریب زندگی نمی‌کنیم، گمنام و خاموش و پنهان نخواهیم مرد. زبان داریم، و کیل مدافع داریم، با نام و ناموس و جان و مالمان با تفنن، خاطر جمعی و بوالهوسی بازی نخواهند کرد. دستت مریزاد! «سوگند بر مرکب و به قلم و به آنچه می‌نویسند»، که سخن پیامبر ما راست است که «مرکب انسان آگاه از خون شهید قیمتی تر است»، راست گفت ابوبکر: «تا وقتی که در میان این امت، چون تو ای بی‌ادب جسور، ای مسلمان، کسانی باشند که خلیفه را هنگامی که کج می‌رود با شمشیر خویش راستش کنند، امت محمد به ذلت و ضلالت نخواهد افتاد، نخواهد مرد». آفرین امت و من و آفرین تو- «وجود بی‌ارزش و آلوده‌ی تو»- که یک امت شدی.

و اما من! خدا، زمان، زندگی، و آن‌ها که به جای عقده شعور دارند و عمله آماتور ظلمه نمی‌شوند، از من دفاع خواهند کرد .

نامه به آقای قدسی

دوست فاضل گرامی جناب آقای قدسی، پس از عرض اخلاص جای خوشوقتی بسیار است که همت فرموده اید و داستان پاک یاران رسول اکرم را با زبانی ساده آن چنان که توده مردم بفهمند در مجله آستانه منتشر می سازید .

انتشار این سرگذشت ها نه تنها از نظر اطلاع مردم بر حال بزرگانی که چنان نهضتی را در جهان پدید آورده اند و کار و رفتار و اندیشه شان اساس بینش و طرز فکر امروزین ما را تشکیل می دهد مفید است. بلکه بیشتر از آن رو اهمیت دارد نشر این گونه داستانها روح ایمان و شور و مردی و شرف و جانبازی را در جامعه مختنق و نیم مرده ما می دمد، چه به قول مولوی :

این دم ابدال باشد زان بهار بر دل و جان روید از آن سبزه زار

آب خلد زجوی نطق اولیا می چشم ای تشنه غافل بیا

ای هواتان کشته اندر زیر پوست باز گردید از عدم ز آوای دوست

و شاید معنی این سخن زیبا و اسرارآمیز پیغمبر، نیز همین باشد که، ان فی ایام
 دهر کم نفحات.... و نظر بر این ضرورت و نیاز اجتماعی بود که حقیر با تضاعت
 مزجاتی که داشتم تصمیم گرفته بودم شرح حال همه این مجاهدان راه عقیده را
 بنویسم، البته نه به صورت یک کتاب تاریخی به سبک مثلاً (الاصابه فی تمیز الصحابه
 ی) عقلانی و یا الکنی و الالقاب مرحوم حاج شیخ عباس بلکه به سبک ویژه ای که آن
 را می توان به فارسی شرح حال نویسی به سبک رمان و داستان ترجمه کرد. زیرا طریق
 اخیر گرچه از نظر تحقیقی معتمد به نیست ولی از نظر تأثیر در نفوس و اشاعه افکار و
 عقایدی که نویسنده به آن مومن است بسیار اهمیت دارد .

متأسفانه پس از انتشار ابوذر غفاری دیگر دنباله اش گرفته نشد و هر چند یادداشت
 هایی در شرح حال عمار و یاسر و سمیه تهیه کرده بودم و طرح کتاب ریخته بودم ولی
 چون مسیر زندگیم عوض شد معطل ماند. از این نظر اکنون که می بینم این آرزو به
 دست شما محقق خواهد شد بسیار خوشحال شدم بخصوص که از عهده آن بهتر بر
 خواهید آمد، چه هم بنیه علمیتان بیشتر است و هم به منابع بیشتری دسترسی دارید (البته
 اگر از این به بعد ناسخ التواریخ را، که منسوخ التواریخ است، در نوشتن این مقالات از
 پیش دستتان بر دارید و به وصیت رهبر بزرگ خودمان جمال الدین افغانی که به
 پسرش نوشت «...و ناسخ التواریخ را هرگز نخوانی» عمل کنید، اعتماد خواننده بیشتر
 جلب می شود) و اما نکته ای که می خواستم یاد آوری کنم مربوط به پاورقی ص ۶۰

شماره ۵ مجله است که نوشته اید: «..آقای خلیلی در ترجمه وعاظ السلاطین... می نویسد.... ابوذر به اشتراک نمی کرد... او طالب مساوات میان مسلمین بود^۱.... و از معنی لغوی این دو کلمه نمایان است تفاوت میان اشتراک و مساوات چیست؟... و نمی توانیم آیه کثر را مرام اشتراکی تلقی کنیم درباره ابوذر نمی توانیم بگوییم در دعوت خود از حدود آن آیه تخطی کرده است.... قرآن می گوید این ثروت هایی که اندوخته شده باید در راه خدا داده شود و در راه خدا دادن آن روز همان دستگیری از فقرا بود و از این راه جنبه مساوات اسلامی.... صورت گرفت. ابوذر طرفدار اجرا این دستور خدایی بود نه مروج مرام اشتراکیه». تا آنجا یادم هست آقای دکتر علی الورودی در کتاب نفیس وعاظ السلاطین دارای دو جنبه ضعف و قوت است: جنبه قوت او وقتی ظاهر می شود که با ذوق و بینش تیز و تندی که دارد متون اسلامی را ورق می زند و مصالحی برای بنای کتابش می جوید و جنبه ضعیفش وقتی نمودار می گردد که به تحلیل اجتماعی مسائل عصری و بخصوص به افکار و آرای غربیان اشاره می کند (تحلیل مسأله رواج لواط در برخی طبقات، جهل ارسطو در مورد وجود حرکت و استکمال جامعه، در مسأله مهدی و مهدویت و چندین جای دیگر که چون چند سال پیش آن را

^۱. کلمه مساوات از آن وعده های سر خرمن است که بعضی ها بیشتر داده اند؛ در برابر عدالت و قضاوت خدا درست،

اما از نظر اقتصاد مساوات چه معنی دارد؟

خوانده‌ام و فعلاً در دست‌رسم نیست نمی‌توانم به دقت بشمارم) و یکی از آنها همین متن بالا است که جنابعالی نقل فرموده‌ای و نشان می‌دهی که آقای دکتر اطلاعش بر این مکاتب اجتماعی و اقتصادی از سرحد معنای لغوی لغات، آن هم لغات عربی معادل اصطلاح اصلی اروپایی آن زیاد تجاوز نمی‌کند.

اینجانب چون در کتاب ابوذر غفاری وی را اشتراکی خوانده‌ام، ناچار به خودم اجازه می‌دهم از آن در اینجا دفاع کنم. اشتراکی برخلاف تشابه فراوانی که از نظر معنای لغوی با کلمه (به معنی مشترک و مشاع) communis از ریشه لاتینی communiste دارد، در عربی (کمونیست) اشتراکی ترجمه نشده است، بلکه عموماً آن را شیوعی و کمونیستم «socialisme» را شیوعیه می‌نامند و اشتراکیت ترجمه سوسیالیسم است و بنابراین ابوذر منتسب به این طرز اقتصادی و اجتماعی است و سوسیالیسم اصطلاحی است که به قدر سعه صدر که از حزب نازی هیتلر گرفته تا مرحله اولیه رژیم کمونیستی و نیز مسیحیان متدین برخی از کشورها که پیرو «احزاب سوسیالیست مسیحی» هستند مشمول آن می‌شوند.

اما معنی مشترک و کلی این کلمه عبارت از «اصالت اجتماع به عنوان یک واقعیت عینی دارای قوانین و نوامیس خاص خود که در آن فرد صاحب استقلال وجودی نمی‌باشد و به عنوان عضوی است وابسته به پیکری که اجتماع نام دارد» پیداست که این

تعریف با بسیاری از مسائل اخلاقی، علمی و اقتصادی تماس می یابد و از اواخر قرن هجدهم تاکنون بخصوص از جنبه اقتصادی نظرات گوناگونی در مورد مسأله اقتصاد و از آن جمله مالکیت در میان طرفداران سوسیالیسم (اشتراک) پدید آمده است. گروهی آن را لغو هرگونه مالکیت فردی (مثل «مارکس» و در اوایل کار، «پرودن») و گروهی تعدیل املاک و سرمایه ها به وسیله اصطلاحات تدریجی از راه قانون و گروهی «لغو مالکیت های فردی بر وسائل عظیم تولید و توزیع» و.... تعبیر کرده اند .

به هر حال هر چه باشد پیداست که در اینجا عامل زمان و تاریخ را نیز باید در نظر گرفت : مثلاً وقتی می گوئیم «ابن خلدون» جامعه شناس است یا مزدک اندیشه کمونیستی داشته و یا «لوسیپ» و اپیکور اتمیست، (به معنی فیزیکی آن) می باشند پیداست عنصر تاریخ و زمان در این اصطلاحات وجود دارد و گر نه «ابن خلدون» کجا و «دورکیم» و «گورویچ» کجا، «اپیکور» کجا و «ماکس پلانک» کجا «مزدک» کجا و «مائوتسه تونگ» کجا ؟ گذشته از آن محدود کردن کار ابوذر به «مبارزه برای دستگیری و کمک به فقرا و ترغیب مالداران به بخشیدن چیزی از ثروتشان به بینوایان انتقاد از جمع مال» و از این سنخ تعبیرات مثل این است که بگوئیم مجاهدین صدر اسلام می جنگیدند تا جزیه بگیرند و غنیمت بستانند و یا حضرت امام حسین کشته شد تا بینوایان در مجالس عزاداری شکمی از عزا در آورند و

وانگهی از گفتار و رفتار و قرائن چنین بر می آید که ابوذر تنها دادن زکات و تأدیۀ دیگر حقوق اقتصادی را که بر گردن یک مسلمان است و امروز و در طبقۀ حاکمۀ آن روز معروف و مقبول، برای تعدیل ثروت و برقراری عدالت کامل اجتماعی کافی نمی داند و از قوانین اسلامی استنباطاتی داشته است که از «انفاق مال به فقرا و مساکین و منع از کنز» تجاوز می کرده است و رای علمای از هر مبنی بر اینکه ابوذر از فقه و موازین حقوقی اسلامی اطلاع کافی نداشته است و بسیاری از بزرگان معاصر او و حتی پیغمبر با او موافق نبوده اند به روشنی پیداست که در مسأله مالکیت و اقتصاد آرای تندتر و تازه تری داشته است که امروز بر اثر عوامل گوناگون بر ما و بخصوص بر علمای از هر که «هنگام صدور این رأی و محاکمۀ ابوذر فاروق را مبعوث من الله و خلیفۀ رسول می نامیدند» روشن نیست. در خاتمه از این تصدیع معذرت می طلبم و امیدوارم در این خدمت بزرگ اجتماعی موفق باشید و هر روز بیش از پیش در بیداری و ارتقاء جامعه منشأ خدمات مفیدتری گردید. سلام مرا به همه سروران و عزیزان ابلاغ فرمایید .

اردتمند، علی شریعتی

نامه به جلال زرینی منفرد - ۱

جناب آقای جلال زرینی منفرد، با تشکر از مراحم سرکار و آقای کریم فرد به خاطر اینکه نامه خصوصی تان را به من دادید تا بخوانم، قبل از هر چیز احساس میکنم که در ارزیابی کلی و قضاوت عامی که ایشان نسبت به کتاب من داشتند، بیش از هر چیز یک نوع عکس العمل روحی در برابر آن لطفی نهفته بود که در نامه شما نسبت به من حس کرده بودند و این یک عکس العمل بسیار طبیعی است، بخصوص روحی که به کسی علاقمند است اما با کسی که مورد علاقه وی است آشنا نیست !

اما در باره تکیه من به تشیع که خشکی و تعصب از آن بر می آید برایم سخت جالب بود زیرا با شهرت عامی که اینجا دارم می بینید چقدر متناقض است !

درباره تکیه ام به تشیع ایشان گفته بودند باید به «سکتاریسم» توجه کنم ! این توجهی که ایشان می دهند جز یک اصطلاح که ارزشش تنها در این است که فرنگی است، نکته ای را روشن نمی کند. مگر «سکتاریسم» اساساً یک بحث جامعه شناسی نیست؟

وانگهی تنها به دلیل اینکه هر فکری بعدها دچار تفرقه داخلی خواهد شد نباید به هیچ فکری تکیه کرد؟

اسلام ناب ؟ صفت ناب اشرافی است ؟ ناب را خیال کرده اند به معنی عالی است و آن هم در اصطلاح بازار ؟ ناب یعنی خالص، یعنی اسلام و دگر هیچ؛ این به اشرافیت چه ربطی دارد ؟ به خاطر علاقه خاصی که ایشان به اصطلاح فرنگی دارند عرض می کنم ناب اینجا یعنی «Par» لنین است که می گویند : «بلشویسم» تنها «سوسیالیسم» ناب است ! دچار اشرافیت شده است؟ نفهمیدم ؟ اما اینکه حرف هایم مورد ! «Paradoxan» دارد و بسیار ! و نمونه اش اینکه : «ویل دورانت» می گوید مسیحیت دارای اخلاقی زنانه است ! کمی تعجب آور بود ! جز اینکه باز به همان حالت مقاومت روحی در برابر نظر شما تاویل کنم، بخصوص که درباره آن عوام منحطی که مخالف یهودی های بوده اند در ایام بارانی ! وقتی صحبت می کنند نامشان را به عنوان طعنه بر من، «مسلمان ناب» می گذارند ! و این نشان می دهد که نقد ایشان با مسائل روحی و عاطفی آمیخته است و گرنه نظریه من که تشیع بر خلاف این ملاهای تشیع صفوی که بر آن چیزها افزوده اند اسلام به اضافه چیزهایی دیگر نیست، نوعی تلقی مترقی و چپ از اسلام است ؛ بر فرض نظرم درست نباشد، به رابطه یهودی های تهران و عوام متعصب در روزهای بارانی ربطی ندارد !

اما احساسات خاصی که درباره یهودی های آمریکا و دلسوزی برای وضع بد اقتصادی یهودی های ایران! نشان می دهد کمی بوی آمریکایی می دهد!

بخصوص استدلال توجیهی عجیب ترشان درباره ی فضیلت اشغال سرزمین های عربی از طرف اسرائیل که از حکومت خود اعراب بهتر رفتار می کنند. این استدلال را مثل ساندویچ ساخته اند و در آمریکا و اروپا به دهان ها می گذارند و درباره ی توجیه استعمار هم همین را می گفتند که مثلاً حکومت انگلیس بر هند خیلی بهتر است از حکام مسلمان هندی قبل از دوران استعمار غربی!

و من - در عین حال که از خلال نوشته ی ایشان یک فکر روشن و روح اجتماعی و علمی را استنباط کردم که مورد احترام من است - امیدوارم و این را به عنوان یک دوستی که لااقل در مواردی با ایشان همفکری دارم یاد آوری می کنم که روشنفکر شبه آمریکایی شدن خطری بدی است! آدم به هر صورتی در آید بهتر از این فاجعه است و متأسفانه طوری هم استحال می شود که آگاه نمی شود. در اینجا کمی دلواپس شدم که آیا این لحن بی ادبانه مرا بر من خواهند بخشید؟

نامه به جلال منفرد - ۲

برادر گرامی، امروز نامه سرکار را، که در پاسخ یادداشت های سردستی من هنگام مطالعه نامه تان به آقای زرینی مفرد نوشته بودید دریافت کردم، تأثیرات پیوسته روحی، تنبلی ذاتی و اشتغال زیاد همیشه مانع از آن است که بتوانم جواب سؤال یا نامه ای را بدهم، هرچند بسیار لازم باشد. ولی آنچه مرا واداشت که در اینجا تأخیر نکنم احساس رنجش شدیدی است از خواندن یادداشت های من که در نامه تان احساس کرده ام تا حدی که علیرغم لطفی که سابقاً و غایباً به من داشته اید، «اکنون با عث نومیدی شما از من شده است»، و این نشان می دهد که لحن نامه من بیش از آنکه برای شخصی چون سرکار قابل تحمل و گذشت باشد بی ادبانه بوده است و این امر سخت متأثر کرده است، آن چنانکه به نیابت سرکار خود را به اندازه ای سرزنش کرده ام که به بخشایش شما امیدوار باشم.

شاید علت این باشد که در نامه شما و جواب یادداشت مانند من، مسائلی مطرح شده است که تصدیق می فرمایید که نامه ظرفیت آن را ندارد و بخصوص که مسائلی

است که علاوه بر عمق فکری و علمی، دارای حساسیت های اعتقادی و سیاسی و مذهبی است و بخصوص که در تلقیهای عامه و غالباً عامیانه نیز رواج دارد و این است که برای بیان روشن و تفسیر دقیق هر یک، آن چنان که در ذهن اندیشمندی هست، به مجالی وسیع نیازمند است که بی شک از یک نامه و حتی یک مقاله بیشتر است و این است که تا من از تشیع دم می زند و اصالت فکر شیعی و اینکه شیعه، تلقی متری از اسلام است، شما همان شیعه گری فرقه پرستانه در ذهنتان تداعی می شود و به سکتاریسم (حمله می کنید). و یا تا به خرافه حمله می کنم و توجیه های طبقاتی و حکومتی اسلام، به رفورمیسم .

و در برابر، من هم تا در نامه ای می بینم که از «امریکا» رسیده و در آن از «فقر و سختی یهودیان ایران و در سال های پیش (پیش از تشکیل اسرائیل) یاد شده و مظلومیتشان و تجاوز و ستمی که ما مسلمانان به اینها روا داشته ایم ...» و بلافاصله، رفتن به سراغ حکومت های فاسد عرب و حمله به رفتار ضد بشری فیصل ها و حسین ها، اما نه از پایگاه جبهه انقلابی و آزادیخواهانه اعراب و تکیه بر نهضت ها یا شخصیت های عرب یا مسلمانان ضد فیصل ها و ملک حسین ها و یا لاقابل بی تکیه گاه و پایگاه، به طور مجرد و مطلق، بلکه با قید اینکه «در سرزمین اشغال شده، اعراب در وضعی به مراتب بهتر از وضعی زندگی می کنند که ملک فیصل و ملک حسین حاکم است و رفتار اسرائیل خیلی بهتر و انسانی تر از رفتار خود اعراب با مردم است» ! (نقل به مضمون

می کنم، چون متن نامه دوستم نیست، ولی اثری که بر من گذاشت موجب شده است که هنوز فراموش نکنم و شاید فراموش کنم و شاید نه به این زودی ها. این است که جمع این دو قضاوت (یکی یاد فقر ! و مظلومیت یهودیهای ایران پیش از تشکیل اسرائیل و دیگر : تفضیل حکومت اسرائیل بر حکومت های امثال حسن و فیصل از نظر رفتار با مردم در سر زمین های اشغالی (در یک نامه، آن هم نامه ای از آمریکا، من خواننده را بی درنگ به فضایی می کشاند که از آن «بوی امریکایی» استشمام می کنم و موجب می شود که از خودم بپرسم که چگونه یک روشنفکر تحصیل کرده و به ویژه «حقوقدان» ! این سفسطه و به معنی واقع کلمه، این «مغلطه» قدیمی و رایج را در منطق «استعمار کهنه» تکرار می کند و در موضوع حکومت اسرائیل بر کشور و ملت عرب، مقایسه رژیم «بن گوریون»: و «گلدامایر با رژیم فیصل و حسین را پیش می کشد و از «نوع رفتار» آنها با مردم سخن می گوید و به حق آن رژیم و رفتار را - که بی شک دموکراتیک تر و لیبرال تر از رژیم سیاسی و نوع رفتار است - ترجیح می دهد و متوجه نیست که در اینجا بحث از نوع رژیم سیاسی و نوع رفتار این حکومت یا آن حکومت نیست، بحث از استعمار است و اشغال و غصب و حق و استقلال و نوع رابطه کشوری با کشور دیگر ! و گرنه کیست که نداند رژیم حکومتی انگلستان، رفتار حکام انگلیسی و اساساً انگلیسی ها، از حکومت های بومی کشورها و قبیله های آفریقایی دموکراتیک تر، متمدن تر، پیشرفته تر و ترتر ترتر نبوده است - و برای همین هم هست که جور و

جفای خان‌ها و سلطان‌های غرب و هندی و سیاه و مسلمان و مشرک آفریقا، مثلاً زنگبار و تانگانیکا (تانزانیای جدید) که مثلاً رئیس میلش می‌کشد بفهمد بچه چه جور در شکم زن قرار می‌گیرد، دستور می‌داد زن آبستنی را می‌آورند و لختش می‌کردند و جلوی خان شکم‌اش را با دقت باز می‌کردند و جنین را پیش رویش می‌شکافتند و بچه را ! ...

شک نیست که ملکه الیزابت اول یا دوم، از تصویر چنین وحشیگری بدنش می‌لرزد، ولی ..؟ چی؟ نتیجه؟ اصلاً این مقایسه چرا؟ چرا دستگاه‌های تبلیغاتی غربی این همه از جنایت حکام و وضع بد مردم و انحطاط جامعه‌ها در دنیای سوم، در سال‌های پیش سخن می‌گویند؟ چرا این همه عثمانی‌ها منفور شده‌اند و هر روشنفکری در جهان و به ویژه در دنیای اسلام هنوز از آنها کینه زنده دارد؟ نمی‌گوییم دروغ است، همه راست است، مگر این فیلم‌های غربی که جنایت‌های آلمانی‌ها، فاشیست‌ها و نازیست‌ها را، به طور مداوم و خستگی‌ناپذیر به دنیا نشان می‌دهد دروغ است؟ همه راست است، سخن بر سر این است که اینها چرا، فقط نسبت به بعضی از «راست‌ها» و «حق‌ها» این همه تعصب می‌ورزند و

دختر بیچاره‌ای که در خانه‌اش از فقر و بدبختی و گرسنگی رنج می‌برد و آزادی آنکه از پشت پنجره کوه را نگاه کند نداشت، و تنها طعامی که به فراوانی و سیری

می خورد کتک بود، نه لذت، نه آسایش، نه آینده، هیچ ناگهان می ریزند و می برندش و سر از کلفتی خانه اربابی اشرافی در می آورد که به کنیزی او را خریده اند و یا روسپی خانه که به فاحشه گی او را نشانده اند. در اینجا بحث از مقایسه ارزش پدرش و رفتار پدرش و ارزش فردی اربابان جدیدش، چندی آور است، در اینجا بحث از اشخاص و رفتار اشخاص نیست، بحث از «وضع» است. و گرنه شاید در دنیا کمتر زنی است که به اندازه یک فاحشه، در زندگیش ناز و نوازش ببیند. و بی شک کلفت ها، از هشتاد در صد زن ایرانی نرم و گرم تر می خوابند و چرب تر می خورند و بیش از تمام هم طبقه هایشان، با آدم های «حسابی» سرو کار دارند.

می بینید برای من خواننده که از شما فقط همین دو قضاوت را در یک موضوع شنیده یا خوانده ام و آن هم موضوع سیاست و استعمار و بالاخص اسرائیل و آن هم از نویسندگان ای که برای من فقط یک صفت دارد و آن «بودن در آمریکا» است، این تسلسل و تداعی معانی طبیعی است و این است که درباره شما به غلط قضاوتی آن چنان کردم که ناچار اکنون باید عذر بخواهم. و چنانکه گفتم علت این است که مسائلی از این قبیل که هر یک لااقل باید در یک مقاله تشریح شود تا نوع تلقی ویژه ای که شما از یک مسأله مهم و حساس و پیچیده مذهبی یا اجتماعی دارید مشخص شود و به من که تنها راه شناختن نسبت به شما و عقیده شما و به طور کلی شخصیت فکری و فردی شما همین چند کلمه است و آن هم کلماتی که خود چند شخصیتی

هستند ! بتوانم دریابم که مثلاً نوع تلقی شما از فلان واقعه یا واقعیت چیست و با آنچه عموم تلقی می کنند، یا فلان دسته یا به همان دسته، مخالف، یا موافق ... چه فرق هایی دارد و بنابراین نباید قیاس کرد و باید مستقلاً آن را فهمید و کوشید تا مساله را که نسبت به آن شناختی تمام شده و قضاوتی محتوم و معین داشته ایم از نو فهمید، یکبار دیگر به آن نگریست و به گونه ای دیگر .

و همین خصوصیت درباره عرایض من نیز صادق است و از این نظر است که احساس می کنم درباره نظریه ها یا ایده هایی که طرح کرده ام شما همان قضاوتی را دارید و همان گونه تلقی می فرمایید که از «عنوان» آن بر می آید و یا از ظاهر آن و این است که آنچه را مطرح کرده ام، در قالب های متداول و معلوم و مشخصی میریزید و به آن عنوانی می دهید که از ظاهر بحث استنباط می شود و با آنها قیاس می فرمایید و آنگاه، با قاطعیت و به سادگی و راحتی، همه نظریات را قالب ریزی می کنید و نقاط ضعف آن را که از نظر علمی «معلوم است» بر می شمارید. مثلاً قالب های مرسوم و یا ضابطه های استاندارد شده در جامعه هست و خصوصیاتش، نقاط مثبت و منفی اش و قضاوت کلی اش از نظر علمی یا فکری در بینش روشنفکران مشخص است، درست مثل طب : بیماری ها معلوم اند، علایم هر بیماری مشخص است، و شناخته شده، و پس از تشخیص، اظهار نظر طبیب معین و دواهای مربوط و رژیم غذایی اش هم روشن، متجدد، متقدم، چپ، ملی، مذهبی، روشنفکر مذهبی، رفورماتور، انقلابی، شیعه، سنی،

مصدقی، توده ای، هر کدام مشخصاتش معلوم و قضاوتی که درباره اش می کنم کعین، این است که اگر در نامه ای از ناشناسی بخوانیم که مثلاً نوشته «هفته پیش به مجلس عروسی رفتیم و چه عروسی؟ یک عده ای از تیپ های عهد بوقی که قهرمان "امل ایسم" اصیل و دست خورده بودند، روضه می خواندند و بر عروسی او می گریستند، بوی حنا و گلاب و عرق زیر بغل فضای روحانی را پدید آورده بود...» پس نویسنده متجدد است و ضد مذهبی و روشنفکر و... در صورتی که ممکن است هیچ کدام نباشد و یا اگر باشد به آن معنی که ما این صفات را می فهمیم نباشد، احتیاج به توضیحات بیشتر و اطلاعات دقیق تر، و خصوصیات معنی دهنده تر دیگری نیز دارد ولی یک نامه مجال آن را ندارد.

و این است که من، شعار «شیعه = اسلام منهای خلافت» یعنی اسلام ناب، خالص (نه ممتاز) را انتخاب می کنم و می گویم شیعه همان اسلام است، تلقی مترقی ضد طبقاتی، ضد نژادی، ضد خلافتی از اسلام است، تکیه شیعه به قرآن و سنت است و دیگر هیچ، عترت اصل اضافی نیست، ملاک فهم درست قرآن سنت است و حسین وار عمل کردن و فاطمه وار زن بودن و زینب وار مسؤول بودن و امام وار مسلمان بودن است و شیعه، اسلام امامت (رهبری) و عدل و (برابری) است ... شما از این شعارها شیعه گری به معنی فرقه گرایی و سکتاریسم و نفی مطلق و طرد برادران اهل سنت تلقی می کنید و یک نوع تعصب تنگ نظرانه فرقه ای و در نتیجه تفرقه اندازی و نفی وحدت اسلامی،

در حالی که درست بر عکس، شیعه اسلام است و دیگر هیچ، قرآن و سنت است و دیگر هیچ، نفی فرقه بازی و شیعه گری رایج است که از شیعه یک دین ساخته، از عترت یک اصل مستقل و جدا و از ولایت یک شرک و رسماً می گوید: اصول دین سه تا است، اصول مذهب دو تا اضافه! شیعه، یک نوع فهمیدن قرآن و سنت است و دیگر هیچ: از اولین قدم، شعار وحدت است و اعلام مشترک با اهل سنت، اشتراک عینی در هر چه اسلام دارد و چنانکه خود تصریح دارید و عقیده تان است، یعنی پس شیعه چیزی نیست و اسلام چیز دیگری، مذهب چیزی، دین چیزی دیگری جامعه نیز تکیه مرا به تشیع همین طور فهمیده، هم روشنفکران و هم مرتجعین، هم موافق و هم مخالف، حتی یک طرز فکر مرا به شیعه گری فرقه ای متهم نکرده است و این است که حق بدهید به من اگر قضاوت شما را در این باره ناشی از تنگی مجال نامه بدانم و یا حتی کمی مجال یک یا دو سخنرانی مکتوب! راجع به ویل دورانت که در این نامه هم تکرار کرده بودید که من از طرفی از زنان بزرگی چون زینب و فاطمه سخن می گویم و به حرمت زن قایلیم و از طرفی در یک سخنرانی عبارتی از «ویل دورانت» می آورم که در این صفت «زنانه» را برای اخلاق مسیحی به کار برده و مقصودش از این کلمه این است که می خواهم روح منفی سازشکارانه مذهبی های فعلی را که کارشان گریه است و رود و تسلیم و رضا و عجز، روح ضد اسلامی معرفی کنم و جواب جوان روشنفکری را بدهم که مذهبی های مسلمان را (و نمونه اش پدر و مادرش را که

متهم اند) به این صفت منسوب می کند و آن را معلول اسلامشان می داند. بنابراین باید به این جوان روشنفکر متجدد تحصیلکرده جدید ثابت کنم که اسلام دین پذیرش ذلت و تسلیم اسارت و عجز نیست، هر کسی قضاوت بیگانه را اگر شامل مدحی باشد تصدیق ارزش و فضیلتی، جدی تر تلقی می کند تا مدح دوست و معتقد را و از طرفی این آقا یک جوان تحصیلکرده امروزی است و با روح جدید غربی و فرهنگی غربی، مذهبی را تلقی می کند، مورد انتقاد قرار می دهد و بنابراین به نظریه یک متفکر بزرگ غربی و صاحب بزرگترین و نوترین دایره المعارف قرن بیستم جهان، جدی می اندیشد و بخصوص اگر دوباره اسلام باشد که دین او نیست، جدی تر، تا اینجا ضرورت نقل قول «ویل دورانت» برای اثبات این واقعیت لازم و آموزنده و اجتماعی و حرکت بخش و اسلام دین عزت است نه ذلت، و اعتراف ویل دورانت که اسلام را از نظر نوعی اخلاقی که می آموزد و می پروراند، مثبت، جدی، قوی، سرفرازانه و عزت طلب و متکی به خود معرفی می کند و در برابر خصم تسلیم ناپذیر و در برابر سلطه و زور سازش ناشناس، بر خلاف مسیحیت که اخلاقی منفی دارد و نرم و صلح جویانه و عاطفی و سازشکار و ... سخت نگیر!

مسأله ای که اینجا می ماند و از نظر سرکار قابل انتقاد است این است که این حقیقت را که لازم است و متری و با ارزش، با دو کلمه مردانه و زنانه بیان کرده و برای اخلاق مسیحی، کلمه زنانه به کار برده است.

بنابراین، مورد انتقاد، معنی و مفهوم این مطلب نیست، بلکه کلمه ای است که برای ادای آن به کار رفته، اولاً این صفات اکنون جز کلمات رایج در زبان و ادبیات ما و اروپایی ها است، و یک سلسله از مفاهیم را، همه با صفات مردانه - زنانه توصیف می کنیم که متضمن تقصیر زن نیست بلکه تشخیص کیفیت و خصوصیت است مثلاً طرح اتومبیل زنانه است، این طرز رفتار مردانه است، می بینیم غیر از مفاهیم و صفات اختصاصی مثل لباس و آرایش و حالات و خصوصیات معین منسوب به زن یا مرد که مردانه و زنانه خوانده می شود بسیاری از صفات و ظرافت ها و دقیقه های لطیف و حساسی را ما با صفت مردانه و زنانه به کار می بریم بی آنکه قصد تحقیر زن در کار باشد. مثلاً وقتی می گوئیم، اتومبیل ژیان نازک است، کم طاقت است، ظریف ساخته شده، یک تصادف، یک ضربه درهمش می شکند، اصلاً برای خانم ها خوب است، اتومبیل زنانه است «بر عکس، مسکوئچ خشن، یوقور، به سنگ بزنی اخمش نیست، شیک نیست، قشنگ نیست، اما محکم است، اتومبیل مردانه است، فکر می کنم اگر یک خانمی هم هر چند حساس باشد، حضور داشته باشد، از این تقسیم بندی بدش نیاید. احساس تحقیر نکند، بلکه آن را بپذیرد و بپسندد و خیلی راحت بگوید: خوب، پس من یک ژیان می خرم. بنابراین مطلق به کار بردن کلمه زنانه تحقیر زن نیست، هرچند درباره اخلاق یا مکتب اجتماعی، یک صفت منفی است. یعنی " زنانه " به معنی " بد " یا " منفی " یا " ناقص " نیست، بلکه " اخلاق یا رفتار زنانه برای یک دین

اجتماعی " از نظر تعهد سیاسی و اجتماعی و خصومت انقلابی و مبارزه و در گیری طبقاتی و غیره، پیش ما که در جستجوی رهایی و حرکت و قدرت و انتقام هستیم نه عفو و صلح و سازش و نرمش، یک پدیده منفی است و آموزشی ضعیف و برای توده های محروم خطرناک! اگر بگوییم شعر خراسانی شعر مردانه است و شعر سبک هندی، روحی زنانه دارد، هیچ کدام بد نیست، اما اگر گفتیم، سربازان آلمانی رفتاری مردانه داشتند و افسران فرانسوی زنانه، دلیل بر ضعف افسران فرانسوی است. زیرا این رفتار بد نیست، برای افسر ارتش و جبهه جنگ بد است، چنانکه اگر گفتیم، زنان آمریکایی خلق و خوی و رفتاری مردانه پیدا کرده اند، چندان آزار احساسشان می کنیم .

وانگهی، مفهومی را که در این جمله ادا کرده است به کار ما و اثبات مدعای ما می آمده است و من در ضمن استدلال و «جمع آوری دلیل» و نقل اقوال صاحب نظران و تایید این اصل که اسلام اخلاق آزادیخواهانه انقلابی و مهاجم و سازش ناپذیر را می آموزد به قول «ویل دورانت» برخورددم که خیلی صریح و روشن اخلاق و خط مشی زندگی مسلمانان را مثبت و محکم و جدی معرفی می کند و مسیحیت را منفی و عاطفی و سازشی، و این نظریه او خیلی برای اثبات نظریه و نفی اتهام علیه اسلام به کار می آید و این بود که نقل کردم. حال شما می فرمایید چرا برای بیان این حالت که حقیقت هم دارد، کلمه زنانه به کار برده ؟ بر فرض هم که انتقاد شما به جا باشد این در حکم انتقاد به عدم دقت در استعمال یک صفت تلقی می شود، ثانیاً ویل دورانت «زنانه» گفته نه

من، ثالثاً ویل دورانت فکر نمی‌کنم آدم عقب مانده امل و متعصبی باشد که زن را تحقیر کند، آثارش معلوم است و من از او در این باره جلوتر و متریقی تر نیستم! رابعاً چطور نقل این جمله که مطلبش درست است و لازم، اما کلمه را خوب انتخاب نکرده چرا با کتاب هایی که من در مقام زن نوشته باشم مغایر باشد؟. در پایان نامه مرقوم فرموده بودید : «من خیلی کم در نوشته‌ها و فرمایشات جنابعالی بحثی از مسائل جاری سیاسی و اجتماعی می‌بینم و این هم برایم سوالی شده است که آیا برای حفظ ایمان است ؟ یا حفظ مومن»

- سرکار چه مدتی است در ایران تشریف ندارید؟

- «مسائل جاری سیاسی و اجتماعی» را چگونه تلقی می‌فرمایید که مسائلی را که من، در صورت فعلی مطرح می‌کنم، مسائل اجتماعی و سیاسی و حتی مسائل جاری نمی‌دانید ؟ چون شک ندارم شما فقط مسائل روزمره را از نوع رویداد های خبری و در شکل ژورنالیستی آن مسائل جاری اجتماعی و حتی سیاسی نمی‌دانید .

آیا فکر می‌کنید، افرادی مثل من، در شرایط خاصی مثل شرایط کنونی، می‌توانند و وقتی واقعیات عینی می‌گویند، باید از صحنه کنار روند و سکوت کنند و روشنفکری و جنت مکانیشان را در نگفتن و نوشتن و کار نکردن و فقط در گوشه های کافه‌ها و محافل خصوصی نق زدن حفظ کنند؟

آیا واقعاً در شرایط فعلی امثال من که نمی توانند آن مسائل را با آن زبان طرح کنند، مجموعه کوشش هایی که می کنند همه بی ثمر است و باید رها کنند، رها کنند و چه کنند؟ و از همه مهمتر، مسلماً شما به کاری دعوت می کنید که همین شرایط عملی است، و آیا بحث های سیاسی به آن گونه که وضع فعلی آن را لااقل تحمل کند، بحث هایی خواهند بود که به کار آید و حتی بر هر بحثی مقدم باشد؟

عذر می خواهم

نامه به برادر رزمجو^۱

برادر عزیزم رزمجوی گرامی و معنی یابم، نامه تشویق آمیز و مهربان را زیارت کردم با آن همه محبت‌ها و آن همه حسن نیت و لطف و تحسین و آفرینی که در آن بود. در روزهایی که حسن نیت و درک درست و بخصوص پذیرش حرف تازه و بالاخص قبول حرف از آدم تازه (که اگر ایرانی و مسلمان هم باشد و نه فرنگی و اگر بی کس و کار و دم و دستگاه هم باشد و مثل من خودم و یک عدد خودکار والسلام! چه بدتر) بسیار به ندرت و غرض ورزی و تعصب‌های جاهلانه و حسد و خودخواهی و کج فهمی و میل به مخالفت و هیاهو و لذت بردن از اتهام و تنقید و تحقیر بسیار به کثرت. آن چنانکه که سر و گوشم پر است و اگر آدم بی رگی چون خودم نبودم تا حال یا مایوس و بیزار میرفتم دنبال کارم و زندگی‌م و یا با یک گردش ۱۸۰ درجه ای

^۱ . نامه در اواخر اردیبهشت ۱۳۴۸ نوشته شده است

خودم می انداختم دنبال تحقیقات فاضلانۀ ادیبانۀ آب و نان دار و اسم و رسم دار یا یک نسخه خطی گیر می آوردم و "احیاء" می کردم. فی المثل در آب جماع نزد فرقه نقشبندیۀ بلوچستان ایران و با ترجمۀ قرطی ای از یک فرنگی در مسائل باب روز و روشنفکر و جوانان نسل حاضر، مثلاً در فواید و فضایل فلسفۀ "پوچی" و یا ترجمۀ کتاب "آنجا ما گریه کردیم" و یا دمب ناقابل خود را می بستم به دمب قابل دمداران و دمداران که ولی نعمت بسیاری از محققان نو خاسته و علامه های نو تراشیده و علما و شعرا و نویسندگان نو ظهورند .

ولی خداوند بزرگ نعمت بزرگی که عطا کرده است، پوست کلفتی است و من در طبیعت بی رحم و بی احساس و بی همه چیز و در این شب سیاه هول انگیز و پرخطر همیشه به این مرغ مرموز مجهولی که در دل تاریک نیمه شب های ساکت که همه با شب خو گرفته اند و در بسترها آرام و بی درد خوش خفته اند می اندیشم که فارغ از سکوت و سیاهی، بی امید پاسخی و حتی گوش شنوایی و بی نیاز پاداشی و ستایشی، آواز خود را تنها و خستگی ناپذیر و پیوسته تکرار می کند، نه برای آنکه کسی را بخواند، نه بخاطر آنکه کسی بیاید. نه، می داند که کسی نیست، می داند که شب است و در این هنگام شب کسی از خانه اش بیرون نمی آید، اینها را می داند برای کسب نیست که می خواند، می نالد، برای آن است که نمی تواند نخواند، نمی تواند ننالد، سکوت بر سر این کلمات گدازانی که همچون گلوله های آتشین از غیب بر دل می ریزد و

خاموش ماندن بر سر حرف ها و دردهایی که بی قرارند و روح را از درون به آتش می کشند محال است، محال. من می دانم که در این اجتماع که گروهی در همان قالب های صفوی منجمد شده اند نه تنها به سخن کسی مثل من بلکه به سخن علی و سخن خدا هم نیازی ندارند. که بحارالانوار هست و کحل البصر هم هست (به دلیل اینکه منطق ارسطو و فلسفه یونانی و شعر جاهلی می خواند و تعلیم می دهند و می بینند اما تفسیر قرآن و متن قرآن به عنوان یک درس، یک رشته رسمی رایج حوزه وجود ندارد، نهج البلاغه وجود ندارد و شرح حال پیغمبر و ائمه و اصحاب وجود ندارد و اگر هست کار فرنگی ها یا سنی ها است و اخیراً چندتایی ترجمه شده است) و اینها ثمره یک عمر تحقیقشان رساله علمیه است و بس (البته مجتهدان و عالم و بزرگ، متفرقه هاش که قابل بحث نیستند) و گروهی دیگر هم قرطیون شسته رفته ای (از درون و برون) هستند که چنان قالبی درستشان کرده اند که از یک موجود انسانی تبدیل شده اند به یک شبه انسان مصرف کننده بی قید و شرط و بی اراده و تشخیص (کالای صنعتی یا کالاهای اعتقادی یا کالای ذوقی) و من در اینجا نمی دانم مخاطبم کیست؟ و از اسلام با کدام یک از اینها می توانم چیزی گفت؟ که آنها خودشان را موظف می دانند که کتابم را نخوانده رد کنند و مرا هم ندیده طرد و چه منبرها و چه هیاهوها و اینها هم شأنشان اجل است از اینکه در قرنی که در آمریکا موشک به هوا ول میکنند اینها در ایران کتابی درباره اسلام بخوانند! آن وقت من می مانم و گاه گاه یک حسین رزمجویی

که نه در "زی" اهل علم است نه در صف انتلکتوئل جدید دارنده "روح زمان" و نه بیمار حسد و غرض و بی سوادى و خودخواهى که با فحش و تهمت و بد گویی و هیاهو عقده دلی خالی کند و خودی بنماید و بفهمد و ارزیابی کند و به سنجد و درد داشته باشد و اهل باشد و قیمت حرف را و رنج کار را و ارزش سخن را و مایه هنر را هر کجا و در هر کس ببیند بشناسد و بگوید و به نوزاد و بیش از آنچه می‌ارزد و بیش از آنچه زیبا بخرد و بستاید و برای من این بس است و بسیار است که در این کار و در این دنیایی که منم. یک دل معنی یاب از یک گله رأس پوک و بیمار گرامی تر است. که یک آشنای صاحب دل یک روح دردمند را از تنهایی به در می‌برد و یک شهر جمعیت بددل و بی درد که بر او انبوه می‌شوند او را به تنهایی و بی کسی می‌کشاند و بد دردی است در انبوه خلق تنها بودن و در وطن خویش رنج غربت کشیدن، و نامه تو می‌گفت که در این غربت آشنایی هست و چه مژده ای بود .

متشکرم. قربانت. علی شریعتی

نامه به همفکر^۱

همفکر گرامی

نوشته پر از عمق و لبریز از روح شما را خواندم. احساسی که از آن یافتم بیشتر از آن است که در تعبیراتی چون «خوشحال شدم» و یا «مرا سخت تأثیر گذاشت» بتواند گویا باشد. بار سنگین معانی را بر پشت این کلمات نهاده‌ام و آنها را بر پشت زمین روانه کرده‌ام و چشم انتظار ایستاده‌ام تا مگر در این کویر کسی هست که برگردد؟ این چشم‌ها که تنها حجم را و رنگ را و حادثه را می‌توانند دید. در کویر که هیچ نیست تا به چشم آید و تماشایی باشد چه خواهد دید؟ و دیدم که بدبینی‌ام چندان را واقع بینی دور نبوده است که واقعیت در اینجا بدند! جز مغرضان و ماموران که شمارشان بسیار است - گرچه ارزششان کم - مردم صادق نیز در اینجا همه قالب گرفته‌اند: مذهبی‌ها قالبی و غیر مذهبی‌ها قالبی، مرتجع‌ها قالبی و روشنفکرها قالبی.... و فقط اختلاف بر سر

^۱. تاریخ نامه ۳۰ اردیبهشت ۱۳۵۰ می باشد.

اختلاف قالب ها است. تا آنجا که مذهبی ها از درست فهمیدن اسلام شناسی عاجز ماندند و آنگاه که پای کویر برسد دیگر چه امیدی؟ که این روح های قالبی ۶ ضربدر ۴ که در هتل می نشینند و در خیابانهای آسفالته راه می پیمایند و یا وسائل نقلیه هوایی یا موتوری و طبق برنامه تعیین شده قبل و در هر قدم باید میوه ای، کولایی بنوشند برای رفع خستگی و خنکی دل و دماغشان که از قدم زدن در پیاده رو شهرها به جوش می آید. در کویر گدازان چگونه می توانند گامی بر گرفت که زمین ها داغ و طوفان زا است و حتی چگونه می توانند دید که خورشید میزند؟؟

و اکنون....شگفتا! شب مجهولی در آن دور دست ها که همچون روح آواره و ملتهبی بر... کویر می رود. بر می توفد و از دوش هر کلمه ای کوله باری بر میگیرد و بی درنگ به کلمه ای دیگر حمله...و...عجبا! چه خبر شده است؟

فکر می کردم (مرثیه های منظوم روح) تان را هم ضمیمه این نوشته کرده باشید. ولی دیدم بر خلاف شناختی که از من دارید خواسته اید اول اجازه بگیرید و سپس بفرستید که یعنی ادب و...حرمت استادی و مراتب مرسوم در قبال شخصیت های محترم! و چگونه باز فراموشی کردید که من شام اجل از آن است که شخصیت محترم و استاد معنون باشم. که یک آدم دهاتی ام. رویده کویر و یکی از رعایا در این مملکت! و باز این نه به آن معنی که امروز مد شده است و به آن رجز می خوانند که من

از میان توده بر خاسته‌ام. از میان دهقانان بیرون آمده‌ام و خود ساخته‌ام! نه من بر نخاسته‌ام بیرون نیامده‌ام و خود ساخته نیستم: هیچ کدام از این حرفها دور و بر من نیست. آدم ساده ای هستم که تنها دغدغه‌ام و تنها کارم در این زندگی اینکه بینم در زیر آسمان کی می‌فهمد و کی نمی‌فهمد؟ هر دل معنی یابی که در این کویر خشک علیرغم کویر می‌روید و در جهنم سر میزند مرا به باز هم ماندن پشتگرم می‌کند و نیرویی به دست و پای بی رmqم که چند گامی دیگر بر دارم و چند لحظه ای دیگر نیفتم .

نوشته شما چنین تاثیری داشت. «مرثیه منظوم روح» تان را با کمال اشتیاق می‌خوانم و اگر به من اجازه بدهید که پیش از خواندن انتقاد بزرگی از آن بکنم این است که این صفت یا قید «منظوم» را از وسط این دو کلمه خوب ماورایی بر دارید.. روح شما دهنه و افسار کدام قید و نظامی را تحمل می‌کند؟ و مرثیه ای که این روح می‌سراید صمیمانه تر و شریف تر از آن است که در یک (نظام) مقیدی منظوم شود. هر دو را از این قید مرسوم نجات بخشید. و پیداست که شما بزرگتر و عمیق تر از آنید که از رهایی روح، لاابالگیری روح را بفهمید.. روح در قید و بند نظم های ریخته شده خفه می‌شود و یا به ابتذال روزمرگی و یکنواختی می‌افتد. ایمان، درد، شوق و ایده آل روح را بس است. روحی مهاجر راه و نظام و مقصد خویش را می‌یابد و شکل دلخواه را خود می‌گیرد و شما از این نعمت‌ها به فراوانی برخوردارید. آنچنانکه از نعمت کمیاب دیگری نیز، و

آن همسر روح شناس و معنی یابان است که غالباً آدم‌ها در انقلاب‌هایی این چنین که ناگهان در روح می‌گیرد از نزدیکان خویش دور می‌شود و با خویشان خویش بیگانه می‌شوند. در هم دم تنهاتر و شما درست برعکس. هر چه از روزمرگی و زندگی پوچ بی‌دردی می‌گریزید به او نزدیکتر می‌شوید و با او آشنا تر .

آدمی ناگهان از بهشت ابتدال به کویر می‌افتد و غربت و تنهایی کویر: کسی را در کنار خود داشتن خود یک حادثه است. حادثه ای که ممکن بود هرگز اتفاق نیفتد .

علی شریعتی

نامه به دوست - ۱

برادر دانشمند، پارسا و معتمد، چندین روز و شب است که مدام در اندیشه شمایم و وجودم لبریز از اخلاص و امید و ارادت بیشتر از پیش خودم به شما. البته از خدا انتظار می‌رفت که خدایی کند و این جمعی را که در این آشوب های سیاه، بی هیچ پایگاه و پناهی، و نه کشتی نجاتی و نه چراغ راهی، به سوی او می‌رانند، در حمایت خویش گیرد و ما کم همتان بی نوان و بی توان و حتی کم بین را راه برد و دل دهد و «خویش درست کند» و با «مکر بازان شیطانی»، «مکرهایی خدایی» کند و حتی، وقتی صخره ای عظیم بر روی جاده افتاده است و راه را بند آورده است و آن چنان صلب و سنگین و «جافتاده» که دست های ناتوان ما عاجز از آن تکانی دهند و لااقل، برای «کنارتر» ش کشند، خدا نمی‌داند چه مرضی در خود این مانع ناگهان می‌اندازد و چه جنون مرموز و ناشناخته ای است که در مغزش سر می‌کشد که می‌بینی، ناگاه، بی هیچ عیب و علتی، جوشش بر می‌دارد و ملتهب می‌شود و تب و لرز و عربده و هیجان و غش و ضعف و اضطراب های بیمار گونه و حالاتی از نوع تغییرات شدید هورمونی و بالخره هم چون

اسب های نجیبی که علف زهر دار مجهولی چریده باشند، ناگهان افسار بگسلند و زین بی افکنند و شیهه بی خود سر دهند و از سایه های خیالی برمند و از خود رم کنند و آخور و اصطبل گرم و نرم و پر خوش را در بشکنند و سر به صحرا های بی فریاد زنند و چرخ خورند و به هوا پرند و بر خاک غلت زنند و کف بیافشانند و سم بر زمین کوبند و لگد پرانند و وقتی از آب و آبادی گریخت و همه آنهايي که به مهر، او را می نواختند و سر راه می گرفتند و دهنده می فشردند تا نگهش دارند، خاکی و خونی کرد و به هر سو پراند و خود را رها کرد و به صحرا رساند، پس از چند ساعتی، فروکش می کند و از پا در می آید و گوشه ای می افتد و تن به مرگ می دهد.. و این مانع رادع هم که رفعش را در خیالمان هم توقع نمی کردیم، خدا چه بلایی به سرش می آورد که می بینی، یکهو، خودش خودش را رفع می کند و درست مثل میوه معیوبی که به وقت، از شاخه می افتد، درست به هنگام هبوط می کند و خدای هوشیار مهربان و همه حی و حاضر و ناظر، بی آنکه ما کاره ای حتی در کار خودمان باشیم، کار را جور می کند، آن چنانکه آرزو می کردیم و این واقعیت ها که یکی دو تا نیست و من دست عزیز او را بر روی شانه هایم حس می کنم و چون می بینم که شایستگی قطره ای از این باران لطف و رحمت شستشوگر و بهار آفرین و سیر آب کن را ندارم و او همچنان می بارد، از هیجان گاه نزدیک است که دلم پاره شود. و اما آنچه در این فکر و خیالات - که همیشه در این تنهایی مطلق که بسر می برم و چون نه به شغلی مشغولم و نه

زندگی، جز این فکر و ذکری ندارم - این است که می بینم و از هر سو می شنوم که همان خدایی که هم الان درباره اش صحبت بود !

شرایطی را پدید کرده که وجود شما آن چنانکه شایسته شما و نیاز مردم است بهترین منشأ خیر و برکت شده است و گذشته از آن، در حساس ترین زمینه اجتماع، و از طرفی دشوارترین زمینه کار، بخصوص و سرزمینی مستعمره استحمارگران خوارج بود و بوی علم و شعور و شناختی به آن حصار بسته خفقان زده، حمام دم کرده تاریک سرپوشیده، که ورود کمترین شعاع آفتاب و حتی چراغی و شمعی در آن حرام بود، هرگز راه نمی توانست یافت، به اعجاز الهی، به وسیله شایسته ترین شعور و شناخت و ایمانی که اینجا می تواند کار کند و بهترین کار، فتح گردید، و شاید شما خود ندانید که دامنه تاثیر و پهنای کار و بخصوص سرعت پیشرفت در همین چند صباح، تا کجا است ؟

نیم از ارشاد فلج بود و من به بهبود آن هیچ امیدی نداشتم و فکر نمی کنم شما هم داشتید، و اکنون، به زور دعا، شفا یافت و اکنون ارشاد قامت راست کرده است و دو نیمه اش یک پیکره واحد شده و بی شک اگر هنوز ضعفی و جراحی و یا ناهنجاری هایش باشد که آثار طبیعی و رو به زوال سریع و قطعی بیماری گذشته است. بهبود می یابد. من از این چندان در شگفت نیستم که تپیی روشن و تحصیل کرده و منطقی از

نسل جوان یا جدید حالا می آید و جانشین فرسوده های فکری و سنی می شود، چه، این طبیعت است و مهم هم نیست، چون بینش و کم امثال من هم چنین کاری می توانند کرد، اما مهم غیر عادی این است که همان ارواحی که یکسره مسحور سحر ساحران اند و جز دم افسون هیچ آیه ای هم بر آنان کارگر نمی نماید، یدخلون فی دین الله افواجاً! و این عجیب است و امیدوار کننده، ای الله!

اگر نسیم بیداری و شعور بر این سرزمین تسخیر شده ای که اقطای استحمار است، بوزد جامعه ما از اعماقش تکان خواهد خورد و به خانه هایی، اسلام و ایمان آگاهانه و متحرک پا خواهد گذاشت که درش همیشه به روی عقل هم بسته بوده است، و این نسیم اکنون آنجا، به وزیدن آغاز کرده است.

نامه به دوست - ۲

برادر جان، نامه عزیزت را هم اکنون زیارت کردم، جز اینکه چشمم به خطت و ذهنم به خاطرهات و دلم به محبت روشن شد و گرم - و اینها حالاتی است که از نامه ای مرا دست می دهد - این نامه استثنایی، فکرم را نیز روشن کرد و نمی دانی که چقدر از تو ممنونم .

لابد می دانی که در نامه نوشتن و به طور کلی تر، در انجام تکالیف اجتماعی و وظایف ادبی و آدابی چقدر تنبلا و اینکه بی لحظه ای درنگ، نامه را به پایان برده پاسخ را آغاز می کنم خود نشانه شدت تاثیری است که از آن پذیرفته ام چندان که بر عادت همیشگی ام غلبه کرد و چنین سبک روحم کرد که مثل آدم های مقید و حسابی بلافاصله جواب نامه را بدهم و بیش از همه و پیش از هر چیز از محبت کم نظیرت سپاسگزاری کنم .

این را هم می دانی که من اهل مداهنه و تعارف های معمول نیستم و از این کار چندان بیزارم که حتی آنجا که یک وظیفه اخلاقی است از ابراز سپاس و امتنان و حق

شناسی هم می‌گیریم، اما اینکه در این نامه از تو عمیقاً سپاسگزاری می‌کنم از انجام وظیفه اخلاقی و حق شناسی و ابراز امتنان نیز جدی تر و بالاتر است زیرا نامه تو نیز از اظهار لطف و قدر شناسی و ستایش من جدی تر بود .

علتش این است که در حال حاضر غالباً مردمی که با فکر و عقیده در جامعه ما تماس دارند، در رابطه با من به دو دسته متخاصم و متضاد تقسیم شده‌اند، گروهی یکپارچه کینه و گروهی دیگر سراپا لطف، آن چنانکه آنها حتی گوش و چشمشان از شنیدن و خواندن نوشته یا گفته من واقعاً عاجزند و به گونه ای که وقتی هم مطلبی از کتاب من می‌خوانند چشمشان بر روی مسوده‌ها می‌لغزد و ذهنشان صورت های ذهنی خود را می‌خواند و اگر منصف تر و کم کینه تر باشد، عبارت مرا می‌خواند اما مفاهیم پیش ساخته موجود در فکر و حافظه و احساسش را نسبت به من یا درباره همان موضوع نوشته من که دارد می‌خواند، می‌فهمد! و این پدیده عجیب بارها در بسیاری - حتی بسیاری از فضلا (و بیشتر همین فضلا) - تجربه کرده‌ام.

یکی، با بر آشفته‌گی آمد به جلسه عمومی سخنرانی من که انتقاد دارم. گفتم بیا پشت تریبون میکروفون هم مال تو، هرچه خواهی بفرما، یک انتقادش که سخت و تند و عصبانی ایراد شد این بود که تو گفته ای : «اول من آمن» ابوبکر بوده، این حرف یعنی انکار حق بزرگ علی، یعنی سست کردن قویترین منطق تشیع، یعنی اسناد فضیلت

علی به ابوبکر ... این یعنی کسی که مدعی تشیع است از سنی هم سنی تر بودن، خود اهل تسنن هم قبول دارند که علی «اول من آمن» است نه ابوبکر !

گذشته از این، در همان طبری که سند شما است، نوشته که بنا به روایتی، پیش از ابوبکر حتی پنجاه نفر دیگر مسلمان شده بودند، ولی چون شهرتی نداشته‌اند نامشان نیامده است و شما چرا به این روایت هم اشاره ای نکرده اید. سپس مقداری حمله و دشنام و محکومیت با لحن خشمگین و قاطعی، که غیر طبیعی بود و من پاک از جا در رفتم، زیرا مدارکش محمد خاتم پیامبر بود و می‌دانید سیره ای که در این کتاب نوشته‌ام خلاصه ای است از متن اسلام شناسی که به وسیله یکی از دانشجویانم خلاصه شده است و نمی‌دانستم که در اسلام شناسی هم گفته‌اند که ابوبکر اولین کسی است که «بیرون از خانه پیغمبر» به اسلام آمد، و هم در جایی - که یادم نیست - این روایت را که پنجاه نفر بر اسلام ابوبکر مقدم‌اند ذکر کرده‌ام، اما ناقد چنان قاطع و پیش چند هزار مستمعی که همه به آثار من آشنایی مستقیم دارند صریحاً اعلام می‌کرد و حمله و دشنام، و آن چنان که گویی روایت پنجاه نفر را خودش علیه نوشته من کشف کرده و به آن استناد می‌کند که یقین کردم دانشجویم آن روایت را در تلخیص حذف کرده و قید «بیرون از خانه پیغمبر» را از قلم انداخته است. این بود که در جواب سست شدم و به نوشته های دیگرم استناد کردم و گفتم بر خلاف عقیده‌ام و حتی نوشته‌ها و گفته هایم، مقاله محمد خاتم پیامبران این دو قید را اشتبهاً حذف کرده است .

بعد از جلسه کتاب را دیدم : از تعجب خشک شدم که دیدم هم قید بیرون از خانه هست، هم عجیب تر از این در همان صفحه و در پاورقی مربوط به همین جمله روایت پنجاه نفر مقدم بر ابوبکر را نقل کرده ام و طرفه تر اینکه در اسلام شناسی در همان صفحه نیست، در پایان کتاب است، اما در محمد خاتم پیامبران در زیر همین صفحه نوشته شده است و دیدم چشم ایشان همین جمله ای را که با این شدت بر آن تکیه دارد و در نقض آن تحقیق کرده است نتوانسته ببیند. مسأله فهم اینجا مطرح نیست، مسأله حس مطرح است، همین حس راوی عضوی : لهم اعین لا یبصرون بها و لهم اذان لا یسمعون بها .

این اتهام شایعی که هر جا می نشینی می بینی هر کسی به عنوان انتقادی که به نظر خودش رسیده ! (حتی بدون خواندن کتاب) شروع می کند که : نوشته ای در مرز موت، حضرت رسول وارد مسجد شد، از اینکه دید ابوبکر دارد به جای او بر مسلمین نماز می خواند لبخند زد و خیلی خوشحال شد ! و عجیب است که چند سال است همین جمله را صدها و هزارها نفر و به تکرار می خوانند و نقل می کنند و برای هم قرائت می کنند و حتی یک کدامشان نتوانسته جمله را «ببیند» که با تاکید و تکرار و تصریح، خوشحالی پیغمبر را تعلیل میکنم که : «پردۀ خانه عایشه را بالا زد، مردم با ابوبکر نماز می خواندند، پیغمبر از اینکه یکبار دیگر مسجد و مردم را می بیند، و از اینکه می بیند، مسلمانان، بی حضور وی نیز با شکوه وحدت خویش را حفظ کرده اند خوشحال شد و

لبخندی آرام و مهربان بر لبش نقش بست! چه کنم که علت شادی پیغمبر را تصریح کرده‌ام، حتی در یک جمله دوباره «از اینکه» را تکرار کرده‌ام، اما اینها همه شان می‌خوانند و هیچ کدامشان نمی‌بینند .

وقتی چشم و گوش این گروه از دیدن و شنیدن خط و لفظ عاجز می‌شود. حساب فهمیدن و احساس کردن و قضاوت ارزیابی و تجزیه و تحلیل و ارزیابی منصفانه علمیشان معلوم است. یکی از مدرسین معروف حوزه قم که چند صد طلبه دارد، فرموده است، بی اعتقادی فلانی و حتی عنادش با تشیع از اسمی که برای کتابش انتخاب کرده استنباط می‌شود :

«مسولیت شیعه بودن»! مگر شیعه بودن جرم است؟ خبط است؟ خلاف شرع است که مسئولیت داشته باشد؟ باطل مسئولیت دارد نه حق!

این گروه متعصب معاند تنگ فهم و سخت و خشک اما مقدس و معتقد و غالباً پاک‌اند، نه مامور استعمار امپریالیسم‌اند و نه جیره خوار پول‌های صهیونیسم برای تفرقه انداختن در جامعه جهانی مسلمان و انحراف اذهان از جنگ مسلمان - اسرائیل برای پس گرفتن فلسطین به وسیله اشغال مجدد آنها به جنگ شیعه - سنی برای پس گرفتن فدک!

از این عناصر که در جامعه های مختلف : روحانی و واعظ و حاجی و جوهات بده و مرید دست بوس پنهان شده اند و سخت دست اندر کار و تا آنجا موفق شده اند که فتوا هم از خیلی ها کتباً و شفاهاً گرفته اند که اسرائیل صدها مرتبه بهتر از سنی مصری و ناصبی فلسطینی است : یهود فدک را به خاندان رسول بخشید و اینها آن را از زهرا، پس گرفتند . و یک ماه رمضان بحث در اصل افضلیت یهود بر سنی و تعطیل همه مسائل برای طرح مخصوص «ولایت مخصوص»، و بالاخره اعلام خطر بزرگ و تحریک مردم علیه توطئه اتحاد مسلمانان در برابر جبهه متحد امپریالیسم - صهیونیسم و لازمه اش کوبیدن ارشاد و معرفی من به عنوان عامل خطری که به اتحاد می خواند و همدستی و دوستی با فلسطینی سگ «سنی ناصبی دشمن اهل بیت و در پایان ماه رمضان منزلی به مبلغ ۸۵۰ هزار تومان در محله لوکس دروس» ! به این باند کار ندارم، گرچه همه کارها به این باند مربوط است و همه بازیچه پیدا و پنهان و مستقیم و غیره مستقیم این بازیگران قوی دست و دنباله دارند. اما آنچه می خواهم اینجا بگویم مساله قضاوت و تلقی و نوع شناخت و رابطه فکری و اعتقادی و اخلاقی است، این است که فقط از همان گروه متعصبی یاد می کنم که یکپارچه عناد است و هر چه بگویم و بنویسم و هر کاری بکنم، او آن چنانکه خودش می خواهد می فهمد و قضاوتش را نسبت به من، حتی پیش از آنکه کلمه ای از من خوانده یا شنیده باشد، کرده است .

گروه دوم، درست در نقطهٔ مخالف، سراپا لطف و اعتقاد و تایید مطلق‌اند. چنانکه استاد امین که از لبنان آمده بود و لابد او و پدرش را می‌شناسید، می‌گفت حتی در قم که خیلی‌ها احساس کردم با تصمیم و نقشهٔ قبلی مرا علیه تو دارند می‌پزند، عده ای هم هستند در میان طلاب جوان و فضلائی روشنفکر که به تعبیر او «نوعی عصمت برای تو عملاً و احساساً قایل هستند و تاب تحمل کوچکترین انتقادی را نسبت به تو ندارند»، این هم طبیعی است، یزرا یک حالت روحی است نه قضاوت و عقیدهٔ خود آگاهانهٔ منطقی : یعنی اساساً یک «مظلوم»، در احساس کسی که نسبت به ظلم در حق وی آگاهی پیدا می‌کند، به صورت یک «معصوم» جلوه می‌کند، و هر چه ظلم فاحش‌تر، عصمت متجلی‌تر و وقتی «حق کسی» به طور مطلق انکار می‌شود و یا غضب، وی به طور مطلق «ذی حق» جلوه می‌کند یعنی دشمن که «ذی حق» را از همهٔ جهت بی‌حق می‌کند، دوست را از همه جهت ذی حق می‌بیند و این رابطهٔ تناقضی و دیالکتیکی است، به این معنی که یک امر نسبی، در برابر ضدش که به صورت مطلق در نمی‌آید، تبدیل به یک امر مطلق می‌شود. و من در تحلیل تاریخی «تصعید شخصیت علی» از صورت یک وصی پیغمبر که حق از ابوبکر است برای خلافت، به صورت یک موجود مافوق انسان (نه انسان مافوق) و سپس مافوق پیغمبر و بالاخره ذات خدا، خود خدا (غلاۀ، علی الهی‌ها، اهل حق...)، (گفتم که) این عروج منحنی شخصیت علی در قضاوت تاریخ از امام تا الله از زی حق و عادل و عالم نسبی تا حق و عدل و مطلق، زاده

«نزول منحنی ضد آن» است در طول تاریخ و در قضاوت توده های مظلوم که از ابوبکر شروع شد و پله پله پایین آمد تا به بنی امیه رسید و باز پله پله پایین آمد تا بنی عباس و همچنین تا خوارزمشاهیان و مغول و ایلخانیان و تیموریان و ... میبینیم که منحنی از نسبت به سوی اطلاق می رود در ظلم و شر و خیانت، در خلافت، حاکم بر مسلمین از غاصب تا ابلیس حرکت جوهری می یابد و در نتیجه، آنتی ترش : امامت، علی از امام تا الله

معمولاً وقتی فردی را متهم به قتل می کنند و در دادگاه محکومش می سازند، ناگهان گروهی متوجه می شوند که همه این اسناد جعلی بوده و همه این شهود مزدور و همه صحنه ها ساختگی و هدف نابود کردن و لجن مال کردن این مظلوم بود، از طرف دیگر یک باند کثیف که وجود او و آزادی او و نفوذ شخصیت او را مانع انجام دسیسه های شیطانی خود یافته اند و آنها می خواسته اند مثلاً ثروتی سرشار را که به ارث رسیده غصب کنند وارث حقیقی او را که گمنام و ضعیف و بیچاره بوده و ناآگاه سر به نیست کنند و خانواده اش را متلاشی سازد و همه واقعات های و خویشاوندی ها و روابط قرابت را مسخ و نفی نمایند و به گونه ای دیگر بسازند و به راحتی یکی از باند خودشان را به نام وصی جا بزنند و دیگری را به نام وکیل و دیگری را به نام شاکی و مدعی الکی برای محکوم شدن در دادگاه ! امام متهم به قتل کسی است که تمام زندگی و قدرت اخلاصش و هوشیاری اش مصمم بوده تا وصی حقیقی را بشناساند و حقش را

احقاق کند و خاندانش را از حلقوم این درندگان نجات دهد و این باند هم برای اینکه او را از صحنه خارج کنند و هم شخصیتش را که تمام قدرتش از آن بر می خیزد و از محبوبیتش به لجن کشند، قتلی مرتکب می شوند و به گردن او می اندازند .

وقتی تمام این توطئه های پیچیده و پلید و زشت و فاجعه آمیز برای گروهی مستقل و آگاه و دارای روح احساس نا آلوده آشکار می شود و اینها متوجه می شوند که اولاً تمام این پرونده سازی ها برای چه هدفی بوده، پرونده سازی ها چه تیپ هایی هستند و متهم قربانی چه فضیلتش شده است و به هر حال چه ماجرای در کار بوده است و تمام آن شایعه ها و انتقادهای عیب جویی ها و...چه فلسفه ای داشته است، این فرد مظلوم قربانی چنین توطئه کثیف است و ناجوانمردانه. به دست چنین عناصر نامرد درنده خوی بیرحم، در نظر و در احساس آن گروه حق پرست انسان که فطرتاً از ظلم و غصب و جعل و حق کشی نفرت مطلق دارند و جانبدار مطلق مظلوم و مدافع مطلق قربانی بی دفاع اند، انسانی جلوه می کند معصوم که از هر اتهامی مبری است و وقتی دست های پلید، بر دامنی به نامردی و خیانت لکه ای انداختند، وقتی دست حق پرستی و عدالت را از این لکه شست و پاک کرد، صاحب آن انسانی پاکدامن می شود ؛ یعنی در احساس عدالتخواهان و حق پرستان عادی و صاحبان احساس و فطرتی که در طلب خیر و تقوی و زیبایی اند، از هر لکه ای پاک می نماید. و این «قضاوت احساس» و طبیعت «طبیعت

انسان»، هر چند عقل خشک و منطق مجرد از عاطفه و احساس آن را نمی پذیرد و باید هم نپذیرد .

این است که گروه دوم، منحنی متضاد با گروه اولی را طی می کنند و این توضیحات را دادم تا اولاً بگویم که علتش در بی عیب بودن من و معصومیتم نیست، بلکه در معیوب بودن دشمن من و مظلومیت خود من است و ثانیاً بگویم که این قضاوت طبیعی احساس است و نه قضاوت علمی و منطقی عقل .

قصه‌ام از این پرنویسی این بود که یک حرف را بزخم و تو همین یک حرف را در تمام دامنه وسیع و ابعاد متعددش احساس کنی و آن «محرومیت من است که از بزرگترین نعمتی که یک انسان می تواند داشته باشد به ویژه انسانی که با فکر، قلم و سخن سرو کار دارد، و آن، در یک کلمه : "متوجه کردن" است و قصه‌ام از این یک کلمه جمع همه مفاهیمی است که با کلماتی از قبیل "نقد"، "تصحیح"، "تکمیل"، "راهنمایی"، "پرداخت و پرورش و خورش دادن به کار"، "پیشنهاد و"، "همفکری انتقادی"... می توان بیان کرد». آن عده که حتی چشم و گوششان لبریز از کینه و تعصب کور و زهر غلیظ و عقده های پیچیده علیه من است و حتی «بودن من» در نظرشان یک جرم است و هر حرفی که درباره هر حرف من می زنند، عناد ملفوظ است و نفرت مکتوب و حتی از جعل و تحریف صریح هم ابا ندارند. چه درسی می تواند به

من بدهند؟ جز اینکه در برابرشان بتوانم قدرت و صبر و میزان وفاداری و استحکام ایمانم را به حقیقتی که به آن معتقدم بیازمایم ؛ چیزی در حکم ریاضت ! و این گروه که علیرغم آنها، و بر آشفته از این همه توطئه و بی شرمی در جعل و دروغ و بیرحمی و حق کشی و گستاخی در انکار حق آن هم از طرف کسانی که مارک تشیع را بر پیشانی دارند که مذهب حق خواهی و دشمنی آشتی ناپذیر با غضب و ظلم است و حتی برخی جامعه تبلیغ و لباس رسمی و روحانیت و علم و گاه اجتهاد و مرجعیت دینی خلق را بر تن و عنوان رسمی دفاع از اهل بیت و معارف مکتب امام صادق را بر نام، که مکتب علم و تقوی و رهبری راستین خلق و هدایت افکار و اثبات حق و حریت اندیشه و تحقیق و اجتهاد علمی و حتی «وجوب شرعی عینی» اجتهاد عقلی در عقاید و مبانی اصلی اسلامی... و در عین حال می بینید که همین ها به فلان خانم نامه خصوصی می نویسند که به ارشاد نروید و می بینید که این فتوا مدرکش نه کتاب بوده است و نه سنت و نه عقل و نه اجماع، بلکه «برادرزن آقا زاده» بوده است و او هم به تنهایی هم «من لا یحضره الفقیه» است و هم «تهذیب» و هم «استبصار» و هم «کافی» که واقعاً «کاف لشیعتنا» است در شرایط فعلی ! و این ضمیر «نا» هم بر می گردد به مرجع اصلی که امروز «متکلم مع الغیر» است .

و این است که هر جا می رویم و با هر که تماس می گیریم و هر چه می شنویم می بینیم تهمت های تکراری یکنواخت ساخته شده بخشنامه شده است و همه از دو منبع

اصلی خبر سر می گیرد و من پیدا کرده ام و به تازگی پی برده ام به هر دو ؛ یکی یک ایرانی است به نام «میگویند» و دومی یک عرب نامش «علی ما نقل» ! و هر دو همدست و همدستان ...چه می گویم ؟ هر دو یکی است و این یکی سه تا است ! تثلیث ! تثلیث شوم همیشگی مارقین و ناکثین و قاسطین. و مثلث پنهان یهود و نصاری و منافق ! و رأس این مثلث که منافق است، سفارش ها را از قاعده مثلث می گیرد و به صورت فتوا تقریر می کند و می دهد به آقای نازنین بی تقصیر که منبع اجتهادش همین آقای «علی مانقل» است که همیشه به صورت «عده ای از ثقات» احکام مثلث را به محضر مبارک نایب عام «امام غایب» و «ولی امر» و «قایم پنهان» و «صاحب زمان» - که از انظار عوام کالانعام پوشیده است ولی آقا، در خلوت، و در اوقات خاص و حالات خاص الخاص به ملاقات ایشان نایل می شوند و کلیه امور را در طول هفته بر حضرتش عرضه می کنند - تسلیم می نماید و ایشان احکام صادر شده بوسیله اصول کافی - یعنی «برادر زن آیت الله زاده» - را امضاء می فرمایند و رد می کنند تا هر طور «مصلحت» باشد، آن را استعمال نمایند و این است که این فتاوی غالباً احکام امضائی است نه تأسیسی .

به هر حال، این گروه که غالباً دانشجویان، جوانان، کتابخوان ها و تحصیلکرده ها و بازاری های صاف و ساده و روشن اند و منبع قضاوتشان هم فقط دو چیز است، یکی نوشته های من که خودشان می خوانند و دیگر سخنرانی های من که خودشان می شنوند و «عده ای از ثقات» و «می گویند» و علی مانقلشان هم فقط خودشان هستند و شعور و

وجدان و انصاف خودشان، می بینند که کمتر کسی است که در این سال ها به شدت و با تکیه ای که من دارم از «روحانیت» به عنوان «تنها پایگاه فرهنگی و معنوی ما که در برابر هجوم استعمار فرهنگی غرب مصون و مستقل مانده» و «تنها جایی است که چهره های علمی واری اگر باشد باز در میان همین ها هست»، دفاع کرده باشد و آن هم تکرار و با استدلال و از تشیع، به عنوان تنها مذهب انقلابی عدالتخواه ضد طبقاتی، ضد اشرافی و ضد استبداد سیاسی و روحانی و مبتنی بر اصل رهبری جامعه با دو بعد علم و تقوی در جهان است و تنها بینش متری و حقیقی و متکامل و انسانی و سنتی و قرآنی از اسلام، و می داند که چه کسانی و چه قطب هایی می کوشند تا امثال مرا در جامعه مذهبی منفور کنند تا توده مذهبی تکان نخورد، و روحانیت و مذهب را در جامعه روشنفکر و تحصیلکرده جدید منفور کنند تا روشنفکران دانشگاهی و متفکر که مغز جامعه فردا، ایمان و اصالت پیدا نکنند و جیره خوار ذهنی و وابسته فرهنگی فرنگی بمانند و آنگاه می بینند که چنین نقشه ای را به دست بزرگترین شخصیت های مذهبی و به قدرت و نفوذ مذهبی خود روحانیت اجرا می کنند و به چشم می بینند که مثلاً در همان شهر خودمان، در حالی که من به عنوان یک نویسنده یا معلم ساده اسلام شناسی یا یک معتقد به تشیع نفی می شدم و مسخ و کوبیده، آقای نوغانی...! به عنوان سخنگوی رسمی مقام رسمی مرجعیت دینی و زبان رسمی نیابت امام زمان و بلندگوی رسمی و

منحصربه فرد شخص مفتی اعظم مکتب علم و تقوی و حوزه امام صادق در دنیا رسماً نصب شده بود و تایید می شد و جامعه هم او را به همین عنوان پذیرفته بود .

گروه آگاهی که همه اینها را می دانند و می بینند طبیعی نیست که نسبت به من که به جرم عشق و شور مذهبی و شیعی ام و مبارزه ام با قدرت های ضد مذهبی و ضد روحانی، به دست متولیان رسمی روحانیت و تشیع قربانی می شوم و در نابود کردن و لجن مال کردنم، پاکترین دست ها با پلیدترین و سرخ ترین چنگال ها همدستی می کنند، تعصب پیدا کند ؟ ولو تعصب بی جا ؟ این تعصب، بخاطر ارزش های من نیست، به خاطر احجاف ها و بی انصافی ها و حتی نامردی های آنها است. اساساً عکس العمل روح و عاطفه آدمی این است که «مظلوم» را «معصوم» می بیند.

نامه به دوست - ۳

برادر! آدمی تا احمق است در بهشت به سر می برد و همین که آن میوه ممنوع آگاهی را مزه کرد، هبوط می کند و زندگیش از فراغت گیاهی و جانوری، به «تلاش و جهاد» بدل می شود و تبعیدی زمین و غریق رنج! اکنون، انسان امروز سرنوشت رمزی آدم را - که سرشار حقیقت است - در واقعیت زندگی زمینی اش تجسم می دهد و پس از طی دوران های بسیار و گذر از سرزمین های تاریک و آرام جهل، فقر و فراغت و اسارت آرام در طبیعت، اکنون که به قله روشن عقل، خود آگاهی، سلطنت بر طبیعت و برخورداری رسیده است و علم، صنعت و ثروت را در کمال خویش یافته است و بیش از هر وقت می داند که چگونه زیست کند و بیش از هر وقت می تواند سعادتمند گردد، به پوچی زندگی رسیده است و عبث بودن سعادت و در اوج همه چیز، به هیچ!

فلسفه «عبث» (Absurdeite)، آخرین کشف اندیشه و احساس آدمی در قله تکامل فرهنگ و نبوغ و فلسفه است و اگر ما روشنفکران شرقی این فکر را می کویم، به خاطر یک «مصلحت» است و نه «حقیقت» به این علت است که برای ملتی که غارت

می شود و گرسنگی می کشد، پوچ گرایی فلسفی یا هیچ گرایی صوفیانه یا نیست انگاری و نیهیلیسم اخلاقی یک آفت اجتماعی است، به سود استعمار و زیان بیشتر استعمار زده، و من با اینکه همواره می کوشیده ام و می کوشم تا در عصر و نسل خودم یک روشنفکر مصلحت اندیش اجتماعی باشم، در این اصل شک ندارم که پس از گذر از حیطه استعمار و انحطاط و نیل جامعه ما به مرحله بورژوازی صنعتی و رفاه اقتصادی، به همان فلسفه ای خواهیم رسید که امروز آن را می گوئیم و به حق، و اروپا به آن رسیده است و به حق! اساساً، در حرکت روح انسان - چه روح فردی، چه اجتماعی - من به این منحنی معتقد شده ام که فرمول سیر جبری و طبعی تحول انسان است و آن را هم در قصه پر معنی آدم می توان یافت و هم در همه جامعه ها و تمدن های بزرگ تاریخ: چین، هند، رم ... و اکنون، غرب! و در خود نیز در سرگذشت روح های بزرگ که از خانواده اشرفی بوده اند: لائوتزو، بودا، زرتشت، مانی، مزدک، سقراط و افلاطون، ابراهیم ادهم و سنایی و ناصر خسرو و خودمان ...

نیاز - رفاه - پوچی - عصیان - معنی گرایی .

صدها نمونه از گذشته و حال هست تا این منازل را در مسیر و سفر روح روحی که همه این منازل را طی کرده باشد، نه آنکه در یکی از منازل میان راه نابوده شده باشد یا

هنوز در نیمه راه مانده باشد - نشان دهد اثبات کند اما گمان نمی کنم به چنین شرح و بسطی نیازی داشته باشید .

به جای آن بگذار تا بی درنگ به نکته ای پردازم که حرف اساسی من است خطاب به شمایی که اکنون در اینجا، مخاطب اساسی این حرف اید : اکنون که پیش بینی می توانیم کرد که اگر موافق شویم، به عنوان یک فرد، همه مراحل زندگی را بپیماییم و تا شهزادگی بودایی یا بورژوازی اروپایی و خودآگاهی سارتری برسیم، یعنی از جهل فکری و علمی به در آییم، از فقر و محرومیت رها شویم، به همه نیازها و عطش ها و وسوسه های روح و جسم خویش پاسخ گوئیم، آنگاه به پوچی می رسیم و یقین می یابیم که این همه بیهوده و عبث است و جز فقر با ابله را سیراب و آرام نمی سازد و آنگاه جبراً همه را نفی می کنیم و از زندگی مصرف و لذت که برایمان دیگر جاذبه ای ندارد بیزار می شویم و علیه آن عصیان می کنیم و به جستجوی هیجانی، رازی، ندای تازه ای، ایمان ماورایی بر می خیزیم که دیگر دیر شده است و یا چنان به روزمرگی جانور گونه مصرف پرستانه خو می کنیم که در نیمه راه تلاش درآمد و مصرف، مصرف و درآمد، کار برای خوردن و خوردن برای کار می میریم و هرگز بیدار نمی شویم و یا اگر بیدار شویم، یا در نیهیلیسم هولناک و نفی مطلق می مانیم و یا در شک بدبینانه «شوپنهاوری» و «مترلینگی» و یا از این شاخه به آن شاخه پریدن های

بی انجام کامویی و یا به یک نوع شرق زدگی و هندگرایی ناشانه شبه آمریکایی امروز
! و یا به زهدگرایی و صوفی منشی شبه مذهبی دیروز !

پس بهتر نیست، از هم اکنون، خود را با یک جهش انقلابی به انتهای راه پرتاب
کنیم و عمری را، زمان های عزیز و گرانی را که باید در تلاش و دغدغه و کشمکش و
هیجان و امید و دویدن ها و توطئه ها و مقدمه چینی ها و اندیشه ها و حقه ها و غم و
شادی ها و مسخ شدن ها و پستی ها و توسل ها و ترس ها و تکیه ها و و و و.... هدر دهیم و
بفروشیم و چیزهایی را به دست آوریم که چون به دست آمده و چشم گشودیم و در
آنها نگریستیم و^۱ ...

^۱ . نامه در همین جا ناتمام مانده است.

نامه به دوست - ۴

دوستان عزیز من، با اینکه حادثه شومی ناگهان هم زندگی بیرونی و هم درونی ام را چنان به هم ریخته که آمدنم را به تهران و برگزاری برنامه درس را سخت دشوار می نمود و نزدیک به محال، در عین حال بر تردیدی که درماندن با آمدن داشتم غلبه کردم زیرا عامل دیگری بر آنچه مرا به تهران می خواند در این بار افزوده شده بود و آن شرکت که در جشن پیوند شما بود که دلم را سخت می کشید و دوست داشت که شاهد مصیبتی باشم که در آن رود بی آرامی در دریا آرام می گیرد. این بود که با همه پریشانی ها روز بیست و پنجم آمدم، به آن امید که شب را پس از درس پیشتان باشم ولی پیش از ورودم به تهران برایم برنامه هایی گذاشته بودند که فرار از آن برایم اخلاقاً و حتی عملاً ممکن نشد.

و ناچار گفتم بدین گونه تبریکی عرض کنم از سر نهایت شوق و اخلاص و غیبت خود را با فرستادن این کلمات - که گفته شاندل: «پاره هایی از بودن من اند» - جبران کنم و می دانید که این کلمات از آن علایم کتبی و لفظی قراردادی در انجام یک رسم

اجتماعی و بیان مصلحتی و یا سنتی متداول نیست زیرا «صادقانه ترین سخنان سخنی است که هیچ مصلحتی گفتن آن را ایجاب نمی کند» و این سخن چنین است .

در نخستین روز این فصل جدیدی که آغاز کرده اید، فصلی که یک عمر می باید، در ضمن بیان همه دعاها و آرزوهایم برای آنچه به زندگی توفیق و توافق می بخشد، می خواستم به نام یک دوست نکته ای را یاد کنم که جز دوست - به معنای راستین و بلند آن - هیچ کس شایستگی آن را ندارد که مخاطب آن باشد و گنجایش آن را که تمام حجم بزرگ و حتی لایتناهی آن را در خویش بگیرد .

و آن این است که من به عشق ایمان ندارم و می دانید چرا و چه می گویم عشقی که یک زن و مرد جوان را چون جاذبه ای به سوی هم می کشد و چنان نیرومند است که همه پیوندهای دیرین فرد را با همه چیز و همه کس ناگهان می برد تا یک پیوند بماند و همچون باغبانی است که همه شاخه ها را قطع می کند و تنها یکی را می گذارد تا همه عصاره حیات و رویش ریشه را به او بخشد و نیز همه احساس ها را می میراند و تعطیل می کند و یا در سایه می گذارد تا تنها همین احساس جان گیرد و سراپای وجود را فراگیرد یا تمام اندام های روح را فلج کند و همه مایه ها و ماده هایی را که تمامی بودن آدمی اند در خود بمکد، عشق نیست، عشه است، انسان آن را انتخاب نکرده است، او است که آدمی را انتخاب می کند و او مامور طبیعت است و اقتضای سن و مزاج و نشانه

آنکه طبیعت می خواهد توطئه ای را که برای دو تن چیده است آغاز کند و طبیعت این چنین آغاز می کند و نمی گویم این توطئه بدی است ؛ هرگز، کار طبیعت است و خواست خدا ؛ همچون دم زدن، آشامیدن و خوردن، کارکردن و خوابیدن و بلاخره زادن و رویدن و جوان شدن و به کمال رسیدن و پیر گشتن و خلاصه قطعه ای از زندگی که ما «سوژه» آنیم و صفتی و حالتی از روح و تن ما که هیچ کاره آنیم !

و بنابراین «عشق چیزی است مثل سرخک که هر جوانی باید یکبار آن را در زندگی بگیرد»! پس این عشق که همه از آن سخن می گویند بیشتر به شناسنامه ما مربوط است تا خود ما. پس این را عشق نگوئیم. جوشش خون بگوئیم و انقلاب غریزه و عارضه طبیعت و دیگر همین ! پس عشق وجود ندارد .

آری، عشق وجود ندارد ؛ این را باور کنید که آنها که نخواسته اند باور کنند به کفر تباهی افتاده اند. عشق وجود ندارد، موجودی به نام عشق نیست آدمی در مسیر زندگیش آن را پیدا کند، به دست آورد. عشق را باید ایجاد کرد، با همداستانی و همدستی دو دست ماهر و هنرمند و آشنا «ساخت». عشق وجود ندارد، عشق می تواند وجود پیدا کند. عشقی که به ازدواج منجر می شود، جوششی است که در آستانه در فرو می نشیند ؛ ازدواجی که به عشق منجمی می شود ! این عشق راستین جاودانه است، عشق است. کار «خود» آدمی است. کدام ازدواج ؟ دو دست خویشاوندی که به هم گره می خورند و

به پیوند و پیمان آشنایی، با هم هم دست اندر کار آفرینش معجره شگفتی می شوند که «عشق» نام دارد. عشق عارضه ای که ناگهان با اندک اندک بر دو جنس آماده ازدواج مستولی می شود نیست، عشق یک درس ظریف و پیچیده و لغزان و عمیق و آن جهانی است که در تلاش جدی و بازی لطیف میان دو روح هم آشنا و هوشیار و مومن به هم و مومن به عشق آموخته می شود، فراگرفته می شود و آنگاه آفریده می شود و این زیباترین فرزند یک ازدواج است. در این کلامی که یک کتاب دارد و کتاب سپید و دو شاگرد دارد، بی آموزگار هر کدام شاگرد دیگری و آموزگار دیگری، هریک باغبان دیگری که آن «دانه حب» را در دیگری می کارند و در زیر دست نوازش، در پرتو مهتاب محبت و آفتاب فهمیدن و در معرض وزش نسیم های غیبی که نام و نشانی ندارد و نمی دانیم از کجا بر می خیزند و پیک و پیغام کجا را دارند، می شکفد و سر می زند و شاخ و برگ می افشاند و به گل و شکوفه می نشیند و بار می دهد .

هر یک همسری دیگری که آن نطفه خود را که هیچ نیست در جنین هستی یکدیگر می نهند و باردار هم می شوند و آبستن عشق و آنگاه نوزادشان را در آغوش هستیشان می گیرند و تمام عمرشان را لحظه لحظه می کنند و به او می خوراند و تمام بودنشان را تکه تکه می کنند و به لب های او می سپارند و تمام روحشان را قطره قطره می کنند و به حلقوم او میریزند تا طفل هر صبح از صبح دیروز بالیده تر و هر شام از شام دیروز سیراب تر بروید و پدر و مادر را روز به روز در خود بمکد و هر دو را ساعت به

ساعت لقمه نان کند و جرعه شراب، و در هم آمیزد و ببلعد و بنوشد و بخورد تا تمام شوند، تاهر دو در او پایان گیرند، تا دو تا نیست شوند و یکی گردند و «من» و «تو». «او» شوند و آنگاه هر دو در او بسر برند و هر دو از دم او نفس زنند و از چشم های او بینند و از حلقوم او بگیرند و بخندند و با لب های او حرف زنند و با پاهای او بروند و در سینه او بتپند و در رگ های او جاری شوند و در نبض های او بزنند و این چنین در «او» زندگی کنند و تنها او باشند و او و دیگری هیچ ! و او عشق نام دارد و عشق این چنین زاده می شود و آفریده می شود و حال می توان گفت که عشق وجود دارد و می توان به آن ایمان یافت .

آری دوستان من، عشق وجود ندارد، عشق را باید ساخت. عشق موجودی نیست که آن را بیابند ؛ عشق یک هنر است، باید آن را آموخت و آن را آفرید .

آهنگی است که با نوازش سر انگشتان دو دست خویشاوند، بایدش نواخت. عشق عارضه ای نیست که بر دو بیگانه افتد و آن دو را به سوی هم کشاند، غزلی است که دو شاعر آشنا، هریک مصراعی از آن را می سرایند .

و من، به نام دوست، شما را دعوت می کنم که از هم امروز، که نوروز شما است، این چنگ غیبی را بر گیرید و سرانگشت دست های آشنایتان را که امروز به هم پیوند خورده است، بر روی تارهای نامرئی و لطیف آن برقصانید و عشق را بنوازید .

و من امیدوارم، در صف دوستانتان، نغمه های این آهنگ را که هر روز زیباتر و دلنوازتر از سرپنجه های هنرمندان پرمی گشایند بشنوم .

تهران، نیمه شب ۲۵ تیرماه ۱۳۵۰

علی شریعتی

چگونه؟ با تعصب و خلوص، کوشیدن تا هر کدام خود را در مسیر نگاه و احساس مخاطب خویش قرار دهد تا آنجا که بتواند همه چیز را در این دنیا هم چون او ببیند و بفهمد و حس کند و تنها از این طریق است که یکدیگر را نیز خود به خود، می توان فهمید و می توان حس کرد و آنگاه، دو دستی که این چنین آموخته هم شده اند. آماده آنند که آن چنگ را بر گیرند و آن آهنگ را سر کنند

نامه به دوست - ۵

دوستان عزیزم، چشم، همین الان خواهش کردم که هر چه موجود است برایتان بفرستند. از اینکه مرا در این تبعیدگاه شلوغ یاد کردید خیلی خوشحال شدم؛ چون من هنوز در آن گذشته مشهدی بودم زندگی می‌کنم و اینجا، با اینکه هم بیشتر کار می‌کنم و بیشتر لطف می‌بینم و بیشتر از حرف هایم اثر می‌بینم و ظاهراً باید موفق تر باشم، اما روحم دارد می‌پژمرد و در انبوه احساسات و جمعیت، احساس تنهایی و غربت می‌کنم، نمی‌دانم عادت است یا واقعیت، که اینجا استقبال عموم روشنفکران از درس‌ها و بحث هایم شورانگیز و بی سابقه است و حتی شگفت انگیز و در عین حال احساس می‌کنم همان انگشت شمارهای شهر خودم فضای خاص خودم بهتر می‌فهمند، نه حرف حساب را، مرا!

به هر حال، همیشه به یاد شما هستم، هفته ای دوبار درس دارم که یکبارش چون کلاس اختصاصی است و عده کم، می‌توانم شهین را به صحبت و سلامی بینم. دیدن

او هم به خاطر خوبی کم نظیر خودش برایم خوشحال کننده است و هم به خاطر آنکه کلاسی را و دورانی را برایم تداعی می کند که دوست دارم.

نامه به دوست - ۶

دوست گرامی عزیزم، سلام عرض می کنم. در مدتی که مشهد بودم، چند تا نوشته داشتم که چون وسیله ماشین شدنش نبود. مدتی پیشم ماند و بعد هم، از ترس اینکه گم نشود - مثل خیلی نوشته هایم - دادم به دوستان تا لااقل دو سه نسخه دست نویسی کنند.

برای این کار، خواستم از شما تقاضا کنم که هر طور هست شما یک نسخه از هر کدام بگیرید و برایم بفرستید که لااقل یکی پیش خودم بماند و یا برای رفقای اینجا بتوانم بدهم چند نسخه تکثیر کنند. این نوشته ها عبارتند از :

۱. نامه به سر سید احمد خان

۲. خدا حافظ شهر شهادت

۳. قران و کامپیوتر

۴. حج

۵. مقدمه حج

۶. پرسش و پاسخ

مقاله ۲ و ۳ را داده‌ام به آقای فلسفی - پسر آقای فلسفی مدرس حوزه که اخوی آقای فلسفی مشهور هستند. گفته‌ام نسخه ای از این دو را بدهند به آقای حسینی، بنابراین همه پنج مقاله را می‌توان از دوستان علوم گرفت. اگر تهیه نسخه ای از متن حج مشکل است و فتوکی آن گران تمام می‌شود، اصراری نیست، چهار مقاله دیگر را می‌توان گرفت و بخصوص نامه سرسید احمد خان را و خدا حافظ مشهد را و پرسش و پاسخ را که هر سه فوری و لازم است که هم نسخه ای از آنها را داشته باشم و همین جا تایپ و تکثیر و حتی چاپ آن ساده است .

فعلاً طرح یک دفتر انتشاراتی را ریخته‌ام تا نوشته‌ها و حرف های مانده‌ام، کارهای آینده‌ام را با فرم تازه ای، دقیق و ارزان و در تیراژ زیاد به اشکال مختلف چاپ کنم. چون این کار مستقل است و به ارشاد وابسته نیست و از طرفی می‌خواهم ده پانزده کار را یکجا ضمیمه کنیم و با هم منتشر سازیم، احتیاج به بودجه داریم که البته تهیه‌اش مشکل نیست، چون دوستان در این شرایط همتشان بالا رفته است. بدون اینکه تقاضا کنم، اگر کسی یا کسانی از همفکران و دوستان بخواهند در این راه کمک کنند، توانسته‌اند یک درس یا سخنرانی یا نوشته تازه ای را در دسترس مردم قرار بدهند. اگر

چنین کاری را مفید می دانند و به این نوع کار از نظر مذهب یا مردم معتقدند، فعلاً که چنین امکان بسیار اندک و بسیار دشوار و بسیار زودگذر وجود دارد - حتی وجود ندارد و باید به رنج و تلاش و فداکاری به وجود آورد - قدمی بر دارند .

به امید توفیق، علی

نامه به هیات مدیره صندوق خیریه فاطمه زهرا - کاهه

هیات مدیره صندوق خیریه فاطمه زهرا، پس از سلام و آرزوی توفیق خدمت، چون برای من مسافرتی^۱ پیش آمده است که ادامه کارم در آن هیات مقدرو نیست، این چند نکته را یاد آوری می‌نمایم .

یک: بندسارهای کاهه را به مردم کاهه واگذار نموده‌ام و از آقای ... خواهش کرده‌ام که از امکاناتی که در اختیار دارد استفاده کند تا این زمین به صورت منبع خیر و خدمتی برای کاهه در آید و امیدوارم هیات مدیره صندوق نیز در این راه هر کاری از عهده‌اش بر می‌آید مضایقه نکند .

بنابراین کار عمران پیش بندها و احداث باغ مقابل مدرسه در حکم یک کار است و آن کوشش برای خدمت به مردم و آبادی ده است و تا کنون مبلغی برای آن

^۱ . منظور نویسنده از مسافرت همان مسافرت هجرت مانند ۲۶ اردیبهشت ۱۳۵۶ از ایران می باشد.

پرداخته‌ام که دو هزار تومان به آقای... است و بقیه‌اش را صندوق حساب می‌کند هر دو زمین در اختیار صندوق است.

دو: از این پس به وسیله همسر حقوق ماهیانه‌ام را به صندوق خواهم پرداخت .

سه: چون غایب خواهم بود، به رای اکثریت شخص دیگری را به جای من انتخاب کنید .

چهار: اگر موافقت کنید حساب دکان را به ده نفر از نیازمندان کاهه ماهیانه کمک نمایم، صندوق تعهد کند و ما سهم خود را به صورت حق عضویت به صندوق می‌پردازیم .

امیدوارم که صندوق و بخصوص ترتیب گرفتن حق عضویت ماهیانه از افراد نظم و دقت کاملی پیدا کند و این خدمت با ارزش تعطیل نشود. من با اینکه نخواهم بود، ولی همیشه نگران کار شما خواهم بود و هر کمکی که لازم باشد از طریق همسر خواهم نمود. توفیق شما را از صاحب اصلی صندوق حضرت فاطمه زهرا، خواستارم.

۲۴ اردیبهشت ماه، علی

نامه

از گوشه و کنار و گاه حتی از "متن" خبر یافته‌ام و همه روز می‌یابم که در ارشاد تحولات ریشه داری روی داده است و تصمیماتی قاطع اتخاذ شده است که چگونگی آن در تعبیرات و تلقیات کسانی که ناقل این خبرند خیلی با هم متفاوت و گاه متضاد است و هر کسی آن را به گونه ای می‌فهمد و می‌فهماند، زیرا هم غرض‌ها متفاوت است و هم مرض‌ها و در آنجا که غرضی و مرضی هم در کار نیست فهم‌ها و ذوق‌ها مختلف و به هر حال آنچه مشترک است و مسلم، این است که وسعت مشرب و دایره انتخاب و ظرف تحمل ارشاد سخت تنگ شده است و ملاک‌ها ثابت و مشخص و حد و رسم‌ها محدود و معین و ضوابطی سخت در کار آمده است و از این پس آدم‌ها و حرف‌ها و کارها همه از صافی نرم و غربالی ریز می‌گذرند آنچنانکه تنها معصومین و متقین امت خواهند بود که به ارشاد خلق خواهند پرداخت و اینها هم کسانی هستند که آرم‌ها و علایم و تابلوهای متعددی که در لباس و آرایش و زینت و اطوار و الحانشان تعبیه شده است کمیت و کیفیت و مرغوبیت عقاید و اعمال و عصمت و تقوایشان را به

خلاق نشان می دهد و هم کسانی که به فتوای مراجع، شرعاً می توانند وجوه و سهم استفاده کنند .

به هر حال جزییات این تصمیمات و تصویبات هر چه باشد طبیعی است که در کار مؤسسه ای بزرگ موازین و ضوابطی مشخص و برنامه ای و راه و هدفی معین باشد و باید مرجعی آن را هدایت و حفاظت کند .

این بی تکلیفی و بی قاعدگی در کار جز برای افراد معدودی که تنها به خود می اندیشند ثمری ندارد؛ زیرا وقتی مؤسسه ای فاقد ضوابط معلوم و مسلمی بود کسانی که در زندگی و عقیده و کارشان دارای چنین ضوابط هستند در برابر آن بلامتکلیف و مردد می مانند و مسئولیت خود را نمی دانند و موجب می شود که هم مردم در قضاوت نسبت به آن و هم افراد مسؤول در احساس مسئولیت و اتخاذ روش قاطعی در آن مردد و نامطمئن باشند و هم خود مؤسسه در قطبهای دور و گاه متضادی نوسان یابد و هر روز رنگی بگیرد و لحنی و کوششهای بسیارش که از هر امکانی برای پیشرفت و قدرت و حراستش سود جوید به این نتیجه رسد که از همه امکانات محروم گردد و کسی که به توصیه ناشیانه عرفی شاعر، "چنان با نیک و بد خو می کند که بعد از مردنش، مسلمانش به زمزم شوید و هندو بسوزاند"، برعکس به روز واقعه جنازه اش روی زمین بماند و ناچار "شهرداری" جمعش کند .

این مثال بی ادبانه را از این جهت آوردم تا احساس و ایمان شخصی خودم را به این اصل منطقی نشان بدهم که باید ضوابطی دقیق در کار باشد و مرجعیتی قوی و قفل بند و برج و بارویی استوار و بخصوص که افرادی که در ارشاد برنامه فکری و تبلیغی را بر عهده دارند و می نویسند یا می گویند باید هماهنگ و همفکر و همصف و هم تیپ و هم سخن باشند و گرنه مضحک خواهد بود که یک مؤسسه تبلیغی دو چیز متضاد یا لاقط متفاوت را تبلیغ کند. اما اینکه ضوابط تعیین شده چگونه است و افرادی که با این ضوابط سنجیده می شوند و یا شده اند و در نتیجه جور یا ناجور تشخیص داده شده اند چه کسانی اند، مسأله ای نیست که من نسبت به دانستن حساسیت خاصی داشته باشم، زیرا در مدت عمر حقیقی ام که در جامعه و مسائل فکری و اجتماعی کار می کرده ام، سخنرانی نمی کرده ام و اصلاً با این کار لاقط درباره خودم مخالف بودم و کار سازنده خاموش و بی بلندگو را بر آن ترجیح می دادم و هنوز بر آن عقیده ام؛ و اما اگر در ارشاد سنت شکنی کردم، یکی بخاطر این بود که اولاً از طرفی امر شده بود که امتثالش را بر خود فرض می شمردم، ثانیاً مؤسسه ای با چهره ای نو و امیدها و آرزوهای نو و امکانات و آگاهیهای زمانی و اجتماعی نو آغاز کار می کرد و من که همیشه چنین بنیادی را آرزو می کردم خود به خود احساس مسؤولیت و پیوند و آشنایی کردم و انگار که این مؤسسه مستقیماً به من مربوط است و مال ما است و سوم اینکه پس از بازگشت از اروپا بود و اوضاع فکری و اجتماعی و شرایط و نسل و امکانات هم تغییر

کرده بود و دیدم که کار پنهانی سازنده و آرام و عمیق که بدان ایمان داشتم دیگر برایم میسر نیست و دو راه در پیش دارم و بس: یا دم در کشیدن و به دنبال کار خویش رفتن و یک عدد استاد جنت مکان محقق و مدرن در دانشگاه شدن و راحت و بی دردسر و سرخر زیستن و مورد احترام و ستایش همه و حتی همین آیت الله های صهیونی و ملاهای ولایت زده پس از جنگ ژوئن ۶۷ بودن! و یا نه، لااقل کاری از دست برنمی آید، دادی زدن تا لااقل خودم فراموش نکنم که دردی هست. هرچند در پیاپی اش تهمتها و نامردمی ها و کینه توزی ها از دوست و کمترش از دشمن! دومی را برگزیدم و این بود که سخنانی من در ارشاد هم از آن رو بود که جز این کار دیگری نمی توانستم بکنم و هم از آن رو که تجربه ای باشد تا بینم مردم ما و بخصوص نسل تازه ای که از او دور افتاده بودم در چه حال هوایی است و چیزی دستگیرم شد و بسم است .

به هر حال اگر کسی مقید باشد که درست قضاوت کند نباید مرا یک خطیب مذهبی یا سخنان حرفه ای تلقی کند و یکی از گویندگان مذهبی ارشاد که حال با ملاکهای جدیدی که برای خطبایش تعیین کرده است نخوانده و ناچار حذف شده است .

وانگهی از شما نیز تنها این توقع را اخلاقاً دارم که مرا در آن سطح و از آن سنخ مذهبی ها و ملاها می پندارید که ملاک ارزیابی هر چیز و هر کس را خودم بینم و تا وقتی در ارشاد هستم و دست اندرکار، مدافع ارشاد باشم و آن را برای این زمان حیاتی و فوری و ضروری بخوانم و از ساعتی که رابطه فردی و خصوصی ام با آن می برد وظیفه ام را کوبیدن آن تعیین کنم و صدها تهمت بر ارشاد بزنم تا غیبت خودم را از آنجا توجیه کنم. من نه آیت الله العظمی هستم و نه جانشین امام زمان و نه امام جماعت و نه اهل زهد و تقوی و آخرت؛ من یک پارتیزان ساده ای هستم که تمام ادعایم این است و هم تمام آرزویم که نماینده صادق و وفادار نسل خودم باشم و دردها و نیازها و آرزوهای نسل خودم و همین. و چون اهل تقوی های دینی که علایم بدنی مخصوص و سلمانی و استیل آرایش و مدل دوخت مخصوص لباس دارد نیستم و جسمانی ام و اهل دنیایم، در مدت بیست سال مبارزه اجتماعی و اعتقادی و در قلب جوانهای گمنام و بی ادعا و صمیمی این نسلی که در رنج و عشق و فداکاری پرورده شده بود و می پرورد آموخته ام که برای مصلحت جمعی و برای حفظ یک گروه یا یک مؤسسه اجتماعی، به سادگی و به لذت - آن چنانکه در دماغ اهل آخرت نمی گنجد - خود را کنار کشم، وجودم را کتمان کنم و اگر مصلحت جمع یا عقیده اقتضا کند از نام و نان و حتی جان خود نیز چشم بپوشم و شاهد م تمام عمرم و نمونه اش همین سخنرانی که برای اهل آخرت و تقوی و غیره گاه آنقدر حیاتی می شود که برایش مذهبی وسیله تبلیغ

می‌گردد و اگر نگذارند برای اسلام سخnrانی کند برای دین دیگری که امکان سخnrانی عطا خواهد کرد و برای من که اهل همین دنیایم (دنیای نه دینداران کافر، که دنیای کافران دیندار!) می‌دانید که سی سال در همین شهر پدرم کانون را که مؤسسه بود اداره می‌کرد و مؤسسه مدرن روشنفکرانه بود و در آن سالها و بخصوص در این مشهد، یک باج کوچک هم به آخوندیسم نداد و من دهها جلسه درسی و فکری را اداره می‌کردم اما حتی یک بار در همه عمر من و عمر کانون در آنجا سخnrانی عمومی نکردم و حتی تا پیش از آنکه از سه سال پیش در ارشاد و دانشگاهها به سخnrانی پردازم پدرم نیز نمی‌دانست که من حرف زدن رسمی هم بلدم. مقصودم ستایش از خویش نیست که چنین عقده‌هایی ندارم، چه همیشه بیش از اندازه قیمت می‌شده ام؛ مقصودم اطمینان دادن به شما و بخصوص سرورانی است که مرا از نزدیک نمی‌شناسند که:

۱. سخnrانی نکردن در ارشاد، برای شخص من، از تمام جهات مختلفی که به شخص خودم مربوط می‌شود، آسان تر و خشنود کننده تر است از سخnrانی کردن .
۲. اگر به عنوان یک مسلمان وظیفه ای در تبلیغ دارم این وظیفه سخnrانی و به طریق اولی سخnrانی در ارشاد نیست، بلکه وظیفه من معلمی و نویسندگی است که این دو کار را می‌کنم و همیشه کارم بوده است و بیش از ظرفیت زندگی و وقت و توانم بدان

مشغولم و نتیجه اش هزاران برابر هزاران سخنرانی است (معلمی و نویسندگی خودم را با سخنرانی خودم مقایسه می کنم نه دیگران) .

۳. سخنرانی هایی که در ارشاد کرده ام نباید این تصویر را در اذهان از من پدید آورده باشد که من یکی از خطبای اصلی ارشاد بوده ام یا هستم و برنامه من در ارشاد هرچند در جلسات عمومی عادی بوده است، برنامه عمومی و عادی ارشاد نبوده و جنبه اختصاصی و فرعی داشته است. مثلاً بیشتر به برنامه خلیلی الرحمن شبیه بوده است تا برنامه مثلاً آقای حجازی یا آقای فلسفی ...

۴. ملاک قضاوت من در باب ارشاد، بودن یا نبودن در ارشاد نیست و اگر ارشاد، ارشاد بماند و برای ماندنش مصلحت این است که من در آن نباشم هیچ کس از خود من برای طرح این مسأله محترم تر و صمیمی تر نیست و هیچ کس به اندازه من لذت نخواهد برد از اینکه با سخنرانی نکردن در ارشاد و مسئولیت نداشتن در آن بتوانم به ارشاد خدمتی کنم و مسئولیتی را انجام دهم .

۵. ملاک قضاوت من درباره ارشاد ملاکی است که ارشاد برای خودش و طرز کار خودش تعیین می کند و الآن چون می دانم ملاک ها تغییر کرده ولی نمی دانم چگونه؟ نمی دانم چه قضاوتی درباره اش بکنم. و به هر حال تنها این را می دانم که ملاک ها

طوری انتخاب شده است که با من سازگار نیست و این را با کمال رضایت و صمیمیت می پذیرم و امیدوارم در آینده عملاً نشان دهم که از این بابت کمترین رنجشی ندارم .

۶. این را فقط لازم است که بدانم آیا ضوابطی که غیبت مرا در برنامه های ارشاد ایجاب می کند، متوجه شخص من است یا متوجه فکر من؟ آیا به علت نقصی یا نقایصی که در فرد من هست، هم ردیف شدنم با آقایان وعاظ بی عیب و نقص و خطبای مذهبی که با آن ضوابط انتخاب شده اند اشکال دارد، یا انتقاد و اعتراضی که به افکار و عقاید من هست به گونه ای است که با مشی فکری و تبلیغات مذهبی و بینش اسلامی یا وضع اجتماعی ارشاد نمی خواند؟ این تنها مجهولی است که دوست دارم بدانم و صریح به من بگویند تا بفهمم که چه باید بیندیشم و چه باید بکنم، اگر فرد من مطرح است کار آسان است و خدا کند این باشد. یعنی ارشاد بر همان راه و روح نخستینش که در من و ما امید و ایمان تازه ای به آینده جامعه مان و مذهبمان ایجاب کرده بود مانده است و خواهد ماند، تنها یک فرد از آن حذف می شود. به درک! صدها فرد فدای یک راه و یک مسئولیت و رسالت جمعی و فدای عقیده! من این اندازه معتقد و صمیمی هستم که در اینجا نباشم و مستقیماً سهمی نداشته باشم و بیش از یک سخنران رسمی ارشاد خود را مسؤول دفاع و توسعه و تکامل آن بدانم و اما اگر اختلاف بر سر نوع تفکر و فهم اسلام و بینش اجتماعی و گرایش اعتقادی است و ضوابط فکری، اجتماعی، اسلامی و مذهبی تعیین شده با عقاید و یا بینش و گرایش

اجتماعی و دینی من ناسازگار است و آقایان روحانیونی که این خطوط اصلی را برای مشی تبلیغی و دینی ارشاد معین کرده‌اند، مخالف مشی فکری من‌اند که تکلیف من روشن است. من اهل توطئه و تهمت و فحاشی و پشت کار در مبارزه‌های اینجوری که فعلاً داغ است، نیستم؛ نه فرصت چنین کوششهایی را دارم و نه حوصله‌اش را نه روحیه‌اش را؛ جوری است که با من و ما جور نیست و همین! می‌روم دنبال کارم و می‌دانم که در هیچ فرصتی و با هیچ صورتی و هیچ وسیله‌ای امکان همکاری و خدمتی برای من یا امثال من نیست و البته تکالیف روشن است و کار آسان؛ ولی در عین حال نمی‌توانم کتمان کنم که تأسفم و تأسف امثال من در این زمان و زمینه سخت تر از آن است که بتوان شرحش داد که من و آن گروهی که وضع مرا دارند تمام جوانی را در سعی میان دو کوه خشک عبوس بی آب و آبادی ملاها و متجددها گذرانیدیم و از مروء بی مروت مقلدان فرنگی، به امید صفای ایمان و ندای اسلام به تپه صفای دروغین و مرده متولین مذهبی دویدیم و از هراس و بیزاری و عطش به آرزوی رقای زندگی و مدرنیت به مروء روشنفکری دروغ و منطق ابلیس گریختیم و در جستجوی آب به صفای دین شتافتیم و جز استعمار ندیدیم و به مروء دنیا دویدیم و جز استعمار ندایی نشنیدیم و سال‌ها تشنه و خسته میان این دو تپه سنگی حیران و بی امید در سعی بی نصیب که ناگاه گفتند در آن نقطه که نه صفای مروء است و نه مروء دروغ، چشمه آبی از سنگ جوشیده است: زمزم! چه امیدی! و ... اکنون! می‌بینیم که این دیگر چشمه امید

و حیات اسماعیل تشنه نیست، آبی است که در پای دارالندوه شیوخ قریش می جوشد، شیوخی که خود را وارث سنت ابراهیم و حامی حرم کعبه می دانند و کعبه را بتخانه می کنند !

علی

نوشته

در این هنگام که حسینیه ارشاد^۱ از سویی به عنوان بزرگترین پایگاه فکری جامعه ما شناخته شده و همه جناح های اعتقادی و اجتماعی مختلف موافق یا مخالف- در این اصل متفق اند که قویترین عامل تحول فکری در میان مردم مذهبی و سنتی و گرایش وسیع اسلامی در میان نسل جوان و روشنفکر معاصر بشمار می آید و نه تنها در چند سال اخیر، با سرعتی خارق العاده، موج گسترده ای از نهضت مرفی اسلامی را در جامعه ایران برانگیخته است، بلکه در این راه، دارای "مکتب فکری" مشخص و "آرمان های اجتماعی" معین است که هم موفقیت های معنوی و استقبال شدید افکار عمومی و به ویژه بازگشت شورانگیز و غیرقابل پیش بینی نسل تحصیلکرده و روح ترقی خواه حاکم بر این نسل را به احساس مذهبی و ایدئولوژی اسلامی توجیه می کند

^۱. این مطلب به صورت نامه نسیت ولی از آنجا که در رابطه با "ارشاد" است، بهتر دیده شد در کنار نامه های مربوط یا خطاب به ارشاد آورده شود.

و هم صف آرایي های توطئه و سمپاشي های تهمت و تیرباران های دشنامی را که در برابرش ناگهان پدید آمد تا چهره آن را در چشم افکار عمومی - که به شدت اثرپذیر و حساس شده است - مسخ کنند و زمینه را برای خنثی کردن این تأثیر مسموم نمایند .

این توطئه‌ها و تهمت‌ها زاده عوامل پیدا و پنهانی است که بیش و کم بر مردم آگاه روشن است و توده عامی ما هم اگر از تحلیل اجتماعی دقیق مسائل عاجز باشند و ریشه های اصلی این داد و قال‌ها را نتوانند یکایک نشان دهند، لاقلاً این را یقین دارند که این شکل هیاهو و اینگونه آشوب ناگهانی و همدست و همه یکدست، آنچه مسلم است، از سر ایمان و اخلاص و از درد دین و منطق علم نیست؟ زیرا، اولاً منطق علم و دین این نیست و ثانیاً کسانی که در تمام عمر نشان داده‌اند که در لاک حقیر منافع شخصی و زندگی خصوصی و محدود خویش خزیده بوده‌اند و در برابر نابودی دین و ریشه کن شدن اسلام و مصائب مرگبار مسلمانان جهان، هرگز کوچکترین حساسیتی داشته‌اند و منزّه ترینشان، وجودهای نازنینی بوده‌اند که از تاریکترین سال هایی که بر اسلام میگذشته است، آنان تنها در اندیشه گرم کردن مجلسی و صید کردن بانی مجلسی بسر می‌برده‌اند و در عصری که استعمار انگلیس و فرانسه و بلژیک و هلند و روس و... قداره بندان داخلیشان در آسیا و آفریقا ملت های مسلمان را قتل عام می‌کردند و صهیونیسم قلب امت اسلامی را می‌شکافت و هزارها توطئه سیاسی و فرهنگی و اقتصادی و ضد اخلاقی در کار بود تا اسلام را از ریشه براندازند و جامعه

های اسلامی را مسخ کنند و نسل تحصیلکرده و جوان را از اسلام بیگانه سازند و حتی با آن به دشمنی برانگیزند و نسل پیر و توده مردم را در خرافات و جمود و جهل - به نام دین و در شکل اسلام - فلج کنند و عوام را غرق موهومات ارتجاعی بارآورند و خواص را غرق فسادهای اخلاقی و جنسی استعماری و موجودیت اسلام را در سراسر جهان، با صدها نقشه سیاسی و فکری و فرهنگی و جامعه شناسی، به نابودی و ضعف و ذلت تهدید می شد و موجودیت مسلمین با هزارها توطئه و یورش وحشیانه، در زیر باران آتش و بلا و فقر و تجزیه و قتل عام و غارت و حتی نابودی دسته جمعی ملتی و محو کامل کشوری، در مرگ و خون و کشتارهای دسته جمعی و فاجعه های هولناک دست و پا می زد، اینها مهمترین دلهره شان ضعف قوه بآءشان بود و بزرگترین دایره مسئولیتشان حفظ "وجه" شان در چشم چند مرید معتبر بازاریشان و نگه داری مردم اطرافشان در حالت روحی و فکری که مرز اندیشه مذهبی و مسئولیت اسلامیشان از وسواس در طهارت و قرائت و دست بوسیدن تجاوز نکند! بی شک، حتی همین مریدان اینان این سؤال برایشان مطرح شده است که چه شد در همین دو سال، این بی دردان بی مسئولیت، در برابر ارشاد، همه با هم، و همه مانند هم، یکصدا، به فریاد آمدند و این همه خشم و خروش در دلسوزی برای سرنوشت مردم و دردمندی برای اسلام نشان دادند و از خواب خرگوشی صدساله و صدهاساله شان، ناگهان بیدار شدند و برای کوبیدن مؤسسه اسلامی، به اعتراف خودشان به عنوان یک وظیفه دینی بر اساس روایت

نبوی، دروغ گفتن و جعل و تهمت و بهتان زدن به ارشاد و مسؤولان آن را جایز، بلکه، واجب اعلام کردند و تنها در عمل به همین وظیفه شرعی اسلامی، از میان همه وظایف دیگر و آیات و روایات دیگر، این چنین متعصبانه و مجدانه عمل کردند و حتی کسانی که در تمامی عمر، نه یک بار به منبری پا نهاده‌اند و لبی به سخن گشوده‌اند و نه یک بار، قلمی بر کاغذ گذاشته‌اند و خطی نوشته‌اند، تنها برای نقد و رد بر ارشاد، در ظرف یک سال چندین اثر منتشر ساختند و در ظرف یک ماه، چندین منبر رفتند و در برابر هر جزوه سی صفحه ای درس یا سخنرانی ارشاد، یک کتاب سیصد صفحه ای ادیه نوشتند و اذهان عموم مسلمانان این مملکت را از شرق و غرب و استعمار و صهیونیسم و ماده پرستی و بی مذهبی و فساد روزافزون و سرنوشت اسلام و مسلمین، تنها به درس های اسلام شناسی حسینیّه ارشاد مشغول داشتند و این پلی کی‌ها را بزرگترین خطری که اسلام را در عصر حاضر تهدید میکند معرفی کردند؟

چه شد که اینها ناگهان عوض شدند؟ ناگهان احساس مسؤولیت کردند؟ ناگهان زبان باز کردند و دست به قلم بردند و این همه احساساتی شدند؟ چه شد که اصل امر به معروف و نهی از منکر را که در زمینه اجتماعی سال‌ها است فراموش کرده بودند و هر امر به معروفی را در عصر غیبت، بی ثمر می‌خواندند و هر منکری را از علایم نزدیکی ظهور می‌شردند و بنابراین جبری و طبیعی و حتی نویدبخش، ناگهان، از پارسال دوباره به یاد آوردند و آن هم فقط درباره یک مؤسسه اسلامی شروع کردند و

پس از پایان دوران این وظیفه، باز فراموش خواهند کرد و دوباره تعطیل خواهند نمود و به لاک خود خواهند خزید .

این سؤال بی شک در ذهن عامی ترین افراد این جامعه طرح شده است و اگر همه نتوانند آوازه‌ها را تشخیص بدهند، حلقوم‌ها را که می‌شناسند و می‌بینند که به هر حال، هر چه هست، طبیعی نیست .

خوشبختانه، هم مردم امروز آگاه تر و بیدارتر از آنند که با شیوه های لگدمال کردن و حقکشی مرسوم در دوره ناصرالدین شاه- که با خرید چند فتوای تکفیر و برپا کردن چند منبر تفسیق و القا و انتشار چند شایعه مجهول اتهام و افترا، سیدجمال مردی را عامل کلیسا و مامور کفار دشمن اسلام در فرنگ و ختنه نکرده و بی مذهب معرفی میکردند -بتوان فکری یا مؤسه ای یا اثری را در افکار عمومی مسخ کنند و به ناحق محکوم و ملعون، و همان فتوافروشان و منبرسازان سفارشی ناشی تر و کم خردتر از آنکه بدانند امروز یک حق را چگونه باید کشت و چهره یک حقیقت را چگونه در افکار مردم وارونه جلوه داد و باطل نمود نالایق تر از آنکه قدرت فکری، هوشیاری آگاهی با زمان و جامعه و حرکت و نیاز و مسائل موجود در این محیط و در این شرایط و این عصر را داشته باشند که از عهده انجام نقش سنتی و ماموریت حرفه ای همیشگی شان بر آیند. بهترین نمونه اش، رسوایی است که در یورش ناشیانه به ارشاد برای تخریب

ان در افکار عمومی به بار آوردند و بهترین دلیلش اینکه - جز عناصری که کارشان از ریا و فریب، گذشته و اندیشه ننگ و نامی ندارند- همچون سپاهیان که از کربلا بازگشته اند، میکوشند تا به گونه ای یا شرکتشان را در این وادی انکار کنند و یا لااقل دست داشتنشان را در فاجعه ای و هر کدام گناهی را به گردن دیگری می اندازد و پشت دیوار حاشا پنهان می شود و یا حضورش را در لشکر، به طریقی توجیه میکنند. که مثلاً :

- ما چه می دانستیم که قضایا از کجا آب می خورد؟

- ما فکر نمی کردیم کار به اینجا میکشد !

- ما چه تقصیری داریم؟ شریح قاضی که فقیه بزرگ و محترم امت بود و

در گذشته مورد تأیید شخص حضرت علی و شیعیان و حق پرستان بود، فتوا داده بود !

- کار شیعه را خود علی خراب کرد، کسی را برای خودش نگذاشت، هم با بنی

امیه در افتاد، هم با مقدسین و هم با اصحاب سابقه اش و خوشنامی که سالهای سال با او

همقدم و همصف بودند، دیگر کسی و جبهه ای برایش نماند، غیر از مردم عادی و بی

نام و نشان و سپاه بی ریشه و بی شکل عراق، تو که می خواهی با بنی امیه مبارزه کنی،

اقلاً شخصیت های بزرگ و موجه مثل طلحه و زبیر را نگاه دار. خودخواه اند یا مقام و

منصب می خواهند. بخواهند، بده و راضیشان کن! تو که هم با قدرت اموی می جنگی و

هم با نفوذ رجال بزرگ و صاحب نفوذ و خوش سابقه اسلام، لااقل با یک سیاستی،

خرمقدسها را علیه خودت تحریک مکن، یکجوری با آنها کنار بیا تا از صفت خارج نشوند و جنگ نهروان را راه نیندازند، در هر سه جبهه قدرت ستمکاران (صفین)، نفوذ چهره های موجه ریاکاران (جمل) و تعصب عوام مقدس مآب (نهروان) جنگید و شکست خورد و تنها ماند. شمشیر مقدسین عوام و شمشیر پلیدان شام و شمشیر اصحاب خوش نام هر سه با هم یکی شدند و نابودش کردند، معلوم است که خودش چنین وضعی را برای پسر به وجود آورد، ما هم اگر شرکت نکرده بودیم، کار به همین جا میکشید، فقط موقعیت و امنیت و زندگی خودمان را از دست می دادیم، متهم به مخالفت با جمهور مسلمین می شدیم و تأیید یک خارجی که شق عصای مسلمین کرده است و فقیه اسلام فتوا به کفرش داده است، چه فایده داشت؟ - اگر عیب و علتی در کارش نبود، پس چرا عبدالله زبیر هم که بیعت نکرد و با او از مدینه بیرون آمد و همراه و همفکرش بود از او جدا شد؟ پس چرا حتی نزدیکانش مثل عبدالله جعفر شوهر خواهر و پسر عمویش و عبدالله بن عباس پسر عمویش که از یاران علی است و از رهبران شیعه و شخصیت های بزرگ و عالم اهل بیت و معتقدان ولایت و مشهور به مخالفت با بنی امیه و حتی "محمد حنفیه" برادر خودش از او جدا شدند و حتی آن همه نصیحتش کردند، گفتند که عزیزم نرو، نکن، این راه عاقبت ندارد، حرف چهار تا آدم بزرگتر از خودت را گوش کن، ما که بد تو را نمی خواهیم، کوفی وفا ندارد، به ریسمان این مردم به ته چاه مرو، روز واقعه تنهایت می گذارند و همین ها که دعوت

کرده‌اند و برایت ابراز احساسات می‌کنند و از بنی امیه شکوه و شکایت دارند و تو را به قیام و ا می‌دارند، همینکه دیدند اوضاع پس است، نه تنها از پیرامونت پراکنده می‌شوند که زیر پرچم عیدالله بر سرت شمشیر می‌کشند، ما این مردم را می‌شناسیم، همین جا بمان، کنار قبر جدت، کنار حرم خدا، اگر گذاشتند، چهار تا حدیثی از جدت رسول الله نقل کن و اگر نگذاشتند، در خانه‌ات، در میان خانواده‌ات بمان تا خدا خود گشایش فراهم آورد و برای شیعه و برای بنی علی و اهل بیت پیغمبر خودش چاره ای بکند .

نشنید، گفت مرغ یک پا دارد، در برابر آن همه دلیل و آیه منطقی و شرعی و مصلحت اندیشی های دلسوزانه بزرگترهای قوم و قبیله خودش، جوابی نداشت، حرفهای احساساتی " :خواب دیده‌ام که جدم رسول خدا گفت برخیز ... "، "من برای احیای سنت جدم حرکت می‌کنم"، "مردم ازمن خواسته‌اند و آمادگی خود را برای قیام و نجات و جهاد علیه ظلم و جور بنی امیه اعلام کرده‌اند، حجت بر من تمام است". حتی جوابهای مبهم و ماوراء طبیعی: "من به این سفر مأمورم"، خودش با پای خودش به قتلگاه خودش و یارانش رفت .تقصیر کسی نبود .

- پدرش با آن سابقه و با آن قدرت و در میان مردم آن نسل و آن زمان، شکست خورد، برادرش که خلیفه بود و سپاهی و مقامی داشت شکست خورد و صلح کرد و او با هفتاد و دو نفر، با زن و بچه و دست خالی، آن هم وقتی که بنی امیه از همه وقت

قدرتمندتر شده اند قیام می کند! سرنوشتش معلوم است وقتی کسی خودش مرگ خویش را انتخاب می کند، نباید دیگری یا دیگران را به خاطر دست داشتن در مرگ او سرزنش کرد اساساً کارش از همان اول صحیح نبود، اگر صحیح بود پس از میان آن همه اصحاب، علما، فقها، محدثین، زهاد و مجاهدین بزرگ، رجال و حتی شیعیان علی و افراد خاندان رسول و علویان، کدام فرد معنون و معتبری با او همراهی کرد؟ عباس از نظر سنی و علمی و اجتماعی مهمتر است یا محمد حنفیه برادرش؟ ابن عباس حبرات و مفسر بزرگ و چهره موجه و معتبر اهل بیت بهتر تشخیص می دهد یا علی اکبر جوان هجده ساله؟ عبدالله بن جعفر بن ابیطالب چرا نمی آید و زنش زینب با بچه های کوچکش همراه او راه می افتند؟ آقا، نگاهی به همین کاروانی که حسین راه انداخت به طرف کربلا، خودش بهترین نشانه آن است که همه با کار او مخالف بودند، نه فقط بنی امیه !

-آقا، حالا که رفته و گذشته، بینی و بین الله، در همان کربلا هم چه فعالیت ها که از طرف ما نشد که کار به مصالحه ختم شود، حتی شخص عیدالله و بخصوص عمر بن سعد به این امر راضی نبودند، خیلی کوشیدند تا یکجوری سرش را هم بیارند، گفتند کاری بکن که ما بتوانیم برایت کاری بکنیم، مهلت خواست دادیم، حتی پشت سرش نماز خواندیم، چند بار با او ساعت ها به مذاکره نشستیم، نشد، نشنید. با همان شصت هفتاد نفرش، جلو ما صف آرایی کرد، خیلی جدی! میمنه درست کرد و میسره و قلب

و پشت جبهه و سد آتش بست و ایستاد و پرچم بست و به زور شمشیر خواست از فرات که در اختیار ما بود آب بگیرد و چند بار هم گرفت؟ درست است که بعدها مأمورین تبلیغاتی ما روضه خوان های شما- شایع کردند که آمد و برای آب گرفتن التماس و زاری کرد و ندادیم و رفت بچه شیرخوارش را آورد و نالید تا دل ما را به رحم آورد و گفت اگر من گناه کرده ام این بچه که گناهی نکرده، کمی آب بدهید، یا با گریه گفت ای قوم جگرم از تشنگی کباب شد، ولی کدام خری است که فرزند علی را بشناسد و این توهین ها را که دستگاه تبلیغاتی ابن سعد ساخته باور کند؟ با همان هفتاد و دو نفرش که بیشترشان پیرمرد و قاری و معلم و جوان بچه سال بودند و مرد جنگی در میانشان کمتر از این شمار بود، در برابر سی هزار یا صد و چند هزار سپاهی رسمی ما جبهه گرفت و ژست دو جبهه هم آورد را داشت و هل من مبارز می گفت و تازه تنها هم که ماند، باز دعوت می کرد و دنبال کسی یا کسانی می گشت که جنگ را ادامه دهد و فریاد "هل من ناصر" می زد !

با اینجور آدم چه کار می توان کرد؟ تقصیر کسی نبود !

- من که البته شرکت کردم، چون راستش او طرزی عمل نکرد که بتوان از او دفاع نمود، حتی نمی شد در برابر حملاتی که از همه طرف به او می شد سکوت کرد، فوری متهم می شد. اثری هم نداشت، ناچار برای حفظ وجهه و موقعیت و مال و جان و عرض

و ناموس خود، دیدم وظیفه تقیه است و تبعیت از اجماع امت وجوه رجال و اصحاب دولت و دین، شرکت کردم تا ظاهراً تا خرق اجماعی نکرده باشم و متهم به خروج و کفر نشده باشم ولی خدا شاهد است که در سویدای قلبم نیت خیر داشتم و قصدم این بود که با شرکت در این قضیه، هم صیانت دم و حفظ مال و عرض خود را کرده‌ام و هم اگر من نمی‌رفتم یا می‌رفتم در آنچه باید پیش می‌آمد اثری نداشت و هم با حضور خودم، جای یک بدتر از خودم را اشغال کرده‌ام و هم، چه بسا که در این سفر، جریان امور پیشامدهایی را اقتضا کند که حضور من در آن موقع منشأ خیر و صلاحی باشد و خداوند بر دست من خدمتی را در راه خیر مسلمین و دفع شر و رفع غائله مقدر کرده باشد و اتفاقاً همین شد، چنانکه به کرات مواردی پیش آمد که بعضی اراذل و اوباش و مأموران پست و قسی القلب ارتکاب فجایعی را داشتند که من، به لطف حضرت حق و توفیق الهی و عنای روح جدش رسول خدا، توانستم به لطایف الحیلی که شنیدنی است و انشاء الله فرصتی باشد که شرح دهم، از آن مانع شدم و انصافاً باید عرض کنم که امثال بنده در آن لشکر کم نبودند و همه را نباید به یک چوب راند و اگر امثال ما که تقیاً و مصلحتاً و حتی در طلب خیری و به نیت خدمتی ظاهراً در صف لشکر عبیدالله قرار گرفته بودیم- و حتی می‌خواهم بگویم کراهتاً- بله، اگر امثال ما در آنجا حضور نداشتیم و شرکت نکرده بودیم، کار بدتر از آنچه شد می‌شد !

-بنده را شخصاً گول زدند، همه رجال و فقها و منابر و مساجد در شام و عراق گفتند او خارجی است و برای ایجاد انقلاب و شق عصای مسلمین و تفرقه امت رسول الله و طلب حکومت خروج کرده و پدرش همچنین بوده و بر روی قرآن شمشیر کشیده و بر خلفای راشدین عاصی بوده و با اصحاب کبار جنگیده و در مدت حکومت همیشه با مسلمین جنگیده و نه با کفار و هزارها خون مسلمان را ریخته و بر روی ام المؤمنین شمشیر کشیده و از دین بیرون رفته و من هم بر اثر کثرت مشغله و استغراق در عبادت و دور بودن از امورات سیاسی و حوادث واقعه، مطلع نبودم و دیدم که کفر و خروج این پسر و پدر به حد تواتر رسیده و اشخاص موثق و معتبر هم تأیید می نمودند و برای من علم یقینی حاصل شد و وظیفه شرعی خود دانستم و حرکت کردم و در آنجا البته با اخلاص و ایمان کامل و قربۀ الی الله و الی رسول الله، در خون چند تن از اصحاب و گویا یکی یا دو تن از اولاد پیغمبر شرکت داشتم ولی فی الحال متوجه شده ام که این امرا و علماء سوء بوده اند که اغفال کرده اند و باید از آن عمل توبه کنم و معذرت می طلبم هرچند در آن واقعه، بنده برای رضای خدا و خالصاً لوجه الله شرکت کردم و شمشیر زدم و نیت خیر داشتم و انما الاعمال بالنیات و مصداق کامل این حدیث شریف نبوی بوده ام که نیت المؤمن خیر من عمله !

استقبال روزافزون و غیرقابل تصور مردم مذهبی و هم روشنفکران و تحصیلکرده های جوانی که از مذهب دور می شدند، اسم نویسی بیش از پنج هزار دانشجوی دختر و

پسر و تحصیلکرده های سطح عالی در کلاس اسلام شناسی و شرکت در چندین گروه قرآن شناسی، زبان ادبیات عربی، آموزش فن خطابه و روش تبلیغ، مکتب های اجتماعی، تفسیر، تاریخ اسلام، عقایدشناسی، فرهنگ اسلامی، فلسفه و هنر در جهان معاصر... و نیز کوشش های موفقیت آمیز حسینیّه در استخدام هنر مدرن برای احیای و تبلیغ فرهنگ اسلامی و ارزش های متعالی تاریخ و مذهب تشیع که عنوان آن فصل نوین در نشر افکار اسلامی به شمار می رود و ایجاد بزرگترین نهضت جهش آمیز انتشاراتی درباره آثار مذهبی که بالاترین تیراژ را نسبت به همه رشته های دیگر در تاریخ ایران کسب کرده است حکایت از این واقعیت بزرگ اجتماعی در زمان ما دارد که حسینیّه ارشاد در راه آرمان های اساسی اش که بازگرداندن نسل جوان و روشنفکر از غرب زدگی به اسلام است و نجات توده مذهبی از بینش خرافی و منحط مذهب سنتی و ارتجاعی و تحول منطقی و متریقی در فهم مکتب انسانی و اجتماعی اسلام راستین و دریدن پرده های جهل و جمود و اسارت های عقلی برای دست یافتن به کانون روشنگر اسلام نخستین براساس بینش حق جویانه و عدالت خواهانه تشیع علوی، علیرغم همه موانع، مشکلات و حتی دشمنی های عواملی که از تحقق این دو هدف در جامعه ما هراس دارند، توفیق قاطع و سریعی به دست آورده است .

آنچه در این زمینه بسیار اساسی است که سرنوشت کنونی حسینیّه ارشاد، بهترین نشانه آن است که توطئه دشمنان اسلام متریقی و تشیع آگاهی بخش و مسؤولیت زای

علوی برای شکست معنوی ارشاد از طریق سمپاشی تبلیغاتی و با روش های سنتی اتهام و افترا و بهتان و تکفیرهای مرسوم ساختگی و فرمایشی و محکومیت آن در افکار عمومی، به صورت تقاطع و رسوایی شکست خورده است و ادامه این طریقه حتی برای پیروانش مأیوس کننده و بی ثمر شده است و عوامل تحریک کننده و اجیرکننده ابزارهای فرسوده و شناخته شده تبلیغاتی این تجربه را به روشنی کسب کرده اند که از استخدام چند روحانی نمای آلوده یا ضعیف النفس و آلت فعلی که حتی بازیچه های بی اراده بچه های ناپاکشان هستند و به کار گرفتن چند مزدور معمم هوچی ایی که حتی در میان عوام مذهبی نیز اعتباری ندارند، نه تنها برای فریب افکار عمومی و تنها گذاشتن ارشاد در جامعه کاری ساخته نیست، بلکه مبارزات ناشیانه و ناجوانمردانه این دسته سهم بزرگی در تقویت و تبرئه ارشاد داشته است و اینان خود، عوامل نیرومندی در جهت افکار عمومی و آگاهی و اعتقاد مردم روشنی که در جستجوی راهی نو و کاری نو برای اسلام و احیای مذهب در زمان ما بوده اند، نسبت به راه ارشاد و کار ارشاد به شمار می روند و این یک اصل قانونی در تاریخ افکار و عقاید است که در پیروزی و آشکاری یک "حقیقت"، نه تنها فداکاری و لیاقت و اخلاص یاران آن، بلکه به همان اندازه و گاهی بیشتر، خیانت و ناشیگری و غرض ورزی و زشتی دشمنان آن دست اندرکار است. آن چنانکه امروز اگر شخصیت وجودی و حقیقت اجتماعی علی و مکتب علی، برای مردم ما این چنین بدیهی و آشکار است، همه به خاطر این است

که او را در میان روح های بزرگی چون پیامبر و فاطمه و حسین و زینب و ابوذر و سلمان... می بینیم و هم به این علت که او را در برابر روح های پلید و حقیری چون معاویه و عمرو عاص جنایتکار و طلحه و زبیر جاه طلب و عقده دار و خرمقدسهای بی شعور و تحریک شده و متعصب خوارج می یابیم؟ چه، تاریکی به همان اندازه که روشنایی، چشم ها را در توجه و تشخیص درجه و ارزش یک چراغ کمک می کند .

آنچه دفاع از ارشاد را آسان می سازد، یکی این است که اولاً در میان مردم مذهبی سال ها است نیاز به یک تحول فکری و جنبش نوین تبلیغی و اجتماعی در طرز تلقی از مذهب و در شیوه های کهنه و بی اثر تبلیغات اسلامی پدید آمده است و حتی بسیاری از مؤمنینی که هنوز به اعمال مذهبی و تکالیف شرعی مرسوم عمل می کنند، احساس کرده اند که اثر کار دین بر همین منوال بگذارد، در نسل آینده، از دین خبری نخواهد بود و... برادران گرامی! با عذرخواهی از گستاخی و تلخی که در برخی از تعبیرات این نامه خصوصی هست، نامه ای که گله ای است از سر دردی و طبیعی است اگر به زبانی نرم و گرم نباشد .

برادران عزیزم آقای...! شخص! شما به جبران اینکه مباشر تقسیم این آزار مستمر بودید، و نیز به خاطر لطف بسیاری که نسبت به من دارید، از سوی من - به عنوان وکیل و وصی شرعی - مسؤولید که این نامه را به اطلاع هر یک از دوستانی که در این

کار دست دارند و یا از آن اطلاع، برسانید. چنین محبتی مرا ممنون خواهد کرد و کدورتی که در دل داشتم پاک خواهد شست و ایمان و دوستی ام را به شما که همیشه جانم از آن لبریز بوده است و هست، خالص و بی لک خواهد ساخت .

تهران، فروردین ماه ۵۶

ارا دتمند، علی

نامه به دوست

برادران ایمان، عمل و زندگی ام! پس از عرض سلام، اکنون ناچار شده‌ام دربارهٔ مساله ای سخن بگویم که بسیار حقیر و شرم آور است و تاکنون، علیرغم رنج فوق العاده ای که از آن برده‌ام نتواسته‌ام و نخواسته‌ام فضای مصاحبت و محاوره مان را که همیشه سرشار از ایمان و اخلاص و تقوی و معنویت های متعالی و خدایی بوده است با طرح چنین موضوع پستی که با دنیای ما بیگانه است آلوده کنم و این است که چون نه می‌توانم نگویم و نه بگویم، ناچار می‌نویسم. که آسانتر است. گذشته از شناختی که از افکار و عقاید و نیز از گذشته کار و تحصیل و خانواده و زندگی ام دارید، لااقل، ده سال است که مستقیماً با من معاشرید و می‌توان گفت که در این سال‌ها، رابطه ما نزدیکتر از همفکری و همکاری و همگامی بوده است و در حقیقت، با هم زندگی می‌کرده ایم و ما چند تن اعضا یک خانوادهٔ روحی و خویشاوندان معنوی بوده ایم و بنابراین، توقع من از شما این است که خصوصیات اخلاقی و روحی و سبک زندگی و ذوق و حالات و احساسات شخصی و حتی بسیار خصوصی و پنهانی مرا هم از

نزدیکترین اقوامم بهتر و دقیق تر بشناسید. و این است که من که می بینید در برابر امواج پیوسته و پیاپی اتهام و اسنادها و دشنام ها و تعبیرهای غلط و قضاوت های ناهنجار و بد دیدن ها و بد فهمیدن ها و نابجا و نادرست داوری کردن های دیگران از همه صنف کافر و مسلمان، روشنفکر و مرتجع و خویش و بیگانه این همه بی اعتنائیم و به راحتی از آن می گذرم و به آسانی هرکسی را می بخشم، طبیعی است که در برابر کوچکترین احساس یا رفتار شما که حکایت از بیگانگی شما کند و نشانه آن باشد که در یک مورد، مرا آن چنانکه هستم نشناخته اید، نتوانم تحمل کنم و اهمیت ندهم و به شدت از آن رنج ببرم و می دانید که اگر شما را در این موارد ببخشم، شما حق دارید که مرا نبخشید؛ چه، این بخشایش ناشی از این است که شما را هم در ردیف دیگران جا داده ام و در بیرون از مرز وجودی و حریم درون و دنیای خصوصی خویشی تلقی کرده ام و می دانید که چنین نیست .

البته من در تمام آن سال ها- به ویژه آن دو سالی که همه زندگی ام در ارشاد خلاصه شده بود- با اینکه از آن همه فداکاری و وفاداری شما نسبت به خود و راه و آرمان و کار خود امتنان بسیاری داشتم و اگر سپاسگزاری نکرده و نمیکنم تنها به این دلیل است که علت آن مسئولیت اجتماعی و ایمان و اخلاص و حق پرستی و تشخیص شما در درستی راه بوده است و نه دوستی و رابطه شخصی و حساب و کتاب های مصلحتی و فردی که لااقل در آن سال های تعیین کننده، اساساً چنین رابطه ای وجود

خارجی نداشت، در عین حال، همان ایام هم، درباره برخی مسائلی که به شیوه کار و شرایط آن مربوط بود، من نظریاتی داشتم که بدان توجهی نمی شد و علتش هم این بود که چنانکه می دانید، روحیه ام آن چنان است که در ابراز نظر شخصی، اهل اصرار و تکرار و تعصب و تاکید و یکدندگی نیستم و حتی، مثل یک بچه سر به زیر خجالتی، از اظهار سلیقه و انتقاد و ایراد شرم می کنم و صبر و سکوت و در دل نگاه داشتن و خودخوری کردن را آسان تر می یابم و غالباً، هرگاه که مساله برایم اهمیت زیاد می یابد و چندان حاد می شود که بر این ضعف هایم غلبه می کنم و ناچار به زبان می آورم، یک بار، آن هم خیلی ساده و آرام و تو سری خورده و خیلی بی حالت و ضعیف، ادا می کنم و در نتیجه، یا سرسری اش می گیرند، یا فراموش! می کنند، با یک مخالفت ساده و جواب سطحی ردش می نمایند و من هم از فرط حجب و حیا، ناچار قانع می شوم، یعنی ساکت می شوم و تحملش می کنم و یا اگر هم قبولی کردند، چون از آغاز بی نور مطرح شده است، در عمل کنارش می زنند و اهمیتش نمی دهند و من هم که با جهاد اکبر و ریاضت نفس و سختی بسیار انتقادی کرده ام یا پیشنهادی و ابراز سلیقه ای، و توانسته ام از خواست خویش حرفی بزنم، عادت کرده ام و توقع هم دارم که دوستان نزدیکی که این ضعف را در من می شناسند و می دانند که خیلی کم در کارها دخالت می کنم و کم ابراز وجود می کنم و اظهار سلیقه و فضولی و پافشاری و خودنمایی، در چنین موردی، به حرفم گوش بدهند و بدان ترتیب اثر بدهند و جدی

بگیرند و چون چنین نمی شود و دوستان هم عادت کرده اند که همیشه صدای بلند و دنباله دار را بشنوند و در نتیجه نغمه شکسته و بی دنباله و توسری خورده من در جنب کل جوش و های و هوی و خیزش نیرومند رودی که می غرد و می رود، گم می شود، من ناچار لب می بندم و بی اراده و بی مقاومت، تن به جریان می سپارم و با جمع می روم و در حقیقت، می برندم و دنباله آن نغمه بریده و بقیه آن کلمات ناگفته در حلقوم گره می خورد و در دلم عقده می شود و مدت ها خاموش و صبور، با آن سر می کنم و رنج می برم و رنج بیشترش از این است که می بینم دوستانی حرف مرا ناشنیده گرفتند که در ایمان و فداکاری و روشن بینشان کمترین شکی ندارم و بخصوص در جمعی من نتواستم به این خواستم برسم و در انجام آن یاریشان را جلب کنم که هم اکنون، هزاربار بیش از آنچه در این باره از آن چشم داشتم، دارند تلاش می کنند و فداکاری و خرج و رنج و صرف وقت و نیرو و گذشت... و تنها عاملی که مرا ناکام کرده است، غفلت است و سهل انگاری و شاید ضعف من در تکرار و تأکید .

مثلاً، هنوز یادتان هست که چه تب و تاب و دلهره و شور و شتابی داشتم، که: "این فرصت عزیزی که از غفلت دستگاه و معجزه خداوند در کور کردن دشمن یا اشتغالش به انفجاری که روی داده نصیب ما شده است، به زودی از دست می رود؛ فرصت هر حرفی زدن و هرچه نوشتن و هر اندازه چاپ کردن". شرایط استثنایی کار و زندگی و حالت روحی من که یک ساعت عمرم به کار شغلی و حتی زندگی خانوادگی هدر

نمی رود و با تمام وقت و تمام عمر و تمام وجود، در خدمت ایمان و ارشادم و آن هم با افروختن و شکفتن فکری و روحی که شور و عشق مذهبی و اجتماعی، احساس مسئولیت همراه با موفقیت و اثرگذاری شدید، توطئه های دشمن و بسیج مردم و فتح روشنفکران و آغاز حرکت و عمل و جهاد و اجتهاد و انفاق و ایثارهای دوست... در ما ایجاد کرده بود، امکان کار فکری را هم از نظر کمی و هم کیفی به گونه ای اعجاز آمیز بالا برده بود، امکانات مالی و مادی و معنوی که ارشاد به ایمان و اندیشه ارزانی می داشت...، از هر ثانیه ای باید بهترین بهره را گرفت، تمام نیروی مالی و انسانی و اداریمان را فقط باید به کاری اختصاص داد که فردا دیگر محال خواهد شد .

ارشاد قدرت آن را دارد که امروز، با استخدام ماهرترین ادیتورها و غلط گیرها و وسائل، همه کنفرانس ها، همه نوشته ها و همه درسهای قبل مرا با دقیق ترین و درست ترین و کامل ترین شکل در چند ماه آماده چاپ کند، آن هم چرا پنج و شش هزار نسخه؟ امکان مالی آن را دارد که در صدها هزار نسخه چاپ کند؟ با بهترین مترجم ها، محقق ها، نمایشنامه نویسها، کارگردان های همفکر، گروه های هنری تربیت شده یا تربیت استعداد های هنری بخصوص در تئاتر و فیلم. در این فرصت بهترین آثار اسلامی به فارسی ترجمه شود و چاپ، بهترین آثار اسلامی ما به عربی و زبان های اروپایی ترجمه شود و، چاپ، چند نمونه ارزشمند به عنوان الگو، فیلم، سناریو، پيس و تئاتر خلق شود و عرضه شود. چرا ارشاد با این عظمت و حیثیت و قدرت مالی و وسائل نباید حتی

جوابگوی قلم من تنها باشد؟ امروز می بینیم برای پلی کپی یک نوشته چند صفحه ای این همه رنج می بریم و محال می نماید، چقدر تأسف آور است که در آن ایام ممکن بود و مجاز و فقط به علت ضعف خودمان، عدم توجه خودمان، آن همه کارها ناتمام ماند و برای بودجه یا نداشتن غلط گیر و ماشین نویس و ادیتور کافی یا ماهر معطل شد تا فرصت از دست رفت و دیگر، برای همیشه امکان انجامش نیست. نه من شخصاً اختیارات و استقلال عملی داشتم که ارشاد را از نظر ساختمان و سازمان و بودجه و افراد و طرز کار به کلی دگرگون کنم و "پیکر" آن را با "پیام" ش! متناسب سازم، و وقتی روحانیت لوکس و اشرافیت لوس رفتند و ارشادی که محل تلاقی "حاجی" و "ملا" بود، با کلکی که خدا به آنها که خواستند کلک بزنند، (زد)، تخلیه شد و کعبه حسینی از بت های بزرگ پرخرج و پرآوازه و صاحب کرامات خالی گشت و حرم قداست و امنیت توحید شد و حجر اسماعیل ها- ذبیح های خدا- و مطاف عشق و مظهر یگانگی و مقام ابراهیمی و پناه هجرت هاجرهای این نسل و "خانه مردم"، که هر که می آمد، احرام طهارت و بی رنگی و برادری و برابری می یوشد و است در دست خدا می نهاد و تجدید میثاق فطرت می کرد و خود را از ولایت همه احبار و سادات و اشراف و رؤسا و سلاطین و "ارباب" و "اولیا" و بت های ذهنی و موروثنی و اساطیرالاولینی و دنیایی و صنفی و طبقاتی و نژادی مالی و هر دستی و دستگاهی و دسته بندی و دستاری آزاد می یافت و خود می شد و خدایش و با "خلق طایف" در

طواف توحید غرق می شد... بی شک: چنین ارشادی، دیگر هیچ وجه تشابهی با ارشاد شیوخ دارالندوه و اشراف قریش و تجار بازار عکاظ ندارد و کعبه محمد است و محسن و حسن و فاطمه و صادق و حسنی و عباس و علی و مهدی و... و همه آنها که از نژاد حنیف اند .

به هر حال، ارشادی که "دارالندوه شیوخ قریش و تجار عکاظ" بود و حجله آراسته زفاف "ملا و ملا"، وقتی دارالهجرة نسل انقلابی و بیدار شده ای گشت که از جاهلیت شرک پوشیده اساطیرالاولین و از سیطره فکر و فرهنگ و وسوسه گر کسرویت شرق و قیصریت غرب هجرت کرده بودند، و خیمه سرخ حسینی شد و عقبه ای که در پناه آن نسل جوان و مسؤول و مجاهد ما با بعثت قرآن و ولایت علی و قیامت حسین و رسالت ابوذر پیمان پیدای "ایمان و توحید" می بستند و پیمان نهان "هجرت و جهاد"، باید همه چیزش برای آنکه سراپا در خدمت روح و رسالت جدیدش قرار گیرد عوض می شد و پیکرش نیز با پیامش هماهنگ می گشت و اکنون می توان در ذهن تصور کرد که اگر چنین می شد، لااقل در همین رشته ترجمه و تألیف و انتشار آثارش از نظر کمی و کیفی، چه ها می توانست باشد و در مقایسه با آن همه نوشته ها و درس ها و سخنرانی های جامانده و آن همه امکانات و آن همه آزادی و در برابر، یک مشت پلی کپی های پر غلط، درهم و ناقص و نایاب و چند نوار بی سر و ته و نامفهومی که غالباً وارونه ضبط شده و با دوری که به هیچ ضبطی نمی خورد و گاه صدای زوزه حیوانات ترسیده

وحشی را می دمد، فاصله های عجیبی در ذهن نقش می بندد که برای فرار از سوهانی که جگر آدم را می خراشد و مغز استخوان را بیشتر می زند، باید فکرش را هم نکرد و البته نباید آدم تأسف بخورد، اما، تأسف آدم را می خورد و ذوب می کند و پیر! عجب! می خواستم یادداشتی دربارهٔ یک موضوع خاصی بنویسم، مقاله شد! عادت هم مرض بدی !

به هر حال اینها گذشته است و طرحش بی مورد است: و من هرگاه که این رنجها به سراغم می آیند، تلاش می کنم که موفقیت های درخشان و نقش تاریخی و اثر اجتماعی ارشاد را در همین سالها به یاد آورم. این موفقیتها آنقدر نیرومند است که همهٔ آن نارساییها را در آدم تلافی می نماید و غم هایش را می تاراند و دل را از سپاس و ستایش لبریز می سازد و این موفقیتها هم نه خیالات واهی است و نه تلقین و تعصب و خودپسندی و خودبزرگ بینی، نه، آثار عینی آن را در حرکات فکر و اجتماعی و عملی این عصر به روشنی می توان لمس کرد و حس کرد و بدین ترین دشمنان نیز آن را نه تنها نمی توانند انکار کنند که ابعادش را نیز قادر نیستند کوچک نمایند؛ آثاری عمیق و جاودان که هرچه میگذرد، بر عمق و دامنه اش می افزاید و ناسپاسی و حق کشی است اگر کسی زحمات و اخلاص و ایمان یاران اندک ارشاد را در تحقق این ارزشها و آرمانها و ایجاد این حرکت خطیر اجتماعی و رنسانس اصیل اسلامی نادیده گیرد و یا کم انگارد .

به هرحال، آن سال‌ها گذشت و دوران تازه‌ای - سخت تر و سیاه تر - آغاز شد. چهار سال از این دوره می‌گذرد؟ دو سالش که زندان و دربه دری بوده است؟ اما این دو سال اخیر؟ اگر خدا گریبان ما را بگیرد که "در این دو سال چه کردید؟"، جز آنکه همان جواب مقدس اردبیلی را بدهیم چه جوابی داریم؟ آن هم این دو سالی که خطرناکترین توطئه‌ها در نابودی و مسخ و هتک و مرگ اسلام انجام شد آن هم نه اسلام به معنی مطلق و مبهم و کلی و بی شکل آن، نه اسلام عوام و اسلام روحانیت، بلکه عزیزترین چهره اسلام عصر ما، همان بعثت جدید، رنسانس توحید و رسالت و قرآن و علی، همان ایمان جوشان و جوان زنده و مشتعلی که در عمق عقل و نگاه در وجدان و وجود نسل جوان و تحصیلکرده و روشنفکر برافروخته شده است، نسلی که نیم قرن است همه تلاش‌ها به بریدن و بیگانه کردن و حتی بیزار ساختن و برانگیختن این نسل نسبت به ایمان و اسلام اختصاص یافت است. توطئه شومی که در آن همه نیروها، نیروهای نامتجانسی و حتی متضاد و متخاصم، همدست و همدستان شده‌اند: استعمار، استبداد، ارتجاع، دولت، ملا، مارکسیست، کمونیست های ساواکی، مارکسیست های سلطنتی، مائویست های انقلابی، آخوندیست های ارتجاعی، توده ایهای استالینی، عجب! چین زرد، تلویزیون رنگی، ارتجاع سیاه، کمیته مشترک ضد خرابکاری، همراه با متهمین زندانی کمیته، هماهنگ با "چریکهای فدایی" و "مجاهد

خرابکار" و همساز با روحانیت مثلاً مترقی و شبه انقلابی و نیمه روشنفکر و... وای ! چه خبر شده است؟ !

راستی این اسلام ابو ذری و تشیع علوی و ایدئولوژی توحیدی چنین خطر دامنگیر و جهانگیر و خطیر و عمیق و فراگیری بوده و شده است و ما ساده اش گرفته بودیم؟ و شاید هنوز هم اندازه اش را درست نمی توانیم ببینیم؟ و در برابر این همه بمباران های که از چپ و راست و بالا و پایین و حتی از درون و از خودی و از درون سنگرهای دوست و صف های خویشاوند در گرفته است و این نسل را در وسط راه هجرت از همه سو در میان گرفته و هیچ پناهی و پایگاهی ندارد، جز همان سلاح های ناقص و کهنه و مستعمل، همان چند جزوه و چند نوار، برای مقابله و مقاومت و حتی زنده ماندن، چه غذا و سلاحی دارد؟ آنهایی که چشم امیدمان به دست هایشان بود تا برای این مجاهدین محصور در خندق قوت و غذای بسازند و سپر و شمشیری بتراشند و فراهم سازند و به این مدینه فقیر و اسیر برسانند، اکنون، یا مثل خواجه ربیع، که گفت: "نمی دانم حق با علی است یا دشمنان علی؟" و رفت قبر برای خودش کند و در آن به ذکر و ورد پرداخت و تمرین سؤال و جواب شب اول قبر با نکیر و منکر!، در گور انزوا و ضعف و ذلت و تردیدشان پنهان شده و خود را عمداً زنده به گور کرده اند و از رنج انتخاب و تشخیص و تصمیم میان حق و باطل که این همه دشوار و آشفته شده و آب را

گل آلود ساخته و هوا را تیره و غبارآمیز و طوفانی، خود را آسوده کرده‌اند و جان و مال و ناموس و آبرو و دنیا و آخرتشان را حفظ نموده‌اند .

عده دیگر هم- باورکردنی نیست، اما دیدنی است!- دارند برای لشکر "احزاب" در این جنگ خندق کار می‌کنند! جنگ خندق یا "احزاب" چنین جنگی است. احزاب؟ چون قریش مشرک و یهود موحد و غطفان فقیر وحشی و... همه در یک صف واحد ایستاده‌اند و مدینه را به یک تیر می‌زنند .

هر روز عزیزی به تیری در خاک می‌غلتد و سرو بلند و سرسبزی که به ضرب تبری می‌شکند و قامت ایمان و بنای امیدی فرومی‌ریزد و جوانمردی سراپا افتخار که پا تا سر حماسه بود و آیت الاسلام مجسم و شهیدی که زیبای روح و تقوی وجود و سرمایه دل و تابش اندیشه و حکمت رفتار و طهارت زندگی و اشراق فطرت و بلاغت قرآنی منطق و فصاحت علوی نطق و کوله بار غنی تجربه جهاد و گنجینه تحقیق و اجتهاد و کیمیاگری نگاه و شعله وری ایمان و خودجوشی عشق و ملکات ارزش های خدایی اش همه، اسلام را و توحید و تشیع را گواهی می‌داد، از دست ما می‌رود .

همچون توطئه مرکب و پیچیده عبیدالله در کوفه است و سرنوشت مسلم که چگونه همه نیروها و چهره‌ها و ریش سفیدها و دژخیم‌ها و مأمورها و محترم‌ها و متقی‌ها و دلسوزها و ترسوها و محافظه کارها و... بسیج شدند و در یک روز، همگی بر سر

جوانان و جوانمردانی که برگرد مسلم حلقه زده بودند ریختند و هر یک به حيله ای و منطقی و تهدید و تحمیق و تطمیع و تلقین و انواع سحر و افسون و ارباب و زنهار و هشدار و تشکیک و تفسیق و تکفیر و فتوا... یکی دوتا سه تا از یاران مسلم را از کنارش گرفتند و با خود بردند، یا به دارالخلافة عبیدالله، یا به گوشه خانه، یا به سر کار و یا صنفی دیگر... و شام که شد، مسلم نماز را تنها خواند و خطر رفع شد و ساعتی بعد دیگر کاری نبود جز شکنجه و قتل و از بام دارالخلافة پرتابش کردن و ختم غائله! غائله ای که هم دین خرها را و هم دنیای سگها را و هم دکان موشها را و هم محراب روباهها را و هم فسق یزید را و هم زهد عبدالله بن عمر را و هم پیفوزی عبدالله بن جعفر را و هم حیثیت روحانی و علوی محمد حنفیه را و هم علوم مذهبی و معارف اسلامی ابوهریره را و هم مفاخر مسلم و به ثبت رسیده و مورد تقدیس و تجلیل عموم را چون سابق و مهاجر و صحابی و بدری و قریشی و علوی و هاشمی و قاری و راوی... بودن را یکجا می مالاند و کنکور سخت و خطرناکی را می گذاشت و فارغ التحصیل ها و استادها و نابغه ها و "مجتهدان و دکترها و پرفسورهای نامی را از نو امتحان می کرد و رد و قبول تازه ای، با ضابطه های تازه ای، بی شک اکثر اینها رفوزه می شدند، چون آنچه را سالها پیش در عصر پیغمبر پنجاه سال پیش خوانده بودند از یاد برده بودند و پاک فراموش کرده بودند!

خوب! ما چه می کنیم؟ چه می توانستیم بکنیم؟ و چه کرده ایم؟ و اساساً در اندیشه چه کاری هستیم؟ من که زندگی ام معلوم است: احتضار! یک جان کندن مستمر و نامش زندگی کردن .

هر روز صبح که در آینه خود را می بینم، درست می بینم که لااقل، سالی بر من گذشته است. دیشب و پریشب، همیشه برایم پارسال و پیرارسال است .

روزها را برای اینکه از عمرم بدزدم می خوابم و شب ها! شب ها با تنهایی و سیاهی و سکوت، در زیر باران رنج ها که مدام می بارد، زانو به بغل، خاموش می نشینم و انبوهی از خاطره های مرده و آرزوهای مجروح در برابرم، تا آفتاب که سر می زند و هوا روشن می شود و صدای پای روز، صرفه ها و گنجشکها و اتومبیل ها و آغاز حرکت و کار! از ترس می روم و به خواب فرومی روم !

البته بی کار نبوده ام؛ بزرگترین کاری که کرده ام این است که هنوز زنده مانده ام و این دشوارترین وظیفه ای بوده است که انجام داده ام و اگر انصاف بدهند، بسیار کارها که نکرده ام، و مگر اینها خود، کار نیست؟ مگر ثواب سیئاتی که کسی انجام نمی دهد، از ثواب بسیاری حسنات که انجام می دهد بیشتر نیست؟ نهی از منکر گاه از امر به معروف سنگین تر و ارجمندتر است و زندگی و وجود خود آدم نیز، مثل یک جامعه، صحنه امر به معروف و نهی از منکر است؟ از آن رو که نام من، در احساس بسیاری از

مردم و به ویژه روشنفکران و نیز مارکسیست‌ها، مرتجع‌ها و ظلمه، با مذهب، و به ویژه اسلام علی وار و توحید ابوذروار و ارشاد حسینی، پیوستگی یافته است، تا آنجا که در توان داشته‌ام برای حفظ حیثیت این ایمانی که بدان منسوبم تا حد وسواس تقدس و تعصب می‌ورزم و حتی از قبول دعوت به کار علمی چون ترجمه و تحقیق و تصحیح و راهنمایی علمی و نظارت بر پژوهش و بررسی گروهی، که کاری اصیل و مستقل بوده و ربطی به سیاست و خیر و شر و حق و باطل اعتقادی و اجتماعی نداشته است و دعوت کننده نیز بدنام و بدکار و بدجا نبوده است، سر باز زده‌ام که نخواست‌ام قلمم را- که شش دانگ وقف ایمان کرده‌ام و به خدا و خلق فروخته‌ام- برای امرار معاش مشروع نیز به کار گیرم... اما، شرم از زنده ماندن و ننگ نفس کشیدن- که تنها نشانه های زندگی من است- دارد مرا خفه می‌کند و لحظه ای نمی‌توانم از برابر ضربات مستمر این سؤال‌ها که "در این دو سال چه کرده ای؟ چه کار می‌توانی کرد؟ چرا به مدینه گرسنه محاصره شده ای که در تهدید نابودی است، خوراک و سلاحی نمی‌رسانی؟"، خود را دربرم. بی شک در چنین لحظات جانکاهی در زیر باران سرزنش همچون مرغ سرکنده از درد به خود می‌پیچم، اولین کسانی که پس از خودم برایم تداعی می‌شوند و این پرسش‌ها و سرزنش‌ها را با آنان در ذهن خویش طرح می‌کنم، همفکران و همدردان و همگامان همیشه من‌اند و طبیعی است که پیش از همه، شما چند نفر. آنگاه خودتان تصورش را بکنید، من از شرح حال و توصیف دردی که بر جانم می‌ریزد عاجزم، که

در چنین شرایطی، در چنین وضعی و با این رویدادهای جگرسوز و هول آور و این همه درد و داغ های هرروزه و این همه توطئه های ریشه برانداز و این همه تیرباران ها که مدینه ما را آماج گرفته و در هر دم، نیش پیکانی از سینه و مغز استخوان من می نشیند و این همدستی و همداستانی قاسطین و مارقین و ناکشین بی شرم و این حزب واحد غیررسمی فراگیرنده ملا و مارکسیست و سرمایه داری و کفر و مذهب و ارتجاع و انقلاب و پسرو و پیشرو و زرد و سرخ و سیاه و سبز که کمر به قتل این ایمان و این اسلام بسته اند و "دارند حسین را دوباره میکشند!" و ابوذر را دوباره به ربه تبعید می کنند و قرآن را دوباره به سر قبرستان ها باز می گردانند و علی را دوباره به تیغ تعصب سرمی شکافند تا جنازه بی جان را به تکیه ها و خانقاه ها و سفره ها و قهوه خانه ها و پای دیگ جوش "فقر" و منقل "اشرافیت" رجعت دهند و خداپرستی را از دانشگاه ها بیرون اندازند و به زیر سقف های نمور و تاریک و خفقان آور کثیف بازارها و پس کوچه های بن بست و دوره های زنانه ببرند و لب های تشنه نسل جوان را از پستان های پرشیر فرهنگ توحید و شهادت، ناکام و خشن و تافته، بازگیرند و در برهوت کویرهای پوچی و لاابالیگری و شک و سیاه اندیشی و فقر معنوی و فرهنگزدایی رها کنند و یا سیه پستان این گرگ هار را به دهانشان نهند و ایمان و تمامی گنجینه حیات بخش و حرکت آفرین اسلام را وقف بر پیران شکسته عامی کنند که هم عمر تاریخی و اجتماعیشان به آخر رسیده است و هم عمر خودشان، و یک نسل که بگذرد و تیپ ها

که بگردد اینان می میرند و از مسیر تاریخ کناره می گیرند و از ما تحت زمان دفع می شوند و اسلام و ایمان را نیز با خود می میرانند و از صحنه زمان و زندگی و قلب جامعه و کانون آفرینندگی و زاینندگی و حیات و حرکت و رهبری و پیشروی دور می سازند و با خود دفن می کنند؛ خون هامان را پامال، رنج هامان را بر باد، امیدمان را بر آب و ایمانمان را ریشه کن می سازند .

در چنین شرایطی و در برابر این توطئه ها و این همه ازدست دادن ها و اینکه می بینم، همه کمر به قتل ما و تمامی ایمان و امید و عشق و روح ما بسته اند و هرچه از دست می رود و هرکه بر خاک می افتد و ربوده می شود از ما است و می بینیم که حلقوم ها از عطش بازمانده اند و همه سرچشمه ها را کور کرده اند و همه جریان ها را خشکانده اند و همه کوزه ها را شکسته اند و اگر جامی از آب در دست کسی ببینند که برای خود یا برای تشنه ای دیگر می برد تا به جرعه اش جگرش را تسکین دهد، فراشان دارالخلافة قداره بر سرش میکشد، و جامش را بر خاک می ریزند و می شکنند و ملاها و مارکسیست ها -یا للعجب!- هردو از یک جنس، خاک در آن می پاشند و یا زهر در آن می ریزند و یا بر آن تف می کنند! ...

و در این حال، که من در گداز و در احتضار از ناتوانی و تنهایی ام، روزها و شب ها را بسر می برم و این احتمال که شاید کاری باشد که من و ما بتوانیم کرد و نمی کنیم،

رنجم می دهد و در هر سؤالی و با هر سرزنشی چهره یاران صدیق و نزدیکترین همدردان و همراهان پیش نظر می آید و... با این همه، می بینم که در این دو سال، همیشه از من پرسیده اند که: "معاش را چگونه می گذرانی؟" یک بار پرسیده اند که: "معاد را چه می کنی؟" و این سؤال را از من میکنند! آن هم چه کسانی؟ تنها کسانی که در این ده سال کار و تلاش، از نزدیک با من همکار بوده اند و از اقوام با من نزدیکتر و اساساً، با روح و زندگی خصوصی من آمیخته بوده اند و در تمام عمرم و زندگی ام، هیچکس، چون ایشان، تا این اندازه مرا به خوبی نمی شناسد و از حالات روحی و سلیقه های شخصی و صفات فردی و نقطه های ضعف و قوت من، تا این حد آگاه نبوده است! و از این همه مضحکتر و تحمل ناپذیرتر اینکه نام این پول را، "حق التألیف" می گذارند! خدایا! مگر شما که نوشته های مرا به تمام دنیا داده اید خودتان یک بار هم نخوانده اید؟ چگونه آن کلمات را که پاره های جان و شعله های ایمان و ناله های درد من است نوعی کار و کسب رایج در بازار دنیا و دین تلقی می کنید؟ حق آنها چیست؟ و چگونه و با چه ضابطه ای تعیین می کنید؟ حق آن کلمات عشق است و خون است و خدا است نه پول!

و با این همه، در چنین شرایطی، آن هم از من و آن هم ایشان، آنچه می پرسند همه از نیاز به پول است! و هرگز به یادشان نیامده است که من قیام و قعودم و حیات و مماتم، همه، ایمانم و مسؤولیتم است و در چنین حال و روزگاری که داریم: اساساً،

"خوب زندگی کردن" هنگامی برای من امکان دارد که یک "لش" تمام عیار شده باشم. و گمان می کنم هنوز تا این مرحله فاصله زیادی داشته باشم. نمی خواهم برای دیگران تعیین تکلیف کنم و هرگز چنین نمی کنم و می بینید که برخلاف برخی روشنفکران و روحانیون مترقی و مسؤول و انقلابی، من هیچ کس را به خاطر چگونگی زیستن و چگونگی بودن سرزنش نمی کنم و اساساً، شیوه زندگی خود یا امثال خود را، راه و رسم کلی و قطعی که همه باید از آن پیروی کنند و هر کس نکند منحرف است، تلقی نمی نمایم، زیرا یک مرد اقتصادی، اداری، متخصص یک رشته فنی یا علمی یا یک دیپلمات حرفه ای، روزنامه نگار حرفه ای و حتی روحانی حرفه ای که یک چرخ را با ماشین عظیم و پیچیده اجتماع می چرخاند و در برآوردن یکی از نیازهای زندگی مردم نقشی ایفا می کند، طبیعی است و شرعی و عقلی که جامعه نیز نیازهای زندگی وی را تأمین کند و چرخ و پر جامعه کوچک خانوادگی اش را برگرداند و هرچه بهتر و بیشتر، بهتر و این حق مسلم وی است، اما کسانی که عاشق کاری هستند و جامعه آنان را به خدمت خویش نخوانده و کار معینی را که خود تشخیص داده و انتخاب کرده، به دستش نسپرد بلکه این خود او است که به خاطر عشقش و ایمانش و لذت شخصی اش و یا مسؤولیت انسانی، نه شغلی و اداری و اقتصادی اش راهی را پیش می گیرد و کاری را پیشه می کند و در این صورت، اگر در راه و کار عاشقانه اش، مؤمنی صادق باشد، پاکباز و فدایی و بی غرضی است که نه تنها در ازا آن از سازمان اداری مملکت یا

گروه‌ها و اشخاص! چیزی به عنوان مزد طلب نمی‌کند و در ذهنش هم خود را طلبکار حس نمی‌نماید که اگر دیگران او را چنین تلقی کنند و بخواهند حق الزحمه ای برایش ترتیب دهند زشت ترین اهانت‌ها را به وی روا داشته‌اند؛ مثل این است که کسی نماز بخواند و یا روزه بگیرد و یا طواف کعبه کند و پس از سلام یا سر افطار و در مقام ابراهیم، مبلغی پول به وی دهند که یعنی قدردانی از مقام اخلاص و ایمانش! و یا عاشقی که در فراق معشوقش غزلی بسراید و دوستانش به سراغش آیند و در حالی که می‌بینند نامه از اشکهایش تر شده و چهره‌اش از تب عشق گل انداخته و دستش لرزان و حالتش پریشان است. و اکنون که چشمش به چند دوست صاحب دل و دردشناس و هنرفهم و محرم افتاده، از درد خوش حکایت کند و از عشق سخن بگوید و نیز از آنچه می‌کشد و شب‌هایی را که در آتش می‌گدازد و میگذراند و سرگذشت و سرنوشت دردناک و لبریز عشق و شور و ذوق و خاطره و آرزویی که دارد و زیبایی‌های معشوق و کرامات عشقش، و سپس غزلی را هم که از تار جان و پود درد سرشته برایشان بخواند. و ناگهان، یاران صاحب دل و اهل درد و محرم خویش را ببیند که نخستین عکس‌العملشان این است که دست بردند توی جیبشان و پس از مقداری محاسبه و مشاوره، هر کدام مبلغی در آوردند و روی هم گذاشتند و با نهایت احترام و دلسوزی و همدردی مهربانی و رفاقت، دادند به دست شاعر عاشق و هنگام خداحافظی هم وی را مطمئن کردند که: "می‌تواند با خیال راحت به عشقش ادامه بدهد و شعر هم بسراید و

حتی ناله های جانسوز و آه های آتشین سر دهد و البته ما پیش خودمان نگاه نمی داریم و در ازای هر دردی و رنجی و تپش شدید دلی انتظار زیر پنجره ای و بخصوص غزلی و حتی ترانه و رباعی برای معشوقشان، آنها حساب می کنند و می پردازند و یا نه، برای اینکه ایشان کاملاً خاطر جمع باشند و در راه عشقشان بنالند و درد بکشند و شعر و شور برپا کنند، ما تصمیم گرفته ایم یک ماهیانه ثابتی برای ایشان ترتیب دهیم و البته در ماه اسفند که شب عید است و مخارج شاعر عاشق بیشتر می شود، طبق معمول در ادارات و کارخانجات، معادل پانزده روز حقوق یا مزدشان را به عنوان پاداش خواهیم پرداخت!"

یک آیت الله صغری یا عظمی، فقیه یا محدث و مبلغ نیز یک متخصص فنی است و یک کار خاص اجتماعی را انجام می دهد، چه، مؤمنین براساس عقاید موجود مذهبیمان به دانستن مسائلی احتیاج دارند و افرادی که این احتیاج عمومی را رفع می کنند باید مزد بگیرند و حقیقتاً طلبکار افراد مستمع خود می شوند؛ اما کسی که خود مدعی است، ادعا دارد که این طرز فکر و خط شی شما غلط است - و باید خود را عوض کنید، عقایدتان را تصحیح کنید، بر این اساس، این وی است که هدف را انتخاب میکند، با نیاز آنها سر جنگ دارد، ارزش هایشان را می کوبد، عقایدشان را محکوم می شمارد، آرا و افکار و ارزش های مورد اعتقاد خود را می خواهد جانشین سازد، وی در تلاش آن است که حرفش را به کرسی بنشاند و حقانیتش را اثبات کند و مردم را از راهی که می روند برگرداند و به مسیر دیگری بکشانند، ملایی نیست که به مؤمنین مسلمان احکام دین و

مسائل نماز را که به آن احتیاج دارند بیاموزد، پیغمبری است که مردم را بت پرست و شرک و جاهل می خواند و بت هایشان را می شکند، وی در ازای شکستن سیصد و شصت بت کعبه، معنی دارد که مطالبه مزد و پاداش کند؟ و جز هتک حیثیت و ضرب و شتم و توطئه و توهین و دشنام و شکنجه و استهزا و اتهام و مرگ نمی تواند انتظار دیگر داشته باشد. به وی به خاطر بت شکنی و اعلام شعار توحید و مبارزاتش با جاهلیت و شرک مزد دادن و کمک مالی کردن به مراتب از هر استهزایی و ضربی و شکنجه و مرگی اهانت آمیزتر و دردناکتر است. بی شک آنها که وی را می زنند بهتر تیپ انسانی و معنای وجودی و جنس رسالت و جوهر بعثت او را تشخیص داده اند تا آنها که او را با پول می نوازند !

رفقا! عزیزترین رفقای زندگی من و نزدیکترین و صمیمی ترین و فداکارترین همفکران و همدردان و آشنایان من اینکه هیچ وقت از من نپرسیده اید که چه میکنم و چه می اندیشم و چه کاری می توانم بکنم و چه برنامه کار و امکانات کاری دارم و شما چه یاری می توانید کرد، مرا از قاسطین کمیته و مارقین قم و ناکثین خودمان بیشتر رنج داده است و اینکه به زشت ترین و حقیرانه ترین شکل ممکن به کمک هزینه زندگی من پرداخته اید و همان شکل منفور و ذلت آوری را که در رابطه حاجی و ملا که می دانید چه احساس از آن دارم، وجود دارد، درباره من انتخاب کرده اید، بیشتر از آن سکوت و بی توجهیتان به آن همه چیز زندگی من است، مرا رنجانده است؛ و

بخصوص اینکه مخالفت های مرا و ناخشنودی ام را که اتفاقاً مکرر و مؤکد ابراز کرده ام، تعاریف رایجی تلقی کرده اید و به جد نگرفته اید، باز هم بیشتر از این شکل کمک و اجرت عشق و فرد مسؤولیت خدایی ام را که داده اید، دیوانه ام کرده است .

شاید نتوانید تصور کنید که این کار در این مدت چه ها به روزم آورده است و تا کجا روزگارم را سیاه کرده است. لازم نیست که پس از ده سال، حالا درصدد آن برآیم که خودم را به شما معرفی کنم. از وقتی در این چهار سال به تهران منتقل شدیم، زندگی خانوادگی ام دارد از من دور می شود و با من بیگانه. در اروپا خانه ای را که در آن زندگی می کرده ام و سعادتمندترین سال های عمرم را در آن خانه گذرانده ام، هنوز هم بچه ها به هم نشان می دهند. هر بار که آن دستمزد شوم لعنتی را به خانه من آورده اید، مرا از بودن خویش بیزار کرده اید. من حقارت را هرگز قادر نیستم تحمل کنم، خائن بودن برایم از حقیر بودن شرافتمندانه تر است. آیا درست است که برای شما هم شرح دهم که من اگر حتی پول مشروع می خواستم، وضعی داشتم که دیگر به این مزدوریهای ذلت آور محتاج نباشم؟ مطمئن باشید که آنچه تاکنون شما داده اید با حساب دقیق به دیگران بخشیده ام، اما به سختی و در عین حال، احساس نکبت آن را نتوانسته ام از خود دور کنم. تمام سرمایه وجودی من که غرور و سرافرازی ناشی از بی نیازی ام بود، از دستم رفته است. این استهزا مداوم و مرتب را ترک کنید، هم سعادت خانوادگی ام در خطر است و هم رابطه دوستانه مان !

نامه ها

علی

نامه به هیات تحریریه مجله مکتب اسلام

هیات محترم تحریریه مجله گرامی مکتب اسلام، اما بعد، نخستین شماره سال سیزدهم، با اعلام این خبر امید بخش که: (خواننده عزیز و نماینده عزیز مجدداً یاد آور می شویم : امسال به خواست خدا، نقطه عطف و سال تحویل در تاریخ مجله مکتب اسلام خواهد بود، به همین دلیل باید هم از نظر "مندرجات" و هم از نظر "تیراژ" جهش چشمگیری در آن صورت گیرد...)^۱

یکی از نشانه های این "نقطه عطف" در سال سیزدهم که "سال تحویل" مجله اعلام شده است. اتخاذ این تصمیم بجا و با ارزش است که: (از این به بعد فصل تازه ای در مجله به عنوان نقد و بررسی "کتب و مطبوعات" خواهیم داشت و در مورد مقتضی کتب و مطبوعاتی که نشر می گردد، از نظر اسلامی، مورد بررسی قرار می دهیم. ولی

^۱ . "... با ما همکاری کنید تا در برابر نوشته های مسموم و گمراه کننده، این مجله دینی و علمی را هرچه بیشتر توسعه

این بحث‌ها صرفاً جنبه علمی و کلی دارد و به هیچ وجه جنبه شخصی نخواهد داشت.)

پیدا است که چنین تصمیمی برای کسانی که در این عصر و به ویژه در این جامعه، با کتاب و مطبوعات - و بالاخص کتاب و مطبوعات این زمانه و این زمینه که در آن گرفتاریم - سروکار دارند و بیش و کم می‌دانند که در این آشفته بازار اندیشه چه‌ها می‌گذرد و با قلم و به قلم چه‌ها می‌کنند، مژده ای بزرگ است، چه یکی از کمبودهای فاجعه آمیز در جامعه مردم کتابخوان ما این است که کتابشناس نیستند و می‌خواهند کتاب بخوانند اما نمی‌دانند چه کتابی را بخوانند؟ انتخاب کتاب یکی دیگر از آن مواردی است که نشان می‌دهد که (انتخابات) در اجتماع ما تا کجا در جامعه‌های پیشرفته، چز اینکه فرآورده‌های مطبوعاتیشان در همه رشته‌ها پیشرفته و غنی است، مسأله (انتخابات) نیز برای خواننده، مسأله ای نیست. هر کسی، همچنانکه طیب خانوادگی، حقوقدان و یا باشگاه ویژه خود را دارد، نویسنده یا نویسندگان محبوب و مقبول خود را می‌شناسد، زیرا نویسندگان در جامعه متمدن شناخته شده‌اند و در جامعه‌های منحطی که قلم شکسته و فکر مرده است و عقاید قاچاق، خواننده جدی و راستین و نیازمند برای یافتن (اثری) و شناختن (صاحب اثری) که اصیل باشد و راستین، باید همچون جوینده معتادی، در این بازار سیاه، با صدها سختی و هزارها بدبختی در تلاش و تعقیب باشد و مارک‌های تقلبی و ماسک‌های قلابی و شهرت‌های تبلیغاتی و شخصیت‌های مصنوعی و جنس‌های بدلی و ماده‌های مسموم و مایه‌های غشی دار

مردارهای یخ زده وارداتی و خوراکی های مهرخورده پوسیده و عفونت گرفته و صورتکهای بزرگ کرده نو و مقنع های گریم کرده کهنه و هزاران جنس بنجل و بنجل های بد جنس....در پس ویتترین های آراسته و دست ها و دستگاہهای معروف و صاحب دست و صاحب دستگاہهای معروفه و فروشندگان خوشنام و بدنام و دلال های پیدا و پنهان....، فریب ها خورد و زیان ها بیند و شکیبایی کند و همچنان بخرد و بخورد و مسموم شود و باز بجوید و بکوشد تا مرگ به پاداش جد و جهد و حسن اتفاق و یاری بخت و مدد غیبی (او) را و (آن) را کشف کند، نویسنده ای اصیل را - انگار که فراری مخفی است - و نوشته ای (طبیعی) را - انگار که افیون قاچاقی است - ! که در این بازار تنها کالای قلابی، رسمی است و در این نظام تجارت، تنها سکه قلب رایج.

کتابخوان در جامعه پیشرفته، به سادگی، قهرمانان قلم را می شناسد و چهرهای محبوب اندیشه و احساس خویش را می یابد، به همان سادگی که در جامعه پس رفته، قهرمانان ورزش را می شناسند و چهره های هنرپیشگان سینما و (شومن) های شبه سیاسی و شبه مذهبی خو را باز می یابند .

در آغاز مادر و پدر و خانواده به طفل کمک می کند و سپس معلم و مدرسه و دستگاہهای تبلیغی و به اصطلاح خودشان وسائل ارتباط جمعی و بالاخره کلیسا، دانشگاه و حزب و به طور اخص سه عامل ویژه هدایت فکری برای شناخت قبلی

و معرفی تحلیلی و یاری دادن جوینده برای آنکه بتواند انتخاب کند: یکی نام نویسنده و مترجم، دیگری آرم بنگاه نشر که برای هر گروه فکری و اعتقادی و فرهنگی اطمینان بخش است و سوم (نقد)، که بزرگترین عامل نقادی و طرافی آثار ادبی و هنری و فلسفی و تحقیقی است و تعیین کننده سرنوشت یک اثر و حتی صاحب اثر در اجتماع .

ناقدان در دنیای ادب و هنر و فرهنگ، مفتیان اعظم و مراجع تقلید دنیای فقه و مذهب‌اند و لاجرم، در کار حساس خویش، پارسایی و وسواس و دقت ائمه دین را دارند و مسوولیت و تعمق و بی طرفی قضاوت عدل را چه بسیار فیلم های پر عظمتی که میلیاردها دلار در تهیه اش سرمایه گذاشته‌اند و مشهور ترین ستارگان جهان را در آن به بازی گرفته‌اند و برجسته ترین اثر نویسنده ای جهانی یا بزرگترین حادثه تاریخی را به عنوان متن انتخاب کرده‌اند و شگفت آورترین خبرها و ماجراها و حقه های روانی و تبلیغاتی را از مدت‌ها پیش برای طرح کردن نام و آوازه فیلم گرد شخصیت و زندگی و روابط خصوصی و عمومی ستارگان آن ساخته و پرداخته و در جهان و در اذهان پراکنده‌اند و همینکه فیلم به روی پرده آمده است، با نیش قلم منتقدی مقتدر ناگهان پرده دری کرده است و همه نقشها را بر باد و نقش هایش را بر آب داده است! نیش قلم تیز و پارسا و بیدار و دلاوری که جز هنر و ایمان هیچ نمی‌شناسد و نه فریب جنجال و عظمت های دروغین و نه خطر قدرت‌ها و جناح های راستین و نه وسوسه پول های

سرشار، فرسنگ‌ها، تا پیام عمر، اسکناس و هموزن خود و تمامی خانواده و همهی خویشان دور و نزدیک و حتی «رفقا» و «همکاران» طلا .

ناقدان - مفتیان فکر و فرهنگ - برای همه و به جای همه، کتاب‌ها را می‌خوانند و قیمت می‌نهند و با «نقد» پاک و پارسای خویش و نظر موشکاف و نکته سنج و سخن شناس و معنی یابی که دارند هم نویسنده و هنرمند را تصحیح می‌کنند و می‌پرورند و عیب و هنرش را به وی می‌نمایند او را در تکامل خویش یاری می‌دهند و هم توده - کتابخوان که در آنان به چشم مجتهدی متقی و فقیه کتاب و متخصص هنر و قلم می‌نگرند - کمک می‌کنند تا به سادگی و اطمینان سره را ناسره باز شناسند و آنچه را می‌جویند و نمی‌یابند و حتی آنچه را باید بجویند و نمی‌دانند انتخاب کنند .

و در اینجا است که می‌بینیم مسؤولیت فکری و هنری و اعتقادی ناقد آثار، از خالق آثار حساس تر و سنگین تر و موثرتر است .

در جامعه ما، کار «نقد» به تازگی آغاز شده است، اما درست به همان گونه که تازگی های دیگر، تقلیدی آغاز شده است. در حد یک «مد»! اروپایی‌ها «نقد» دارند، پس بر ما واجب است که داشته باشیم. اما کار نقد، جدی تر و سنگین تر از آن است که بتوان به این سادگی تقلید کرد. چاک کت و گشادی پاچه شلوار و تنگی دامن و بستن پاپیون و آرایش سر و صورت و چیدن میز نهارخوری و شب نشینی و پارتی و

لبخندهای استیل و اتیکت های سبک دیل کارنگی نیست که با پول و پوچی و کمی تمرین و بسیاری وقاحت بتوان ادایش را در آورد و با مقداری اصطلاحات فیزیک و شیمی سیکل اول دبیرستان با روضه قاتی کردن و از کتاب (اطلاعات عمومی) برای داوطلبان امتحانات متفرقه و شاگردان اکابر چاشنی منبر ساختن و از گوستاو لوبون و «یکی از دانشمندان بزرگ غرب می گوید» بدیهیات ستایش آمیز بی خاصیت جعل کردن و از روی اخبار روزنامه ها و مقالات مجله های خودمانی اصطلاحاتی چون آپولو و «میکروب های الکترونیک» به رعایت گرفتن و ناشیانه و ناجور و بی ربط نقل کردن و همچون معممی که پایون ببندد و یا مقنعی که با شورت داغ به خیابان بزند، آنها را با جنات الخلود و السماء و العالم.... چسباندن و با (الخبر عن طول ذکر عوج بن عنق) را با نظریه فرویدیسم مقایسه کردن و تاویل آیه «اذا السماء انشقت» را برای نیکسون پرتاب آپولوی ۱۳ و بالاخره اعلام مشهور اسلامی از قبیل عبدالرحمن بن عوف و متوکل و صاحب بن عباد را با حروف لاتین نوشته و به چشم مشتری های چشم و گوش بسته ساده دل کشیدن

نقد یک شخص، یک مکتب یا یک اثر، اولاً از نظر فنی اصول و ضوابط معین و دقیقی دارد که در حکم درس های ابتدایی ولی بسیار ضروری است که باید آنکه می خواهد به این کار پردازد، فراگیرد. این اصول ابتدایی را ندانستن و آنگاه به (بررسی و انتقاد) پرداختن آن چنان جهل مرکب مضحکی است که کسی در مسابقه اتومبیل

رانی شرکت کند و هنوز پشت فرمان اتومبیل نشستن و روشن کردن و کلاچ گرفتن و دنده عوض کردن را حتی بکبار به چشم خود ندیده باشد و فقط همین قدر در همان پشت کوه و زندگی چادرنشینی و خرسواری افواهی شنیده باشد که (خارجی ها خیلی به مسابقه اتومبیل رانی علاقه دارند و این ورزش در فرهنگستان رایج است) !

توضیح^۱

با اینکه بر این تصمیم خود هستم که به حمله‌ها پاسخی نگوییم و در برابر همه این جنجال‌ها که از حلقوم‌های خاصی بلند است، فقط سکوت کنیم و قضاوت را به مردم صاحب‌نظر واگذاریم، ولی به خاطر اعتباری که برای بسیاری از نویسندگان و اعضاء هیات تحریریه مجله مذهبی مکتب اسلام قایلیم و مقاله عجیب «نقد بر اسلام شناسی» در شماره اول سال سیزدهم - که با روش علمی و بینش اجتماعی نمایان در این مجله و در آثار نویسندگان دانشمند آن مغایر است - در برخی اذهان ممکن است یک نقد جلوه کند و نظر هیات محترم مجله تلقی شود و در نتیجه از نظر برخی نسبت به اسلام شناسی و از نظر برخی دیگر نسبت به مکتب اسلام، شبهه‌ای ایجاد کند، نامه‌ای نوشتم به شخص آقای مکارم که بانی آن «نقد گونه» اند. متأسفانه ایشان بر خلاف اصل اخلاقی و حتی قانون معمول مطبوعاتی، از آن در مجله یادی هم نفرمودند، بسیاری هم به آن

^۱. این نامه در سال ۱۳۵۱ نوشته شده است.

نقد پاسخ گفتند و به جای آنکه لااقل یکی را در مجله منعکس سازند، به جواب خصوصی اکتفا کردند^۱، در عین حال، برای پرهیز از آنچه همیشه از آن بیزاریم، سکوت کردیم و با اینکه آن نوشته با لحنی دیگر، همان مساله را عنوان کرده بود که از دو سال پیش - پس از طرح مساله اسرائیل و فلسطین و وحدت صفها در برابر صهیونیسم - از جاهای مخصوصی، در قبال آن، عنوان، و با تنگ نظریها و غرضهای شخصی و خودنماییها و عوام فریبیهای اشخاص «بی تعهد» شایع شد و وسعت یافت ولی هیچ کدام از آنها که به این آتش دامن میزدند آدمهای جدید نبودند، و در جاهای جدی هم مطرح نشده بود و نمی دانیم از چه روزنه ناپیدایی، بدون اطلاع هیات تحریریه مکتب اسلام، به چنین مجله وزین و آگاهی راه یافت و این تنها موفقیت آن دسته و دستگاه بود و بی شک انعکاس آن در بسیاری خانواده های مذهبی - که این مجله را همیشه سند معتبر عقاید خود می شمردند - موثر خواهد بود ولی به حرمت نام این مجله، آن را به جان خریدم، چه، چنانکه در آغاز درس هفدهم اسلام شناسی - در حسینیه ارشاد - صریحاً گفته ام، اگر غرض یا مرض بتواند خود را در جامعه مقدس

^۱ . و غالباً در این نامه ها _ برای بدبین کردن معترضین به من و تبرئه خود _ تکرار کرده بودند که ایشان نامه ای محترمانه ای در دعوت به گفت و گوی علمی به من نوشته و من در جواب نامه ای سراپا فحش به ایشان نوشته ام (همان اتهامی که به دهان منافقان دروغساز هم افتاده و تکرار می کنند) اولاً نامه من در جواب مقاله مکتب است و نامه محبت آمیزشان را مدت ها پس از نامه من نوشتند و این هم سیاستی است غیر روحانی....

روحانی پنهان کند و از آن پایگاه به جانب ما تیر بدترین اتهام ها و دروغ پردازیهای تحریک آمیز را پرتاب کند و حتی شرف ما و عشق و ایمان ما و اساسی ترین مقدسات ما را نیز آماج گیرد. ما به حرمت روحانیت و برای جلوگیری از سوء استفاده دشمن از این اختلاف، در برابر آن، مقابله نخواهیم کرد و حتی به تبرئه خود نخواهیم پرداخت، چه، حرمت جامعه روحانی را بر حرمت خویش، مقدم می داریم. زیرا پاسداری از آن نه تنها برای همه معتقدان به مذهب بلکه برای همه روشنفکران آگاه و مسوولی که در برابر هجوم فرهنگ استعماری می ایستند، به عنوان تنها پایگاهی که هم از نظر طبقاتی، بر متن توده مردم استوار است و در ارتباط و هم از نظر فرهنگی هنوز استعمار فرهنگی نتوانسته است آن را تسخیر کند، یک تعهد اجتماعی و وظیفه فکری است .

این بود که رها کردم و از هرگونه عکس العملی خودداری کردم و حتی دیگران را مانع شدم و این مقاله را - هرچند در مکتب اسلام که برایم معتبر است - به حساب دشنام ها و تهمت هایی گذاشتم که در زیر باران آن، بی هیچ چتری، بر روی گل و لای، درشب و هول، می روم و در این راه دشوار، تنها «رنج های علی» به من صبوری می آموزد و رنج های مرا تحقیر می کند.

بعد دیدم که متن نامه را مخفی کرده اند اما مضمون آن را شفاهاً به آن گونه که «مصلحت» بوده است شایع ساخته اند، باز هم سکوت کردم. بعد دیدم که همین سکوت

را چنان تلقی فرموده‌اند که انگار امضایی بر آن نقد است و حتی همفکران آگاهی که همیشه مرا در سکوت تایید می‌کردند و حتی بدان دعوت، می‌گفتند که این مساله که شما در برابر همه اعتراض‌ها ساکتید، حمل بر این شده است که یا از عجز پاسخی ندارید و یا از کبر، پاسخی نمی‌دهید .

باز هم سکوت کردم و حتی به دعوت خیرخواه آگاه و دانشمندی که خود از نویسندگان و اعضا هیات تحریریه مجله است و به او سخت معتقدم و چنین روا دید که «چون آن مقاله در غیبت اعضا هیات تحریریه، در مجله افتاده است و هر گونه عکس العملی هم از جانب ما، علیه آن، صلاح نیست، برای آنکه آن دسته های مخصوص سوء استفاده نکنند و روشنفکران نیز، نسبت به روش جدید مجله سوء تعبیر، بهتر است بعنوان آنکه آن نقد، یک نظر فرعی در حاشیه بوده، مقاله ای بنویسی در موضوعی و در مجله چاپ شود تا همه بدانند که میان همفکران، بدین سادگی نمی‌توان نفاق افکند .

و من هم پذیرفتم، که بوی خیر می‌داد، بخصوص که نامه ای از مدیر داخلی مجله رسید که نشان دهنده حسن نیت و لطف نویسنده و نویسندگان مجله بود، و به نوشتن مقاله ای مشغول شدم و به پایان بردم که ناگهان دیدم، باز سوالی درباره یکی از درس های من جعل شده است - آن هم درباره موضوعی که به طور معترضه گفته‌ام در درس تاریخ ادیان بحث تشیع، اشاره ای به اینکه میوه ممنوع به نظر من «آگاهی» است و در

جواب، هیاهوها و تهمت‌ها و حتی افترا به همه تفاسیر اسلامی و شیعی و حکم صادر کردن های «آب دوغ خیاری»! که: «چنین معنایی را از کشیشان قرون وسطی گرفته و تورات! و بر ضد اسلام است و چرا به تفاسیر اسلامی و علمای روحانی مراجعه نمی‌شود و در هیچ تفسیری چنین معنایی برای شجره ممنوعه در قرآن نیامده و حتی معنایی که اسلام می‌کند درست بر ضد این است. وای اگر دانشجویان، که اسلام شناسی را می‌آموزند، این گونه قرآن را بفهمند!...»

دیدم مساله به آن سادگی که من خیال کردم و دوست روشنفکر و با حسن نیتم که خود، نویسنده و عضو هیات تحریریه مجله است، خیال میکرد، نیست. باز بلافاصله در شماره بعد دیدم که از آن زرنگی های خیلی «کلاسیک» کرده‌اند در کتاب انتظار مذهب اعتراض، درباره اعتقاد به امام موعود (ع) من در پاورقی فقط یک سوال ساده درباره دعای ندبه کرده‌ام و از دانشمندان خواسته‌ام که راجع به سند این دعا ندبه اگر تحقیقی دارند مرا راهنمایی فرمایند. بی درنگ در مجله، مقالاتی راجع به دعای ندبه شروع شد و در آنجا اعتراضات و حملات یک نویسنده دیگر را علیه این دعا با سوال ساده من مخلوط کرده بودند و بدون تفکیک و تعیین، چنان وانمود کرده بودند که گویی تمام آن حرف‌ها حرف من است و جواب های مجله هم جواب به من!

و باز در شمارهٔ اخیر، کسی اعتراض یا سوال کرده بود که «دربارهٔ شجره ممنوعه، در روایات ائمه هست که به معنای علم و آگاهی آمده و حتی به تفسیر صافی ارجاع داده بود، جواب مجله، بالاتر از آنچه قابل تصور باشد، هم جعل و دروغ بود و هم اتهام به همهٔ تفاسیر شیعی و غیر شیعی و همهٔ روایات اسلام .

و این نشان می‌داد که نویسنده برای دفاع از خود و اثبات یک اظهار نظر بی پایه و غلطی که دربارهٔ معنای میوه ممنوع، به نمایندگی از اسلام و همهٔ تفاسیر اسلامی و کتب اسلامی و روایات ائمه حاضرند بکنند و هر حرفی را از جانب اسلام و کتب اسلامی و روایات ائمه حاضرند بزنند و برای درست کردن یک غلط صد تا غلط فاحش تر مرتکب شوند و این دیگر غیر قابل تحمل است که در یک مجله تقریباً رسمی حوزهٔ علمی اسلامی و منسوب به روحانیت و در یک کشور اسلامی و شیعی، آن هم به نام هیات تحریریه هرگونه جعل و کذب صریح و قیحی را - حتی دروغ بافتن از طرف ائمه و کتب شیعه و تفاسیری که در دست همه هست، آن هم نه به نام نظر شخصی جواب دهنده بلکه نظر رسمی اسلام و علمای رسمی اسلامی و روحانیون شیعی - چاپ کنند و به مردم القا نمایند و در نظر عوام، نویسنده ای را لجن مال کنند و در نظر اهل کتاب و مطالعه، مجله ای را، آن هم تنها مجلهٔ دینی جامعهٔ علمای شیعی را !

و گذشته از این اخلاقاً هم به قدری نشان دهنده سقوط و حتی نشناختن اصول بدیهی انسانی باشند که، در برابر آن همه شاهکارها در بی سوادى و بی ادبى و دروغ پردازى از طرف دین و در عین حال رسوائى و داد و قال و اهانت نسبت به من می بینند که من کمترین عکس العملی نشان ندادم و نگذاشتم که کسی جایی طرح کند و حتی حاضر شدم، به خاطر صلاح کار، همکاری کنم و هر عنصری بشری لااقل روحاً باید شرمنده می بوده، ولی نویسنده با دروغ های شرم آوری که تنها از چنین انواعی انتظار می رود. در جواب انتقاد خواننده ای که به ایشان نوشته «در تفاسیر شیعی میوه ممنوع به معنای علم آمده» مرا به باد دشنام و بهتان می گیرد و اهانت های کثیفی که شرم آور است، در حالی که خواننده ای به شما انتقادی دارد و از شما سوالی، چرا پای مرا به میان می کشید و چرا دروغ می گوئید و چرا اهانت می کنید؟

وانگهی شما در چند شماره مجله تان به خاطر مصلحت زمانه، به من حمله کردید و عقاید مرا تحریف نمودید و دشنام دادید و توهین کردید و من جز سکوت و حتی عرض ادب در قبال آن، جرمی نکرده بودم که در شماره ۹ باز در جواب خواننده تان

به من آن چنان دروغ‌های زشت و پستی میبندید، چرا؟ مگر لجن مال کردن من چقدر برای شما مفید است که به هر کاری می‌ارزد؟^۱

واقعاً که دلم بر این جامعه مقدس مذهبی و روحانی می‌سوزد که در حرمت و قداست محیطی زاده رنج‌ها و رحمت‌ها و مبارزه‌ها و خدمات گرانبهای علمای بزرگ و طلای پاکباز و فضلا و مدرسین آزاده و پارسا و فرهنگ عزیز شیعه و مکتب علمی امام صادق (ع)... چه تیپ‌ها و عنصرهایی رخنه کرده‌اند و چگونه از درون، موریانه وار می‌خورند و از بیرون آبروی علم و دین را می‌برند! این بود که تصمیم گرفتم منتشر کنم، هم نامه خود را و هم پاسخ گروه تحقیق حسینیۀ ارشاد را در پاسخ آن مقاله نقدیۀ ! و چون مجله فعلاً در شرایطی است که هیچ پاسخی را چاپ نمی‌کند و حتی به اندازه «زن روز» شهادت اخلاقی و مردانگی و رعایت قانون مطبوعات ندارد (چه، دیدیم که مقالات مفصل و مستدل آقای مطهری را ماه‌ها علیه خودش و راه و رسمش درج کرد) و گذشته از آن، دوست نداریم، اختلاف میان ما که متأسفانه هر دو به مذهب منسوبیم، در مطبوعات لامذهب منعکس شود و هیچ وسیله‌ای دیگر هم در این جامعه نداریم، گفتیم که همین جا درج کنیم تا شاید کسانی که اهل تحقیق و تعقیب مسائل هستند بر

^۱. شماره ۳، سال ۱۳

آن آگاهی پیدا کنند و اما دیگران بگذار درباره من، همچنان بیندیشند که نویسنده مزبور و هم صفاتش آرزو می کند .

بنابراین علیرغم تمایل قلبی و رویه همیشگی خویش و با اینکه این نامه را در جواب جمله ها و تحریف های ایشان در یک نشریه عمومی به طرز خصوصی نوشته ام تا از جدال های کلامی به دور باشم، ایشان انتشار علنی این جوابیه را بر من، با این دلایل تحمیل کردند :

۱. مساله ای را که به نام انتقاد علیه اسلام شناسی انتخاب کرده اند برای تایید همان اتهامی است که آن دسته مخصوص شناخته شده علیه من جعل کرده اند .

۲. آن دسته مخصوص کتابهای مفصل و متعدد نوشته اند و برنامه های منظم و معین بسیاری علیه من اجرا کرده اند که چون هم شخص آنها و هم منطق و قلم و فکرشان به گونه ای است که دشمنی هایشان را باید به عنوان بزرگترین توفیق الهی، سپاس گفت و من دو سوم توفیقی را که در توجه افکار عمومی و انتشار آثار خود و بخصوص آشکار شدن میزان حقیقت و اصالت و ارزشی که در این طرز فکر، خداوند ارزانی داشته مرهون تحریکات و توهینات و «انتقادات» (!) همین آقایان هستم که تکفیرهای آنان بهترین تقریظها بر کتاب های من بوده است و از این نظر، حق شناسی است اگر دشنام های پربرکت این مبلغان بی مزد و منت را جواب گویم ولی درج یکی از این اتهامها

در مجله ای مذهبی که برایش اعتباری قایلیم، مرا ناچار می کند که آن را در ردیف دشنام نامه های تبلیغاتی مشکوک تلقی نکنم و چون احتمال آن می رود که بر افکار بسیاری از خانواده های مذهبی اثری انحرافی بجا گذارد که به سود دشمن است، بایستی روشن کنم که :

۳. این نقد گونه، نه تنها در مجله مکتب اسلام درج شده است، بلکه چون نویسنده، امضا نکرده است، طبیعی است که عموم خوانندگان، آن را نظر همه اعضا دانشمند و با حسن نیت تحریری مجله تصور کنند و چون اطلاع مستقیم دارم که چنین نیست، لازم است که چنین شائبه ای - که برای ایجادش عمدی در کار بوده است - در اذهان پدید نیاید و آن نوشته ملاک قضاوت گروهی نسبت به طرز فکر من و گروهی نسبت به طرز فکر مجله قرار نگیرد .

۴. حمله به اسلام شناسی پس از شماره اول سال سیزدهم دنباله نیافت ولی حمله به من به بهانه های مختلف و از جمله سنت مرسوم جعل سوال برای طرح جواب، در شماره های بعد ادامه پیدا کرد و بدون اینکه متن حرف من و اصل نظر من به روشنی مطرح شود و خواننده بداند که چه می گویم ؟ مسائل انحرافی، مبهم و ناقص را به نام من، جعل کردند و خود جواب دادند .

۵. چون من، در این پهنه ملک، نه مجله دارم و نه روزنامه و نه منبر و نه کلاسی و نه درس و نه رادیو و نه تلویزیون و نه هیچ وسیله ای که بتوانم از بدیهی ترین حقوق انسانی که دفاع در برابر اتهام باشد برخوردار باشم و مجله مکتب هم متأسفانه نشان داد که نه نامه مرا و نه حتی هیچ یک از انتقادهایی را که علیه آن دو نقد گونه، خوانندگان مختلف فرستاده بودند، منتشر نمی کند و به ضد اخلاقی ترین شیوه که «تهمت زدن و امکان دفاع ندادن» باشد، ادامه می دهد، ناچار، انتشار این جوابیه به این ساده ترین شکل و کمترین امکان - که پلی کپی آن است - برای من قابل توجیه است .

۶. ایشان، نه تنها انتقادهایی را که خوانندگان به آن اتهام نامه ها فرستاده بودن درج نکردند، بلکه در جواب هر کدام، یک نامه خصوصی نوشتند که در همه آنها یک اتهام جدید ابداع شده بود و برای تبرئه خویش، یک دروغ فاحش جعل فرموده بودند و آن اینکه ایشان مرا محترمانه دعوت کرده اند به گفت و گوی علمی و ایجاد حسن تفاهم و وحدت نظر... ولی من یک نامه سراپا فحش در جواب این دعوت خیرخواهانه مؤدبانه نوشته ام ! چنین علمی، ته مانده مختصر و ناچیز امید و ایمان مرا به صداقت ایشان بر باد داد و مرا ناچار ساخت که اولاً متن نامه خود را به ایشان - که ایشان متن آن را به کسی نشان نمی دادند ولی مضمون آن را با تعبیرات و توجیهات ساختگی خود نقد می فرمودند - چاپ کنم و ثانیاً، توضیح بدهم که - چنانکه از متن نامه بر می آید - نامه در جواب آن اتهام هایی است که به اسلام شناسی زده اند و در مجله چاپ

کرده‌اند، نه جواب نامه محبت آمیز دعوت به حسن تفاهم و همزیستی مسالمت آمیز ... و بیفزایم که این نامه را مدیر محترم داخلی مجله نوشته بودند، آن هم مدتی بعد از حمله به اسلام شناسی در مجله و ارسال نامه در جواب آن حمله ! مجموعه این علل و عوامل است که مرا ناچار کرد که نامه خود را به ایشان و جواب را که گروه تحقیق ارشاد به نقد دوم ایشان تهیه کرده است - و من در عین حال، برای پرهیز از ایجاد اختلافات و مشاجرات از انتشار آن چشم پوشیدم - پس از یک سال منتشر کنم، با این امید که این اولین و آخرین نشریه ما از این مقوله‌ها باشد .

نامه به آیت الله میلانی

گمان نمی کنم ارادت من، پدرم و همه کسانی که چون ما می اندیشند، نیاز به یاد آوری داشته باشد زیرا از آن چند صباحی بیش نگذشته است. ما یعنی کسانی که در جامعه فعلی پایگاه سومی هستند میان مذهبی های سنتی و مورثی و روشنفکران غیر مذهبی متجدد از آن رو که نمی توانستیم و نمی توانیم نسبت به سرنوشت مذهب در این زمان بی اعتنا بمانیم - زیرا بنیاد همه عقاید و عواطفمان مذهب است - ورود شما را به ایران و به ویژه سکونتتان را در مشهد مژده ای بزرگ برای آرزوهای مردم و آبرویی بزرگ برای اسلام و جامعه علمی اسلام تلقی کردیم و دیدید که حتی جوانان سخت باور و دیر اعتقاد نیز تا چه اندازه مقدم شما را گرامی داشتند و مقام شما را ارجمند یافتند .

برای همه ما که همیشه چشم انتظار جامعه روحانیت بودیم و هستیم تا برای اسلام کاری بکند. بخصوص که همیشه چشم انتظار اسلام بودیم و هستیم تا برای مردم کاری بکند شخصیت شما تکیه گاه امید و ایمان ما شده بود بخصوص که گذشته شما در

خارج گذشته بود و گذشته از آن، هنگامی به میان ما آمدید که بیش از هر وقت به شخصیتی روحانی که پناه آوارگی های جوانان و نومیدي های مومنان و بدبینی های روشنفکران باشد محتاج بودیم و علاوه بر این دو در برابر رقیبی قرار گرفتید که هر کسی به اسلام و حوزه علمی و روحانی اسلام دلبستگی داشت موفقیت شما را در قبال وی آرزو می کرد .

همه این شرایط موجب شد که شخصیت شما برای ما - پیش از همه - تجلی و تقدس یابد و شدت ایمان و ارادت ما به شخص شما تا به آنجا رسد که حتی در سال های سخت و سیاهی که ما به چشم خویش شاهد بودیم که در پیرامون شما چه ها می گذرد و چگونه ماهرانه بسیار طراحی شده و پخته و محکم، رفته رفته دارید (احاطه می شوید) ما دندان غفلت بر جگر نهیم و لااقل به تقوی شخصی شما دل بندیم و به استقلال اخلاقیان دل خوش کنیم و بر ارادت خویش بمانیم .

حضرت آیت الله،

ما ایامی را هنوز به شما ارادت می ورزیدیم که آن حلقه محاصره ای که شما را چون نگین در میان گرفته بود چندان تنگ شده بود که دیگر شما با دنیای آزاد رابطه تان قطع شده بود و محرم ترین مشاور خاصان ... و نیز تنها سخنگوی رسمی دستگاهتان ... بودند و با این همه ما شما را گوهر پاکی می دیدیم که در مرداب افتاده و

یا مقتدای پارسایی که زندان پلیدان شده است ! خاک در چشم و استخوان در حلقوم.
صبر کردیم و رنج بردیم و به شما باز هم ایمان داشتیم .

این است که تصور نفرمایید که از دست رفتن چنین ایمانی برای ما بسیار تأسف
آور و دردناک نبوده است و اکنون قلب خود را جریحه دار نمی یابیم. شک نیست که
شما از اینکه گروهی چون ما - که فقط ایمان اخلاص داشتیم تا نثار حضرتان کنیم -
از دست رفته باشند تأسفی ندارید. زیرا خوشبختانه امروز کسانی به آستانتان راه دارند و
رجالی به آن مقام تقرب یافته اند که شما را از ارادت مردم بی نیاز می سازد. چنانکه
شخصیت هایی روحانی چون حضرت آیت الله کفائی و حضرت آیت الله بهبهانی را
دیده ام که قریب یک قرن در همین جامعه کنونی و همین زمان فعلی به آقایی و عزت
و قدرت و راحت زندگی کردند و ریاست داشتند و به عقاید مردم هم احتیاجی
نداشتند: زیرا وقتی مرجعی بزرگ - مرجع دینی یا ملی - در خانه اش به روی عموم
بسته می شود. از پشت خانه، در دیگری به روی خواص گشوده می شود. و این به اندازه
ای بدیهی و تکراری است که به صورت یک قاعده در آمده است و از این رو است
که طبیعی خواهد بود اگر یأس ما و از دست رفتن ما گرد کدورتی هم بر خاطر خطیر
شما ننشاند و این را نشان داده اید و عملاً ثابت کرده اید که کوچکترین کنجکاوی هم
ندارید از اینکه امروز مردم نسبت به شما چگونه می اندیشند و یا هر قدم یا قلم شما در
سال های اخیر ایمان و امید مردم چه انعکاسی داشته است .

ولی مردم وقتی در خانه امیدشان را بسته می یابند، وقتی مجسمه ایمان و اعتقادشان در برابر چشمان در هم می شکند و فرو می ریزد، وقتی می بینند قبله آمال و آرمانشان از دست رفته است نمی توانند به سادگی تغییر ماهیت بدهند و جهت عوض کنند و همه خصایص وجودیشان را تغییر دهند و این است که نمی توانند متأسف نباشند و این مصیبت بزرگ قلبشان را سخت به درد نیاورد .

و این است که هم اکنون شاید شما شاد هم باشید که مرا - که قریب بیست سال با ارادت و اخلاص نسبت به شما بزرگ شده ام و در اروپا و ایران در دانشگاه و بازار با شور و اخلاص و افتخار مبلغ شخصیت علمی و اجتماعی شما بودم - در سلک ارادتمندان نمی بینید و حتی با فتوایی که علیه او صادر فرموده اید و به دست جناب تیمسار معاون محترم وزارت جنگ سپرده اید. یک معلم، نویسنده و یا سخنرانی بی زر و زوری را کوبیده اید. ولی باور کنید که من هم اکنون که این نامه را به محضر مبارکتان می نویسم از شدت رنج ناتوان شده ام و دستم از بی تابی دل می لرزد. زیرا برای من از دست رفتن شما فاجعه ای است که نمی توانم جبرانم کنم و زندگی ام و سرنوشتم گواه است که نتوانسته ام به جای دیگری تکیه کنم و به راه دیگری قدم برگیرم .

حضرت آیت الله !

امروز دیگر مردم «عوام کالانعام» نیستند هم آگاهی اجتماعی پیدا کرده اند و هم غالباً با کتاب سر و کار پیدا کرده اند: وقتی نامه حضرت مستطاب عالی رسید که در آن تصریح فرموده بودید «به حسینیہ ارشاد نروید...» همه از خود با تعجب می پرسیدند که امروز دیگر این طرز حرف زدن بسیار کهنه شده است. امروز حتی به معلم کود کستان، به مادر یک بچه سه چهار ساله می گویند به بچه «فتوا» مده! امر و نهی مکن، تشریح کن، استدلال کن، آگاه کن، بگذار سوال کند. انتقاد کند. علت هر امر و نهی را خود درک کند. مگو چون پدرت هستم، مادرت هستم، معلمت هستم، می گویم بشنو، عمل کن، فضولی موقوف! آنگاه چگونه یک عالم بزرگ، درباره یک موسسه علمی، یک اثر علمی فتوا می دهد و علت فتوا و ملاک و مدرک و دلیل و منطق و موردی را ذکر نمی کند. بی شک اگر همه بدانند که آقا این موسسه را ندیده و آن کتاب را نخوانده فتوا داده اند تعجبشان بیشتر خواهد شد .

همه از خود می پرسند : چگونه است شخصیت بزرگ علمی و مرجع عالی فقهی ما حتی به آنچه خود تکرار می کنند و یک اصل کلی و بدیهی است و در این مورد خاص عمل نمی کنند و مگر نه این است که : تعیین موضوع در شأن فقیه نیست. فقیه فقط حکم را اعلام میکند، قانون کلی شرع را بیان می فرماید و تشخیص اینکه فلان جا و فلان کس مصداق آن هست یا نیست با مردمی است که حکم را از فقیه آموخته اند و

موضوع را خود می شناسند و با آن سر و کار دارند و درباره اش تحقیق درست و دقیق دارند .

چه علتی موجب شد که ناگهان در همین ایام که حلقوم های خاصی به افترا و اتهام علیه ارشاد و شخص اینجانب از همه سو باز شد. حضرت آیت الله هم که باید در ورای این مسائل قرار داشته باشند آنها را یاری فرمودند و با عناصری شناخته شده و بی اعتبار هم آواز شدند و حتی، برای کوبیدن این موسسه - که هر کسی می داند چرا باید کوبیده شود و از کجا؟ - تعیین موضوع فرمودند و آنچه را در شأن یک فقیه نیست انجام دادند؟

همه از خود می پرسند و من نیز با اینکه همیشه از خود چنین سوالی را می کردم، اما ناچار به خاطر ارادتی که به شخص شما داشتم، به این سوال که همه جا و همیشه مطرح بوده و هست به گونه ای توجیه کننده اما قانع کننده جواب می دادم که امروز حضرت آیت الله در مسند نیابت امام زمان نشسته اند. مرجع و مسوول امت اند. هشت سال هفتصد هزار ارتش فرانسه بر سر مسلمانان الجزایر آتش ریخت و شکنجه ها کرد قتل عام ها و مسلمانان جهادها و دلاوریه ها؛ حتی کشیش های روشن و انسان مسیحیت در خود فرانسه با آنها همدردی کردند و گاه همکاری؛ سارتر مادی و خانم سیمون دوبووار ضد مذهب از آنها دفاع کردند و جان خود را به خطر انداختند. هانری آلک کمونیست

فرانسوی به آنها پیوست و در وفاداری نسبت به مجاهدان مسلمانان شکنجه هایی را تحمل کرد که از آن فیلم ساختند. رهبر شیعه و پیشوای روحانی مسلمین حتی یک اعلامیه خشک و خالی در همدردی آنها صادر نکردند .

بیست و چند سال است مسلمانان در فلسطین چه ها که از یهود و نصاری نمی کشند؟ جنایت چنان هولناک است که حتی جوان ژاپنی در دفاع از آنها جانبازی افسانه ای می کند و رهبر روحانی مسلمین ما یک هزارم حساسیتی که در کوبیدن ما نشان داده اند نسبت به اسرائیل نشان ندادند و نمی دهند .

چگونه است که این همه به نام دین و شیعه و مسجد و منبر و وعظ و تبلیغ و ولایت و روحانیت، خلاف گویی ها و خلاف نویسی ها و خلاف کاری ها می شد و می شود و یکبار حضرت آیت الله نفرموده اند که این حرف، آن عمل غلط است. با مبانی شیعه سازگار نیست. چگونه است که این همه مسائل ضد مذهبی، فجایع ضد اخلاقی، ماجراها و نقشه ها و توطئه ها در همین عصر و در برابر چشم سرکار می گذرد و یک بار کسی نشنیده است که حضرت آیت الله عکس العملی نشان دهند. و ناگهان درست اندکی پس از آنکه قرار می شود موسسه ای کوبیده شود و نویسنده ای لجن مال، فتوای آیت الله پشت سرهم صادر میشود و حتی ماموریت داده میشود که این فتوا منتشر شود و مطرح شود و همه جا علیه آن موسسه بسیج شوند .

چگونه است که می بینیم پریروز مرا خواسته اند که تو (عنصر نامطلوب) شناخته شده ای. دیروز حکمی به دستم می دهند که صلاحیت تدریس نداری و امروز فتوای حضرت آیت الله از مشهد می رسد که: ای مردم به حرفش گوش ندهید کتابش را بخوانید که تو «ولایت» نداری .

حضرت آیت الله،

به خدا سوگند که ترس از فتوای سرکار و بیم از زیان و خطری که ممکن است متوجه من شود مرا به نوشتن این نامه و انداخته است. که علت نوشتن این نامه احساس درد بزرگ است که می بینم شمارا چنان زندانی منافع خویش کرده اند و در حصارى تنگ گرفته اند که تنها راه ارتباطتان به عالم خارج، فقط از طریق یکی دو نفری است که جز اتصال سببی با شخص شما هیچ گونه تجانسی ندارند و از شما ماشینی می خواهند بسازند برای صدور فتوا علیه و له هر که و هر چه می خواهند .

برای ما سخت ناگوار است که مرجع بزرگ علمی و دینی ما، امروز بر کتاب راه بهشت شجره الانسان که می نویسد: «پیغمبر فرمود هر که خربزه بخورد به بهشت می رود»! تقریظ می نویسند و خواندنش را بر مسلمین توصیه می فرمایند و آنگاه «بعثت و ایدئولوژی» مهندس بازرگان و یا «اسلام شناسی» مرا تحریم و تکفیر می کنند؟؟

نامه به سید ابراهیم میلانی

مرد "خدا" و "انسان" روح "آزادی و
ایمان" به نام تو چه خیانت‌ها که نمی‌کنند

ای "علی"! جناب آقای سید ابراهیم میلانی، دوست و همراه سابق و وکیل مجلس
شورای ملی اسبق...^۱

در گرماگرم دروغ سازی‌ها و شایعه پراکنی‌ها و تهمت زنی‌ها و به کار افتادن
ماشین تولید تکفیر و تفسیق و تحریف که هدفش بدنام کردن روحانیت بود و ریشه
کن کردن نهضت بیداری و حرکت توده مسلمانان و جلوگیری از پیوستن روشنفکران
به مردم مذهبی و گرایش نسل جوان و آگاه و تشیع و بالاخره ایجاد جنگ زرگری و
حساسیت‌های مصنوعی و طرح شعارهای انحرافی و جعل خطرهای موهوم و اغفال
اذهان از واقعیت‌ها و مسولیت‌ها و فاجعه‌های عینی که موجودیت اسلام و مسلمانان را

^۱. این نامه در سال ۱۳۵۱ نوشته شده است.

در جهان تهدید می کنند و برای تحریک تعصب های عوام، شعار "ولایت در خطر است" تعیین شده بود و ساختن چماقی به نام ولایت، برای آنکه بر سر هر که سربرداشته بکوبند. و مرا هم که تمام آثار آیینۀ عشق و علی و خاندان علی است و عمرم و فکرم و قلمم همه، در خدمت ولایت علی بوده است، تصمیم گرفتند با همین چماق بکوبند. چون آنهایی که باید تحریک می شدند، اهل خواندن کتاب و گوش دادن به سخنرانی و درک و تشخیص استنباط و تحقیق نبودند و تنها با "چنین می گویند" و "آقا فرمودند" و "نروید، نخوانید، نشنوید!" تحریک می شدند.

ناگهان اعلامیه مفصلی خواندم که سه چهارم آن شامل شمایل مبارک بود و یک چهارمش، به عنوان زیرنویس عکس: انبوهی از القاب عجیب از قبیل "آیت الله العظمی"، "علامه دهر"، "نابغه عصر"، "فقیه اهل بیت" و غیره!...

و خبر؟ اینکه چنین مقامی، برای جنگ با مخالفان ولایت که اخیراً به ایران هجوم کرده اند. پرچم دفاع از ولایت برکشیده اند و یا دریایی از علم و فقه و کوهی از سلاح منطق و کلام و حدیث و عقل و نقل، قصد دارند، ده شب به منبر روند و "منشور ولایت را برافروزند" و "لوای ولایت را به اهتزاز آورند".

باخود گفتم:عجب! "آنها" چه حقه های زرنگی هستند، می بینید که در این معرکه، چطور ناگهان، هم مرا بزرگ کردند و بزرگتر از آنچه هستم نشان دادند و هم شما را بزرگ و بزرگتر از آنچه هستید .

من یک معلم ساده یک آدم یک لاقبایی که تمام سرمایه ام عبارت است از یک خود کار پنج ریالی و تمام قدرتم، چند دانشجویی که درسشان می دهم. ناگهان شدم خطر مهیبی که از غرب سر برآورده ام و بیست سال تمام، در مدرسه عجیب "والیانس"^۱ پرورش یافته ام و آماده شده و دنیای کمونیسم و سرمایه داری و کلیسا و ملاهای وهابی همه با هم سرمایه گذاری کرده اند و مرا انتخاب نموده اند و من با چنین قدرتی جهانی و به یاری همه جبهه های متضاد شرق و غرب و کفر و دین و اسلام و مسیحیت و مادیت، راهی ایران شده ام تا بنیاد ولایت را در ایران از ریشه برکنم و تشیع را نابود کنم و بجای آن، مذهبی آمیخته از ماتریالیسم و کمونیسم و استعمار و کلیسا و وهابیکری و کاپیتالیسم غرب بسازم و نسل جوان را مادیون کمونیستی پرورم که از شدت تعصب مذهبی -علیرغم همه خطرات- علناً دست بسته نماز می خوانند !..."

^۱. ر.ک. به مجموعه آثار شماره ۱، ص ۳۱۰.

و شما هم، یک آقای خوبی که از نظر اسلامی، سید بودید و از نظر علمی، پسرعموی حضرت آیت الله میلانی و از نظر سابقه کار فقط یک دوره وکیل مجلس، ناگهان شدید "علامه"، "نابغه"، "آیت الله العظمی"، "فقیه اهل بیت"، مرجع شیعیان و غیره و غیره و غیره!...

می بینید سرور عزیز، چطور با ما هر دو بازی می کنند؟ مرا بزرگ می کنند تا خطر را جدی نشان دهند و پلی کپی جزوه مرا برای دنیای اسلام، از اتحاد امریکا و اسرائیل مهیب تر و قویتر معرفی می کنند تا مومنین را - به نام دفاع از دین! - از آن سمت، به این سمت بکشانند!

و شما را بزرگ می کنند تا بهتان نامه ای را علیه من، می توانند به سادگی از شما بگیرند. به نام "فتوای حضرت آیت الله العظمی فقیه عالیقدر شیعه! در تکفیر دکتر شریعتی"، در میان عوام ساده بی خبر منتشر سازند و بخصوص از تشابه اسمی شما با حضرت آیت الله آقا سید محمدهادی میلانی سوء استفاده کنند^۱ و حرف شما را - که در تمام عمرتان به کلمه حرف زده اید و نه یک خط نوشته اید و در قله قوس

^۱ . چنانکه در موارد متعددی از این تشابه اسمی سوء استفاده ها کرده اند و بسیاری از مردم مذهبی را فریفته اند که به پاس دوستی سابقمان، نخواستیم چقلی شما را نزد حضرت آیت الله بدهم و ایشان را بیش از این ناراحت کنم.

زندگیتان، یک بار فقط وکیل مجلس بوده اید - به عنوان "فتوای یک مرجع"! به خورد مردم می دهند؟

آنها حق دارند که مرا به عنوان یک "خطر" و شما را بعنوان یک رهبر! بزرگ کنند و اوصاف و القاب عجیبی که به هیچکدامان زیبنده نیست برایمان بتراشند. ولی من و شما حق نداریم که قبول کنیم و بعد هم به نام رهبر مسلمین و مرجع عالیقدر روحانی شیعه "پیام" بفرستیم! و بعد هم، چون کسی پیام ما را تحویل نمی گیرند آن را در کتاب خودمان درج کنیم!

و به هر حال، بعد دیدم که یک عدد "فتوا" هم از محضر مبارک صادر شد! درست به همان شکل و با همان شیوه که مراجع فتوا می دهند. که گروهی از مومنین اول استفتا می کنند و بعد حضرت آیت الله، در جواب فتوا می دهند و بعد سوال و جواب را برای اطلاع عموم و عمل مقلدین آقا منتشر می سازند. ولی از آنجا که با اعطای لقب "آیت الله العظمی" از طرف چند نفر از "اطرافیان خود آدم"! - آن هم در شرایط فعلی که القاب اصیل هم کاری از پیش نمی برند و مردم به "اشخاص" می اندیشند و نه به "القاب" یک "سیاستمداری" که در همان راه سیاسی اش هم اصالتی و وفایی ندارد. نمی تواند نقش طبیعی یک مرجع صاحب فتوا را بازی کند. شما در صدور این یک

"فتوا" چند ناشیگری کرده اید که یادآوری آن شاید برایتان تجربه ای باشد که در فتوای آینده ای که سفارش خواهند داد به کارتان آید :

۱. اساساً یک مرجع حقیقی، یک فقیه است و فقیه علم به احکام است. یعنی فقیه در اصول نظر نمی‌دهد. در فروع هم کار نماز و روزه و حج و زکات... است نظر نمی‌دهد. در فروع و احکام عملی است که نظر می‌دهد و نوشته های من اساساً به این مسائل ربطی ندارد و من در فروع فقهی، خودم مقلدم و زمینه بحث من مسائل فکری است و هرگز یک فقیه آگاه و جدی، فتوای فقهی در باب مسائل فکری نمی‌دهد و اگر هم من یک مساله فکری اسلامی را نادرست تحقیق کرده باشم. جواب آن را با صدور فتوا نمی‌دهند. محققان و محدثان و مورخان و مفسران و متخصصان فلسفه و کلام و علوم عقلی و اعتقادی به آن رسیدگی می‌کنند و آن را با منطق تحقیقی و استدلالی علمی و با تکیه بر آیات و روایات و مبانی اعتقادی، به صورت یک مقاله یا کتاب یا بیانی عملی رد می‌کنند .

چنانکه در تاریخ فرهنگ اسلامی و از جمله، فرهنگ شیعه، همیشه متفکران اسلامی در مسائل اعتقادی و فکری با هم اختلاف نظر داشته‌اند و این اختلاف به صورت جدال علمی و منطقی صاحب‌نظران مطرح بوده است چنانکه حتی در مسائل بسیار جدی اعتقادی، مثلاً عالمی شیعه، معتقد به عصمت پیغمبر بوده است - چنانکه اکثریت علمای

متاخر - و عالم دیگر شیعه، در رد آن و اثبات نظر خود، که لغزش های ساده معمولی را که به رسالت خدشه ای وارد نمی کند، برای پیغمبر ممکن می داند، نوشتن کتابی مستدل به نام "سهو" را تصمیم می گیرد و عالم معتقد به عصمت، علیه این کار فتوا صادر می کنند که :

"ای مردم این شیخ که خود را عالم شیعه و رهبر شیعیان قلمداد کرده می گوید: ذات حضرت رسالت که معصوم اول است و خدا او را برای هدایت نوع بشر فرستاده و رسول امین او است و برای جلوگیری از خطابه های خطاکاران، ماموریت آسمانی دارد، خودش یک فرد عادی خطاکار و گناهکار است، یعنی دروغ هم می گوید، کاربرد هم میکند، فراموش هم می کند، عوضی هم حرف میزند، گاهی حرفی که از دهانش در می آید غلط است، گاهی کاری که می کند خلاف شرع است..."

"پس برای اسلام چه می ماند؟ سنت یعنی هیچ، حدیث یعنی هیچ، حتی می خواهد بگوید همین قرآن هم اعتباری ندارد. چون از زبان شخصی گرفته شده که خطاکار و فراموشکار است...! قایل به این قول کافر مرتد، بل، معاند درجه اسلام و قرآن و پیغمبر اسلام است. مومنین خودتان اقدام کنید!"

اما "حضرت آیت الله العظمی جدید!" علمای شیعه نه این چنین از اسلام دفاع می کردند و نه با این لحن و سبک، نظر مخالف را رد می نمودند و علیه یک نظریه

علمی و فکری فتوا فقهی صادر می کردند اکثریت فقها و علمای بزرگ شیعه، به عصمت مطلق معتقدند و در عین حال صاحب نظریه سهوالنبی را همواره، به عنوان یکی از بزرگترین اقطاب علمی و مراجع علمای شیعی می ستودند و عالمی که می خواهد علیه نظریه او کتابی بنویسد پس از ستایش مقام علمی او و ذکر خدمات و فضایل او، با عذر خواهی و ادب ویژه علمی، اقدام خود را برای رد علمی نظریه "سهو پیغمبر" و دفاع از عصمت مطلق، با این تعبیر زیبای عالمانه ای که ویژه اهل فکر و منطق و علم و ایمان است، توجیه می کند و پوزش می خواهد که: "من بر سر یک دو راهی قرار گرفتم که یا باید "سهو پیغمبر" را انتخاب می کردم و یا "سهو..." را، دومی را انتخاب کردم !

۲. ثانیاً: فقیه حکم کلی مذهب را بیان می کند و هرگز به عنوان فقیه مذهب یک فرد یا کتاب یا موسسه خاص را موضوع فتوا فقهی و اجتهاد علمی قرار نمی دهد و این است که همه فقهای قدیم و جدید، تکرار می کنند که: "تعیین مورد و مصداق، در شان فقیه نیست". یعنی فقیه باید نظر مذهب را بر مبنای علمی، به طور کلی بیان کند که مثلاً: "اشهد ان علیا ولی الله" گفتن در اذان و اقامه از واجبات در فقه شیعه است! چنانکه حضرت آیت الله آقای کاظمینی بروجردی هم اخیراً به این لقب ملقب و صاحب فتوا شده اند "باز هم به لج بنده و از طرف همان موسسه ای که اخیراً برای ایجاد فرقه جدیدی به نام "ولایت صفوی" لقب "آیت الله العظمی" افتخاری می دهد.

حق ندارد تعیین موضوع کند و مثلاً ایشان در همین فتوا ذکر کند که: "بطور مسموع حسینیه ارشاد، در اذان، اشهد ان علیا ولی الله نمی گویند و استدلال کند که: "سلمان این را می گفت و ابوذر تعجب کرد و از پیغمبر پرسید و او هم تعجب کرد و بعد سلمان را خواست و او دلیل آورد و پیغمبر پذیرفت!" و بر این ملاک فتوا، فتوا صادر کند که هرکس این را نگوید حرام زاده می باشد! در صورتی که فقیه حکم کلی را بیان می کند و مردم هستند که باید بیایند و اذان ارشاد را که در بخش وسیعی از شهر تهران هر روز با بلندگوهای قوی پخش می شود. بشنوند و ببینند که آیا می گوید یا نمی گوید؟ شما هم مثل این آیت الله العظمی افتخاری، تعیین موضوع کرده اید و به اسم و رسم، مرا و کتابهای مرا موضوع فتوا قرار داده اید! و فقیه حقیقی که درس قفه خوانده - نه فقیه افتخاری - هرگز تعیین مورد مصداق نمی کند .

۳. ثالثاً: فقیه فتوا صادر می کند. قبلاً موضوع فتوا را شخصا تحقیق می کند استقصا می کند. تمام موارد و جوانب و متن و حواشی آن را دقیقاً بررسی می نماید. همه را جمع و سپس تحلیل و تفسیر می کند. استنباط می کند. استدلال می کند. با موازینی که از کتاب و سنت و عقل و اجماع دارد می سنجد و در آخر نظر خود را ابراز می کند شما

۱. ر.ک. به کتاب ایشان که باز هم به نام منشور مقدس ولایت و امام شناسی، آیت الله العظمی حضرت آیت الله

کاظمینی بروجردی!

چون فتوای اولتان بوده است خود را در متن فتوا لو داده اید اعتراف کرده اید که: "هم تمام آثار مرا نخوانده اید" و "هم چند صفحه ای را نگاه کرده اید، در حال کسالت و نقاھت و بیماری و علت مزاج نگاه کرده اید" و می دانید که مزاج متغیر سلامت فکر را مختل می سازد و صدور فتوا در حال کسالت و بیماری، طبیعتاً، موجب صدور چنین فتوا بیمار گونه ای می شود که جز مشوب کردن اذهان عده ای و بدبین کردن گروهی، نسبت به من و گروهی از همفکران من، به ناحق، نسبت به روحانیت که شما عالترین القاب روحانی را به خود چسبانده اید، نتیجه ای دیگر نخواهد داشت چون همه نمی دانند که متاسفانه در پوشیدن این لباس رسمی و به کار بردن این القاب بزرگ علمی و دینی، در محیط ما، هیچ قیدی و شرطی وجود ندارد. چنانکه می بینیم فلان کارمند سابق شرکت سابق نفت انگلیس و ایران، ناگهان لباس روحانیت می پوشد و عالترین درجات علمی و روحانی را هم به خود نسبت می دهد و احدی هم به او اعتراضی ندارد و با این لباس و این القاب وارد گود می شود و با ایمان مردم و مقدسات جامعه و اسلام و قرآن و امامت و ولایت و همه چیز شیعه بازی می کند! یا یک هندوانه فروش، شاگرد کبابی یا کرباس فروش، ناگهان هندوانه و کباب و کرباس را زمین می گذارد و علی و فاطمه و حسین را بر می دارد و با جامعه و عنوان رسمی دین، را پشت پا چال بر می خیزد و بر منبر پیغمبر بالا می رود! به نام دین مردم را وعظ می کند، سخنگوی مکتب علی و قیام حسین می شود حتی به نام "دفاع از اسلام و روحانیت"

سنگر می گیرد و پشت سر هم با پول امام، کتاب می نویسد و هزار صفحه جعل و دروغ و تحریف هر جمله ای و حتی لغتی و بر زبان می آورد هر تهمتی و دشنامی و تحریکی را به نام روحانیت، به دوست و دشمن آگاه می دهد و از آن بالاتر اخیراً به نام مرجع عالیقدر و صاحب فتوا و آیت الله العظمی و فقیه علامه فتوا صادر میکند !

اینها است رسوایی هایی که شیعه را بدنام می کند و اینهاست دشمنان اصلی روحانیت که امروز در جامعه دفاع از روحانیت حیثیت علمی و اعتبار اجتماعی و فضیلت اخلاقی علمای راستین و حوزه علمی شیعه را بر باد می دهند. اسلام همیشه از "منافق" ضربه خورده است، نه از "کافر" !

علی (ع) قربانی توطئه اصحاب کبار پیغمبر و عوام متعصب مذهبی شد، نه حمله رویاروی قریش و شمشیر آخته مشرکین مکه و یهود خیبر و بنو قریظه و ...

و بعد هم، دیدم که اعطای این القاب مقدس علمی و روحانی، به سرکار، آثار و نتایجی به دنبال داشت و دو کتاب از طرف سرکار منتشر شد. یکی به نام "منشور

ولایت "که اثر دیگری بود به نام شما، دیگری "خر تو خر" که اثر شما بود به نام دیگری^۱!

منشور ولایت که ظاهراً سخنانی های شما است که قبل از ایراد، به قلم دیگری نوشته شده است! در رد فرد یا افراد دیگری است که هر چند نامی از آنها نبرده اید، ولی پیدا است که من نیستم. چون اولاً هیچ شباهتی میان گفته های من با آنها وجود ندارد و اگر چه، رسم رایج آن عده ای که اخیراً شما هم به آنها پیوسته اید. این است که نوشته های مرا نقل به معنی جعل می کنند و یا عین جمله را نقل می نمایند و نمونه بارزش همین کتاب "خر تو خر" شماست که من از مذهب عبدالمطلب و ابوطالب در دوران طفولیت پیغمبر صحبت می کنم و شما حرف مرا، با حرف آن عده از اهل سنت - که ایمان ابوطالب را پس از بعثت پیغمبر قبول ندارند - یکی گرفته اید و سپس تمام دلایل شیعه را از کتاب نفیس استاد امینی و کتاب ابوطالب، مؤمن قریش آقای خنیزی به نام خود نقل کرده اید تا به عنوان رد عقیده من ثابت کنید که ابوطالب مسلمان شده است!

^۱. که اداره اطلاعات، از نظر رعایت عفت کلام در مطبوعات ایران! از "حضرت آیت الله العظمی، فقیه عالیقدر علامه، مرجع روحانیت اسلام و ایمان و اخلاق و نماینده مکتب اهل بیت و سخنگوی مدرسه تقوی و علم و اخلاق و انسانیت امام صادق"، خواسته بودند که آن را "هرج و مرج" نامگذاری کنند! در عین حال همین تعبیر "خر تو خر"، در مقدمه باز هم حفظ شده است!

یعنی درست موضوع را چهل سال جلو کشیده اید و حرف مرا که درباره ابوطالب پیش از اسلام است به بعد از اسلام منتقل نموده اید تا به عوام ثابت کنید که من با سنی ها هم عقیده ام و معتقدم که ابوطالب اسلام نیاورده است! در حالی که خود شما که علیه آثار من فتوا داده اید در کتاب فاطمه فاطمه است خوانده اید که در دو صفحه ۱۰۷ - ۱۰۸ استدلال کرده ام و نه تکرار مکررات نقل گفته های قدما به نام خود، بلکه با استناد به زندگی و شخصیت و عمل و مسولیت حساس ابوطالب در جبهه گیری تعیین کننده اش، پا را از مرحله اثبات ایمان ابوطالب فراتر نهاده ام. و شما با این که نوشته را خوانده اید و عکس آن را به من نسبت داده اید و یا نخوانده اید و علیه من فتوا صادر کرده اید و در هر دو صورت نامی را که به هر یک از این دو عمل می توان داد خود انتخاب فرمایید .

می خواستم عرض کنم که در نوشته های مشابهی که اخیراً با یک سبک و یک هدف و از یک مصدر عالی صادر می شود گرچه حرف های من به گونه ای مسخ شده و حتی معکوس نقل می شود که خودم هم نمی توانم تشخیص دهم که درباره من و عقیده من سخن می گویند. با این همه مسلم بوده کتاب "منشور" خطاب به جناح خاصی است که من نه با آنها اشتراکی دارم و نه حتی آشنایی ای بخصوص که در موارد متعددی دیدم که برای رد آنها و اثبات ولایت و امامت شیعه به کتاب خلافت و ولایت از نظر قرآن و سنت استناد کرده اید که نوشته پدر من است و نشریه ارشاد.

چون آن گروه "ابوسفیانی" اخیراً تصمیم گرفته‌اند برای بزرگ جلوه دادن "خطری که ولایت آنها را تهدید میکند" از "ولایت علوی" دفاع تحقیقی و استدلالی کرده است و بیش از دویست سخنرانی علمی و بیست نشریه استدلالی در ظرف پنج سال درباره تشیع دارد و نه تنها مرا، که تکیه اساسم هم در مذهب و هم در فلسفه تاریخ و جامعه شناسی و انسان شناسی و حتی جهان بینی و بینش علمی‌ام، بر مکتب علی(ع) است و بر ولایت علی و تکیه گاه اصلی‌ام در همه جا خاندان پیغمبر و این را هر که یک صفحه از آثار مرا بخواند احساس می‌کند و هر کس یک جلسه با من حرف زده باشد و بشناسد، در می‌یابد (و شما هم همه را خوانده اید و هم سالها از نزدیک مرا می‌شناخته اید) و نه تنها هر خطیبی یا عالمی اسلامی و روحانی را که با ارشاد همکار یا همفکر بوده است بلکه حتی پدر مرا که پنجاه سال است با تمام وجودش وقف تشیع بوده است و خدمات گرانبهایش به مکتب اهل بیت و اختصاصاً قرآن: علی و حسین همواره مورد تایید و تجلیل همه مراجع بزرگ قدیم و جدید عصر ما قرار داشته است با همان چماق‌های جدیدی که اخیراً تراشیده‌اند می‌کوبند و پس از عمری عشق و اخلاص و فداکاری و خدمت‌های برجسته علمی و تبلیغی از طرف عده ای کسبه معمم که سرپای وجودشان و زندگیشان نمودار درجه ایمان و علم و تقوایشان است با دروغ‌ها و بهتان‌ها و تغییرات زشت و دشنام‌هایی که تنها از این جنس و نوع ساخته است. نه "انکار ولایت"! متهم کنند .

از اینها فهمیدم که آن کتاب رد بر من نیست. چون طبق دستور باید ایشان را هم با همان چوب و چماق که برای من تراشیده‌اند می‌زدید و بر عکس، به تکرار، در رد مخالفان ولایت به کتاب ایشان استناد کرده و مطالب ایشان را در اثبات ولایت نقل کرده اید. هرچند برای آنکه آنها متوجه نشوند اسم کتاب را همه جا آورده اید اما نامی از نویسندگان و ناشر آنکه نام هر دو در فهرست جبههٔ متلفهٔ احزاب "قاسطین، ناکثین و مارقین" نوشته شده است نبرده اید!

در عین حال برای ارضای خاطر این جبههٔ جدید، گاه به گاه و بی آنکه تناسبی با بحث داشته باشد از دشنام به من از قبیل خیانتکار و قلم خائن و غیره...دریغ نفرموده اید.

اما کتاب خر تو خر که بر خلاف میل خود تحت عنوان هرج و مرج منتشر کرده اید و شمارهٔ دوم از سلسلهٔ تاراجگران عقاید تشیع! است دربارهٔ قطره ای از اقیانوس اشتباهات دکتر علی شریعتی است که مثل کتاب سابق تقریر شما است و تالیف کتابفروشی به نام آقای مقیمی که مطالعات خود و مراجعات به منابع و استعداد نویسندگی خود در اختیار سر کار قرار داده و از سرکار که "در سراسر عمر هیچ گاه مقام منیع روحانیت و جلالت و قد است قدر خود را به امور پیش پا افتاده ای از قبیل تبلیغ و تحقیق و مطالعهٔ علمی و مسائل فکری نیالوده اید و اساساً از این گونه آلودگی

های علمی مبری و منزّه اید" به کمک رفقا یک "آیت الله العظمی" "صاحب فتوا" و "فقیه عالیقدر علامه اهل بیت"! ساخته است برای مصارفی از این قبیل که شرایط خاص این زمان ایجاب کرده است از آن جمله ایجاد یک حساسیت جعلی و حق کشی و تحریف و توهین و تکفیر اشخاص و افکار و کوبیدن ایمان نیرومندی که نسل جوان سربرداشته و لجن مال کردن آن به نام دین و ولایت و از زبان جامعه روحانی و شخصیت های بزرگ مذهبی! که چون مراجع راستین و علمای حقیقی شیعه را نمی توان به این میدان کشید ناچار باید به افرادی لقب افتخاری داد و به نام آیت عظمای خداوند و علامه نابغه ولایت قالب زد! کی به کی است؟ به تعبیر خود سرکار، هرج و مرج است و بالاتر از آن خر تو خر !

وگرنه چرا علمای راستین دم در کشند و مرجع حقیقی فتوا ندهد و سخنوران واقعی مهر سکوت بر لب داشته باشند و سرکار و آیت الله العظمی آقای کاظمینی بروجردی! و آقای محمد علی انصاری بزاز و آقای ابراهیم انصاری زنجانی فحاش که به همه نوامیس مسلمان این جامعه هزاران دختر و مادر مسلمانی که در این روزگار به جای سفر اروپا به زیارت خانه خدا می روند و به جای شب نشینی ها و کاباره ها، به عشق شنیدن سخنی از اسلام و شرکت در یک محفل مذهبی و مراسم احیا رمضان و سوگواری محرم و عاشورا، به حسنیه می آیند به جرم اینکه من در اسلام شناسی که درس دانشکده ادبیات مشهد من است اشتباه کرده ام فحشی ناموسی می دهد و اتهام

جنسی می زند! به نام یک "روحانی" باز هم دفاع از "ولایت"! فحشی که شرف هیچ فاحشه ای، به هیچ نرخ اجاره نمی دهد که بخاطر دشمنی با یک فرد علیه هزاران خانواده ای که نام هیچ کدامشان را هم نشنیده است بر زبان راند!

آقای سید ابراهیم میلانی! شما از بیست سال پیش مرا و ما را می شناسید و در آن ایام که باد بر خیمه های ما می وزید خود را با ما هم فکر می دانستید و بهتر از همه همکاران جدیدی که پیدا کرده اید. مرا و طرز تفکر مرا می شناسید و می دانید که این مسلسل تهمت ها که یک باره به سوی من شلیک کرده اند از کدام دست و بازویی است؟ گلوله هایش از کجا می رسد و چه کسانی مامور آن شده اند و تا چه اندازه اتهام سنی گری و مخالفت با ولایت و روحانیت نسبت به من و امثال من جوانمردانه است!

و ما هم شما را بیست سال است که از نزدیک می شناسیم - بر خلاف ارادتمندان جدیدتان که در شرایط فعلی، خالی از شائبه نیستند - اعطای آن القاب افتخاری را برای سرکار خلافت مصلحت روحانیت، مردم و حتی شخص خودتان می دانیم. زیرا هم موجب بی اعتباری این القاب است که هنوز هم کمابیش از درجات علمی مشخص و مقامات و مسوولیت های دینی معینی حکایت می کند و نوعی غضب حق کسانی است

^۱. اسلام شناسی در ترازوی علم و دین! که خواندنش را برای روشن شدن خیلی چیزها و کس ها واجب می شمارم.

که با عمری تحصیل و تحقیق و استعداد فکری و رنج و زحمت بسیار کسب کرده‌اند و هم موجب اغفال و فریب توده مذهبی که شخصیت های بزرگ دینی و علمی خود را با همین القاب می شناسند و طبیعتاً در مسائل اعتقادی و احکام مذهبی و وظایف شرعی خود پرداخت وجوه - به عنوان "آیت الله العظمی و صاحب فتوا و فقیه علامه و غیره" - به شما مراجعه خواهند کرد و پیداست که چون شما مرجع نیستند و حق فتوا ندارید و نمی توانید در اموری که ویژه مراجع حقیقی است دخالت ناروا بفرمایید، باعث گمراهی آنها خواهید شد. چنانکه من اگر تابلویی بزنم و نسخه ای چاپ کنم و در تابلو و سر نسخه ام خود را متخصص بیماری های قلب معرفی کنم تنها به استناد اینکه عده ای از رفقا یا شعرا برای خوشایند من و یا مصالح خاصی مجازاً مرا "اهل دل" بخوانده‌اند - آیا هزارها بیمار خطرناک قلبی را فریب نخواهم داد و به جای شفا و نجات، به مرگ و نیستی نخواهم کشاند؟ و آیا کار قلب و تن از کار ایمان و دین حساس تر و جدی تر است؟

هم برای شخصیت خود شما خوب نیست. چون همانطور که کوچکتر نشان دادن شخصی از آنچه هست، تحقیر و توهین است، بزرگتر نشان دادن او هم هتک حیثیت است. و بیشتر به مسخره کردن او شبیه است تا تجلیل از او. چون تعارف هم اگر از حد طبیعی اش خیلی تجاوز کند توهین است و باعث خجالت !

در عین حال که من از شما توقع دارم که این تعارفات خطرناک سیاسی را بپذیرد و فریب این تجلیل های رندانه بازیگران را نخورید و آنچه را حق مراجع بزرگ دینی است، به خود نسبت ندهید و کلماتی چون علامه و نابغه و فقیه اهل بیت....را از معنی لغوی و اصطلاحی اش خالی نکنید و در مذهبی که بزرگترین افتخار علمی شیعه، شیخ طوسی که در همه رشته های علمی اسلامی صاحب نظر است - "ثقه الاسلام" لقب دارد شما لقب "آیت الله العظمی" را قبول نفرمایید با این همه شخصیت اخلاقی شما را و سابقه شما را منزله تر از آن می دانستم که با این حرف ها و تلقین ها و غیره، وسوسه شوید و خناس جن و انس شما را هم وارد معرکه زشتی کنند که رسوایی آن امروز، بر کسی پوشیده نیست و کسی نیست که نداند این آشوبگری از کجا؟ از کی؟ چرا؟ چگونه؟ و برای چه نقشی و نقشه ای برخاست؟

شما البته، کوچکتر از آنید که در مقام مرجع فتوا بنشینید و آیت الله العظمی خوانده شوید و در ردیف علمای بزرگ اسلام و مراجع عالی مذهب قرار گیرید و در عین حال بزرگتر از آنکه هم پا و همدست کسانی چون شیخ قاسم و سید قاسم و محمد علی انصاری و بدتر از همه ابراهیم انصاری زنجانی مظهر کینه توزی و بد زبانی و پاپوش دوزی و زشتی و پلیدی یک روح - به حساب آید که به سادگی نفس کشیدن و آب خوردن دروغ می گویند فحش می دهند شایعه می سازند جعل می کنند، تهمت های کثیف می زنند و مزدور جهل و جور می شوند و به ارزانی دین می فروشند و حق را

می کشند و حقیقت را پامال می سازند و برای نامی و نانی و گاه فقط، گشودن عقدۀ حسدی و جبران کمبود شخصیتی از هیچ کاری ابا ندارند و ایمان مردم را مقدسات دین را و عشق و اخلاص عوام به اهل بیت را و ولایت و روحانیت را، همه بازیچۀ هوی و هوس های پست خویش و بازی دهندگان خویش می سازند !

در میان آنها که این روزها به تحریک ولی نعمت های خویش، چماق "ولایت ابوسفیان" را بر کشیده اند و با آن هر فکری را و قلمی را و زبانی را که از "ولایت علوی" دم می زند می زنند، تا پرده سیاهی که بر سر اندیشه و ایمان و حیات و حریت این مردم کشیده اند دریده شود. هیچ کس نیست که بخوبی شما بداند که ما که آماج این توطئه هستیم جز ایمان و وفاداری به "ولایت علوی" جرمی دیگر نداریم و در این سو در میان همه کسانی که امروز قربانی این توطئه شوم شده اند و به نام دین چوب دنیا را می خورند. و جریمۀ عمری فداکاری و خدمتگزاری و روشنفکری مردم را در راه علی می پردازند و همچون علی به کینه ضربه های خندق و خیر در نهروان و صفین و جمل شمشیر دین را می خورند از دست شرکی که قرآن را بر سر نیزه ها کرده است! هیچ کس نیست که به خوبی من و دیگر دوستان سابق شما - در ایامی که مقیم مشهد بودید - بداند این "ولایت" که امروز شما پرچم کرده اید و بر ما تاختن آورده اید ما را به دشمنی با این ولایت منسوب می کنید و به نام روحانی شیعه فتوا صادر می کنید و پیام می فرستید چه معنی دارد؟ چه هدفی دارد؟ و اساساً ریشه اش کجا است؟

این است که من ناچار اعتراف می کنم که در مکتب این "ولایت" که امروز عده ای اعلام کرده اند و به دفاع از آن برخاسته اند و آن را در خطر احساس کرده اند و سخت برآشفته اند امثال ما را متهم به انحراف از آن و حتی انکار آن معرفی می کنند. شما، به راستی آیت الله العظمی آن و فقیه علامه آن و صاحب فتوای آن هستید زیرا شاید خیلی ها ندانند و خود شما از شکسته نفسی و حفظ جناح نخواستہ اید ابراز فرمایید که در طول تاریخ اسلام اولین کسی که این "ولایت" را در شیعه اعلام نمود و معنی کرد تفسیر و تحلیل نمود و با آیات قرآن و روایات بدان استدلال نمود شخص سرکار هستید و باید اهل انصاف، حق اولویت شما را در میان ولایتی های اخیر به رسمیت بشناسند. زیرا این آقایان به ولایت مداران خویش گفته اند که پس از جنگ های شش روزه و پس از قوت گرفتن فکر وحدت جبهه مسلمانان در برابر صهیونیسم و پس از آغاز کار ارشاد و در برابر موج فکری اسلامی و تشیع علوی که در نسل جوان این عصر دامن گسترده آنها بودند که ایده "ولایت جدید" را در جامعه شیعه ابتکار کردند یعنی از سالهای ۴۷ و ۴۸! در حالی که یازده سال پیش از این در آن ایام که این مسائل مطرح نبود شما بودید که برای اولین بار به نام یک روحانی شیعه، نظریه "ولایت جدید" را از رادیو تهران اعلام فرمودید و با عنوان آیه :

"اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولی الامر منکم"

اولی الامر را معنی جدیدی کردید و سنگ زیر بنای "ولایت جدید"ی را که امروز طرفداران متعددی پیدا کرده است نهادید و شانزده سال پیش از این فتوا و پیامی که در دفاع از ولایت خویش و علیه اینجانب صادر کرده اید و مرا منکر ولایت خود شمرده اید، در این مصاحبه علمی و دینی پس از اعلام مکتب جدید خودتان در ولایت همه کسانی را که به آن عقیده ندارند به شدت مورد لعن و نفرین قرار دادید .

این است که من هم در این "ولایت جدید که امروز علیه ما بر پا شده است نه تنها شما را "آیت الله العظمی"، "علامه نابغه دانشمند" و "فقیه عالقدر" و مرجع صاحب فتوا و لوا و پیام" می دانم، بلکه شما را رئیس این فرقه و امام این مذهب و بنیانگذار اولیه این ولایت می شمارم و اگر آن روز، به تنهایی و یک تنه این ولایت را در شیعه و در میان شیعیان اعلام کردید امروز پیروان متعددی یافته اید و دم و دستگاهی و قدرتی و عنوانی و اعتباری، چنانکه در ظرف همین دو سال بیش از بیست جلد کتاب در دفاع و ولایت شما و کوبیدن مخالفان ولایتتان نشر یافته که در تاریخ ایران بی سابقه بوده است و نیز هنرمندان و آوازخوانان و موسیقیدانان و موسسات پر کردن صفحات در خواستی و برنامه های رادیویی با شما هماهنگ شده و در ترویج این فکر شما را یاری کرده اند و حدود پانزده صفحه چهل و پنج دور و حتی سی و سه دور، درباره این ولایت ضبط و پخش شده است که از زمان ابوسفیان (که اولین بار برای ایجاد تفرقه و آشوب و برادر کشی و احیای شرک و فرصت طلبی قریش و سلطه دشمنان اسلام شعار

"ولایت دروغین" داد و اولین بار علی بزرگ و بزرگوار صاحب "ولایت راستین" آن را با نفرت کوبید و طرد کرد) تا کنون در عالم سیاست و هنر و نفاق مذهبی مشابه نداشته است و خوشحالم که در این راه روزگار هم با شما یاری کرد و پیش رفتید و من متهم ردیف یک در ولایت شما این پیروزی و موفقیت را به شخص سرکار، به عنوان موسس و پیشوای بزرگ "ولایت جدید" تبریک می گویم و اعتراف می کنم که پیش بردن چنین فکری در جامعه شیعه کاری سخت و دشوار بود که خوشبختانه و تاییدات غیبی بر همه مشکلات فایق آمدید و آن را حتی به نام "ولایت شیعه"! توانستید طرح و تبلیغ نمایید و ضمن تبریک توفیق سرکار و دیگر "هم ولایتی های سرکار" به ذکاوت و لیاقت شما و یارانتان آفرین می گویم .

ولی در عوض به نام ایمان و اسلام و حق و حقیقت نه، به نام جوانمردی و انصاف و یک انسان از شما توقع دارم. که لااقل "شما" دیگر مرا به "سنی گرایی و انکار ولایت ائمه اهل بیت" متهم نکنید .

و یک توقع دیگر :

لااقل شما به "تاراجگران عقاید تشیع" و به "دنیا خواران و شکم پرستان و نوکران استعمار که ولایت اهل بیت" را انکار کرده اند دشنام ندهید،

و آخرین توقع :

لا اقل شما نفرمایید که: "می خواستم به این سنی مآبان بگویم: تا این اندازه خر تو خر نیست که هرچه دلتان بخواهد بنویسید و یا بگویید" چون شخص شما بهتر از هر کسی می دانید که :

هست !

اردمند سابق سرکار ...

نامه به مدیر چاپخانه فیض قم

رونوشت: آیات عظام اسلام و مقامات مقدس
روحانیت. به ویژه: حضرت آیت الله عظمی آقای
گلپایگانی که صاحب این کتاب خود را وابسته
مستقیم به ایشان و مبلغ و مروج و سخنگوی ایشان
معرفی می نماید و نشر چنین دفاعیه هایی را به اشاره و
حتی کمک علمی و مالی ایشان !

جناب آقای مدیر محترم چاپخانه فیض قم، پس از سلام، اخیراً کتابی از آن چاپخانه
بیرون آمده است به نام دفاع از اسلام و روحانیت پاسخ به برقی و دکتر شریعتی که
ناشر آن شخص نویسنده آن است و نویسنده آن، به شرحی که در زیر شمایل زیبای
خویش در آخر این کتاب درج شده است، شخصی است به نام: آقای "محبی الشریعه
و حامی الشیعه . مترجم و ناظم نهج البلاغه الشریف آقای حاج شیخ محمد علی
الانصاری القمی من آل اشعریین رضوان الله علیهم اجمعین" - تمام شد نام مولف
کتاب مندرج در زیر عکس مولف کتاب .

در این یادداشت قصدم آن است که خدای نکرده به این کتاب که جلد دوم دفاع از اسلام و روحانیت علیه من و رد آثار من است پاسخی بگویم و حتی از آن همه فحاشی های وقیح و کذب ها و جعل ها و تحریف ها و توهین ها و بهتان های صریح و دروغ های دلیرانه که با سخاوتمندی و دست و دلبازی حیرت انگیز و زبان درازی شرارت آمیزی نثار شخص من و تمامی ایمان و افکار و آثار من شده است، العیاذ بالله شکایتی دارم و ابراز دلتنگی، که هرگز! و همه شاهدند که در برابر آن همه غوغا که در آن هنگام به پا کردند من کار خود را کردم و جز گاه در اثنای سخنی به اشاره ای و کنایه ای، بر سبیل شاهد مثالی یا طنزی، هیچگاه به مقابله و مجادله بر نخواستم و حتی دیگران را نیز از این کار منع می کردم آن چنانکه همین غوغاگران از سکوت من در قبال آنهمه قیل و قال ها و تحریک ها و فریاد آمدند. و آن را دلیل بر عجز من از جواب گرفتند .

ولی برای من که می دانستم این همه آوازاها از کی است و از کجا؟ طبیعی بود که این "حلقوم ها" را جدی نگیرم که مگر ممکن است کسی قلم و زبان و دانش و زندگی و آینده و تمامی توش و توان خویش را در چنین عصری و چنین محیطی و شرایطی، عاشقانه و سراپا اخلاص فداکاری آگاهی و ایمان مردم کند و نثار اسلام نخستین و علی راستین و کارش هم اثر کند و به ویژه جرم نابخشودنی و خطرناک طرح اسلام در محیط روشنفکری و جذب نسل جوان دانشگاهی به توحید و ایمان مذهبی و اسلام

قرآنی و تشیع علوی را در این زمان مرتکب شود و سنگین ترین و سهمگین ترین جریمه اش را پس ندهد؟ کسی دردمند و عاشق و آگاه - هر چند به فاصله فرسنگ ها - در راه علی گام بردارد و - هر چند به فاصله زمین تا آسمان - سرانجامی چون علی نداشته باشد و از علی و حسین و زینب و سجاد و ابوذر... دم زند و از سرنوشتی چون خانه نشینی، شهادت، آوارگی، تنهایی دردناک و مظلوم و بالاخره تبعید و تکفیر مصون ماند و همچون عبدالرحمن بن عوف، مرفه و همچون مروان حکم، موفق زندگی کند؟

در برابر کاری این چنین توطئه ها و تهمت ها و تکفیرها و لعن و سب های آنچنان طبیعی است و قابل پیش بینی و آنچه طبیعی است و قابل پیش بینی البته عجیب نیست و باید صبر کرد تا دردها و آشفته گی ها و تلاطم و جیغ و دادها و حق و نق های گذرایی که لازمه یک "تولد" است منحنی طبیعی خویش را طی کند و اندک اندک آرام گیرد و سپس این "نوزاد" حیات پر جنب و جوش و رو به رشد و سراسر امید خویش را آغاز کند و به روی پای خویش بایستد و راه درست خویش را بیابد و برود و قلمرو عصر خویش و وجدان توده مردم و شعور روشنفکر نسل خویش را فتح کند و این سنت تبدیل ناپذیر الهی است که... فاما الزبد فیذهب جفاء و اما ما ينفع الناس فیمکث فی الارض :

مقصودم از این یادداشت طرح چند نکته بود که روشن شدنش برای همه ضرورت دارد. چه ایشان که همیشه شرح حال و نقل قول از آثار مرا ذکر صفحه به دروغ و حتی معکوس می آورند. اخیراً کتابی را به نام کتاب من با دشنام و اهانت بسیار رد کرده اند که از بنیاد دروغ است و این را باید مقامات دنیا و دین هر دو بدانند و از این رو ناچار این چند نکته را یاد آور می شوم :

یک: در این کتاب برای آنکه صاحبش توجیهی داشته باشد در برابر سوال مردم که: "حالا دیگر چرا؟ شما که در آن دوره حساس، نقشی را که برعهده داشتید به سنگ تمام بازی کردید و به آخر رسانید و پرده نمایش هم افتاد و پرده های دیگر هم بالا رفت و دست ها رو شد و غرض از آن همه های و هوی پیش ساخته ناگهانی و همزمان و همزمان بر همه آشکار گردید و دیگر نقطه تاریکی و جای تردید و ابهامی برای کسی باقی نماند. اکنون او زبانش در کام و قلمش در نیام است و خانه نشین. باز هم تکرار کنان همان آهنگ کهنه و ردیف کردن همان اتهام و جعل و تحریف هایی که کارش به رسوائی کشیده و حتی مریدان عامی و عاجز از خواندن و نوشتن را هم نمی فریبد، چه فایده ای دارد؟

و اساساً از این تجدید مطلع چه مقصودی دارید و هتاکي نسبت به کسی که در اوج گویایی اش در برابر شما خاموش بود اکنون که به اقتضای زمانه ساکت است، چه نتیجه

ای عاید خواهد شد...؟" چنانکه در آغاز کتاب نیز تصریح می کنند از نوشته های مجهول یا مجعولی نام می برند که به من منسوب است و این نسبت را هم خود ایشان می دهند. مثلاً از جزوه ای درباره قرآن نام می برند که به دلایلی نام نویسنده و ناشر و محل تفسیر و چاپخانه... مستعار آمده است و ایشان پس از پی جویی ها و باز جویی های مستمر و پیگیر، کشف کرده اند که این اسامی همه استعاری است و آنگاه، به دلیل عقل خودشان حدس زده اند که متعلق به من است و آنگاه، به رد مطالب آن و در ضمن تکرار دشنام و اتهام نسبت به من پرداخته اند .

من لازم می دانم که در اینجا صریحاً و قاطعاً اعلام کنم که اولاً چنین جزوه ای نه به قلم من است و نه من از آن آگاهم و نه چنان قلمی و زبانی - که نمونه اش را در این کتاب نقل کرده اند - می تواند از آن من باشد " مگر اینکه طبق معمول ایشان، در نقل مطالب آن جزوه نیز از همان شیوه ای پیروی کرده باشند که در نقل قول از من و از کتاب های من معمول و مرسوم ایشان است: یعنی تحریف به کم و زیاد و اسنادهای دروغ و جعل صریح و حتی قلب مطلب چنانکه مثلاً می نویسد من در اسلام شناسی از بت شکنی علی در فتح مکه نام نبرده ام، قهرمانی علی را در احد یاد نکرده ام، داستان غدیر را انکار کرده ام یا در آخر اسلام شناسی نوشته ام: "عرب جاهلی را تماشا کن که بدون اینکه پیغمبرش خلیفه تعیین کند او از انقلاب کبیر فرانسه پیش افتاد و رشد سیاسی خود را تقریباً باز شناخت" (ص ۲۷) که هر فارسی خوانی می تواند اسلام شناسی

را باز کند و ببیند که این "محبی الشریعه و حامی الشیعه" چقدر در دروغ گفتن و تهمت بستن دلیر و در عین حال ناشی است. چه لااقل چندین صفحه در اسلام شناسی تحلیل اجتماعی غدیر را می خواند و نمایشهای زیبای دلاوری و عظمت علی در احد و خندق و خیبر و... را و ضرورت وصایت علی را و تعیین جانشین از سوی پیغمبر را و درست برعکس آنچه ایشان نقل می کنند. اثبات این اصل که دو قرن پس از انقلاب کبیر فرانسه دموکراسی یعنی انتخاب آزاد پیشوا از طرف مردم به وسیله بیعت و شورا و اخذ آرا در اروپای امروز تحقیق کامل نیافته. چگونه چهارده قرن پیش بیعت و شور می تواند برای قبایل عرب آنقدر پیشرفته باشد که مردم خود پیشوا را انتخاب کنند و پیغمبر نیازی نداشته باشد که خود پیشوا را پس از خود تعیین نماید؟؟

به هر حال باید بدانید که من در وضعی نیستم که بتوانم کتاب منتشر کنم و به طریق اولی، اهل آنکه کتاب مخفی و با نام مستعار نشر دهم نیز نیستم و در این چهار سال هیچ اثری منتشر نکرده ام و اگر می بینید گاهی در برخی از نوشته ها نشانه هایی از سبک قلم یا فکر من پیدا است، یا برداشتی از نوارها و نوشته های پیشین من است که اقتباس کرده اند و یا تقلید و یا نقل به مضمون و یا ترکیبی ساخته اند از حرف های من و نه غالباً با رضایت قلبی من و از آن جمله است "نامه پدر" نیز که یادداشت کوچکی بود که سال ها پیش "قبل از سال پنجاه" در پاسخ پدرم نوشته بودم که در انتقاد از مجلسی مرا به خودداری دعوت کرده بود و به طور کلی، محافظه کاری در نقد آثار و افکار و

اعمال عناصر رسوائی که کارمندان جزء و کسبه خرد بازاریاند و با تنها مایه ای که به جای علم و تقوی در هتاک و جعالی و فحاشی دارند، لباس اهل علم و روحانیت شیعه به تن کرده‌اند و با وقاحت بی مهارت خود را "محیی الشریعه و حامی الشیعه" معرفی می‌کنند و به دفاع از "اسلام روحانیت" می‌پردازند. و نوشته بودم که من هرگز به مجلسی که امام زین العابدین را از یک عرب قریشی ذلیل تر معرفی می‌کند و ترسوی جان دوستی می‌شناساند که به یزید یا والی یزید در مدینه می‌گوید: اقرار می‌کنم که بنده توام. اگر خواهی به بندگی‌ام نگه دار و اگر خواهی مرا بفروش" و این غاصبین لباس علم و ردای تقوی و تشیع که آبروی مذهب را نزد روشنفکران و در نظر مخالفان مذهب و طرفداران ایدئولوژی‌ها و مذهب‌های دیگر می‌برند هرگز باج نخواهم داد و در برابر کسانی که به امام شیعه ذلت آورترین اسنادها را می‌دهند و آنهایی که مایه ننگ روحانیت و حوزه و علم و دین‌اند سکوت نمی‌کنم ولو بلغ مابلغ! در عین حال، این نامه را که "شقیقه هدرت" بود به ایشان فرستادم تا خاطرشان را مکدر نکرده باشم و در آن دوره بی سر و سامان گم شد و سالها بعد هنگامی که گرفتار بودم، شنیدم که آن را دشمنی دانا یا دوستی نادان - بی اطلاع و رضایت من - نشر داده و آن هم با تفسیرات و تعبیرات اضافی! نپندارید که من از ترس فحاشان حرفه ای یا "محیی الشریعه"ها و "حامی الشیعه"های ناگهانی که نامشان در آن نامه برده شده است تکذیب می‌کنم: نه از این جهت است که چرا نامه ای خصوصی را که با زبان و

تعبیرات خاص یک گفت و گوی دوجانبه و درد دل محرمانهٔ پسر و پدری نوشته شده است آن هم با حالت و لحنی که خواندنش را برای مخاطبینش صلاح ندانسته‌ام، چاپ کنند. وانگهی نارضایی اساسی‌ام به این علت بود که شیوهٔ مرا در سکوت و صبر در برابر هتاک‌ها و توطئه چینی‌های آن هیات شناخته شده نقض می‌کرد و از کسانی به بدی نام برده بود که یک شیعهٔ راستین و آگاه علی نباید نامشان را به بدی ببرد، چه :

و ما خلقتهم الا فی حثاله لا تلتقی بدمهم الشفتان. استضعارالقدر بهم و ذهابا عن ذکرهم

(بجای آن شیعیان مجاهد و آگاه و پارسا... شما پیوزهایی پیدا شده اید که بس حقیر و بی ارزش اید و به یاد کردن و نام بردن نمی‌ارزید که دو لب به بدگویتان به هم نمی‌آید) و من در تمام عمرم برای دشنام دادن و به بدی نام بردن هیچ گاه به شخصیتی پایین تر از مرحوم تقی زاده سر فرود نیاورده‌ام چه انسان معتقد و مسوول، برای دشنام هایش نیز ارج و حرمت قایل است و من هرگز آن را در نثار به کسانی که اساساً وجود ندارند تباه نمی‌کنم .

و آخرین نکته: بسیاری روشنفکران و جوانان تحصیلکرده مخالفان مذهب و نیز محققان ایرانی یا خارجی که دربارهٔ تحولات فکری و جنبش‌های اسلامی و فرهنگ و ادب و آثار علمی و اختلافات اعتقادی و مبانی اصلی اسلام و تشیع و وضع روحانیت و

سطح آگاهی و دانش گروههای مذهبی در ایران کنونی بررسی می کنند و در این پژوهش های علمی و جامعه شناسی و مذهبی بر آثار منتشر شده به نام مذهب و روحانیت استناد می نمایند و باید بدانند که آیا کسانی چون همین آقای "محبی الشریعه و حامی الشیعه من آل اشعریین...وغیره" به راستی سخنگوی حوزه علمی و آئینه صادق فرهنگ و ادب و منطق و دانش و سطح اخلاق و تقوی و حق پرستی موجود در کانون علم و روحانیت رسمی شیعه یعنی قم به شمار می روند؟ من که به یکی از دانشجویانی که درباره "تحول اندیشه مذهبی در ایران معاصر" تحقیق می کند و در اروپا تز دکتری اش را در این موضوع می نویسد گفته بودم که: "ایشان و امثالشان هیچ ربطی به حوزه علمی و روحانیت شیعی ندارد و امثال این لقب های بزرگ محی محی الشیعه دسته گلی است که آقای محمدعلی انصاری از جانب خود به آقای محمدعلی انصاری اهدا کرده اند و یک طلبه جامع المقدمات خوان قم نیز ایشان را جدی نمی گیرد" استاد راهنمایش گفته بود: "باید سند نشان بدهید: این کتاب ها علیه آن اسلامی که شما مترقی می خوانید منتشر می شود و به نام روحانی و به دفاع از روحانیت معرفی حقایق اصلی دین و اسلام واقعی و یک سطر وجود ندارد که روحانیت حوزه آن را تکذیب کرده باشد و این نمایندگی را نفی کند." من از جواب عاجز ماندم. آقایان روحانیون که حیثیت علمی و مذهبی شان در دنیا به خطر افتاده است باید جواب بدهند. در کتاب کویر، قصه ای دارم به نام "کاریز" سخن از مؤمن آبادی است که رمز مزرعه ایمان

است در عصر ما که بایر مانده و خشکیده، زیرا کاریزش خشک شده و لایه های رسوبی قرن ها چشمه های جوشان آب آن را کور کرده است می خواهیم بگویم علیرغم بدبینی ها و تلقین ها و یاس ها و تبلیغ دشمنان مذهب مومن آباد در آینده نسل انسان متمدن دوباره آباد خواهد شد. چگونه؟ با شکستن رسوب های سفت شده ای که قنات را کور کرده است آن "روح" که در تاریخ گاه فرود می آمد و در نسلی می دمید و از عمق فطرت های کور و مرده، چشمه های خشک ایمان و عشق را باز می کرد و خرمی و سرسبزی به مزرعه ایمان می بخشید در عصر ما هم فرود آمده و جویبارهای آب زلال از اعماق فطرت نسل آگاه امروز سرزده است و مزرعه پژمرده مومن آباد دوباره جان می گیرد و می روید این: "روح" ما که روح القدس است و فرشته ای که در سوره قدر یاد شده است در این قصه به صورت یک مقنی پیر و یارانش که با کلنگ دارند رسوب ها را می شکنند مجسم شده و "من" کودکی شهری، رمز نسل فردای انسانم. در کتاب دفاع از اسلام و روحانیت این قصه ادبی - مذهبی بدین صورت نقد علمی و روحانی شده است که: "آن پیرمرد بوی پسر بچه ای شنیده و به قصد لواط با دکتر به قنات آمده مثل این دو مثل مسیلمه و سجاع است که.... (ص ۲۶۶)" مدعیان روحانیت و علم و دین و اخلاق جامعه! عمامه هاتان را بالاتر بگذارید که "محمی شریعه و حامی شیعه و مدافع اسلام و روحانیت" دارید! و برای شما علمای مجاهد و طلاب روشنفکر حوزه علمی شیعه یه راستی متاسفم و برای خودم ..

خدا را برداشتن چنین دشمنانی سپاسگزار

علی

نامه به آقای روشنی

اخيراً كتابى به نام نقد و بررسى عليه من منتشر شده است و چنانكه خبر داده است، شماره اول از سلسله انتشاراتى است كه قرار شده عليه كليه آثار من، اعم از درس و سخنرانى و نوشته، پياپى نشر يابد .

اين كتاب، از ميان همه نقد هاى كتبى، شفاهى و گاه دیدى – كه اخيراً، همزمان و هماهنگ و همانند، آغاز شده – تنها اثرى است كه اولاً، ناقد آثار مرا خوانده و بعد رد کرده‌اند، ثانياً در نقل مطلب من، گر كه پس و پيش مطلب را طبق معمول مى‌زنند، ولى همان مقدارى را كه نقل مى‌كنند از پايه دروغ نيست و مسخ و تحريف نمى‌كنند و ثالثاً، دشنام‌ها و اهانت هايشان بر خلاف ديگر آقاىانى كه «نقد دينى» مى‌فرمايند هم از نظر كميت كم است و هم از نظر كيفيت كمى تلطيف يافته تر است و مثل بعضى هم صفاتشان كه - در لباس مقدس مذهب و بر منبر پيغمبر و در مسجد خدا و مجلس ائمه اطهار و دفاع از مكتب مقدس اهل بيت - فحش بى ناموسى مى‌دهند و يا براى رد نظريه من و نقد كتاب من و به عنوان بزرگترين دليل علمى و شيوه استدلال عقلى و

جواب آبداری که به من می دهند، کتاب را جلو چشم عموم مستمعین می گشایند و تف می کنند! تعبیرات ایشان از حد «نادان» و «بد سیرت» بالاتر نیست و این موجب نهایت سپاس است.

رابعاً، نویسنده محترم، بر خلاف دیگر هم قلمانشان، نشان دادن مآخذ و ارجاع به کتب و اسناد را در نقل قولها و اظهارنظرهایشان (ضروری) می دانند.^۱

و این چهره خصلت منحصر به ایشان، موجب شده است که قلباً به ایشان احترام بگذارم و خواندن اثرشان را در یک کنفرانس عمومی به همه اندیشمندان و روشنفکران و بخصوص دانشجویان آشنا با درس و نوشته هایم توصیه کنم. نویسنده، آقای روشنی، خود را در کتاب همه جا «دانشجو» معرفی کرده اند که اصطلاحاً به یک گروه خاص علمی و اجتماعی اطلاق می شود، ولی آنچنان که اخیراً مطلع شده ام، ایشان امام جماعت یکی از مساجد تهران اند و اینکه به جای «حجت الاسلام و آیت الله و امثال این

^۱. چون این سنت باورنکردنی در جامعه ما رایج شده است که اول کتابی را نقد می کنند، تا بعد اگر مجالی پیدا شد آن را مطالعه کنند؛ چنانکه واعظی چند منبر علیه اسلام شناسی رفته بود، دوستی که احساس کرده بود آنچه را ایشان به شدت رد می کنند و مردم را به شدت تحریک، اساساً در متن اسلام شناسی نیست، از آنها است که در پیرامون اسلام شناسی است! پرسیده بود مگر شما کتاب را نخوانده اید؟ با لحنی گله آمیز فرموده بودند: فلان کس را گفتیم می خواهیم در ایام محرم از کتاب اسلام شناسی صحبت کنیم و از نقطه نظر مذهبی و علوم دینی آن را رد کنیم و ایشان هم قول داد بیاورد و شب اول محرم هم آورد؛ صبح آمد که کتاب را بدهید، می خواهم مطلبی را به کسی که آن را بد فهمیده نشان دهم و شب قبل از منبر شما پس می آورم؛ کتاب را برده و هنوز هم بی انصاف نیاورده است؛

عناوین» ترجیح داده‌اند خود را «دانشجو» معرفی کنند، شاید به خاطر آن است که مخالفت یک «دانشجو» با افکار و آثار و بخصوص بینش اسلامی من برای مردم جالب تر است.

و اما اینکه برخی سوال کرده‌اند «اینکه کسی دانشجو نباشد و خود را دانشجو معرفی کند، شرعاً یا اخلاقاً اشکالی ندارد؟» باید عرض کنم ایشان این صفت را که اسم شده و برای یک گروه خاص علم شده، به معنای لغوی و عام آن گرفته‌اند به این معنی یک حاجی آقای بازاری هم که تاجر پشم است یک دانشجو است، چون در کار خودش جویای دانستنی‌هایی است از قبیل آخرین نرخ پشم، وضع بازار، موجودی بازار، موجودی پشم بازار، وضع صدور، ارز و غیره ... چنانکه مثلاً من هم می‌توانم در یک اداره، یک جلسه و یا پشت جلد کتابم بنویسم آیت الله شریعتی، چون هر موجودی اعم از جمادات و نباتات و حیوانات، آیت خداوند است و حتی در قرآن آیات خدا به همین معنی آمده و معنی اصطلاحی فعلیش، خیلی جدید است و در هیچ یک از کتب اسلامی و شیعی سابقه ندارد، و یا یک مکتب دار ده می‌تواند مکتب خانه‌اش را دانشگاه بنامد و خودش را استاد دانشگاه اسلامی. این هیچ اشکالی ندارد، بخصوص اگر مصلحت هم باشد که شرعاً دروغ مصلحتی جایز است و حتی لازم .

من، به خاطر احترامی که برای مقام و لباس ایشان قایل هستم و نیز ارزشهایی که برای کتاب نقد و بررسی ایشان، در پاسخ ایشان که به طور غیر مستقیم یکی از کتابهای مرا خواسته بودند نامه ای را نوشتم که ابتدا قصدم این بود که از ایشان نام کتاب را بخواهم و نیز یک مسئله اخلاقی را دوستانه و خصوصی یاد آوری کنم، ولی چون در نامه مسائل دیگری راجع به کتاب ایشان مطرح شد، فکر کردم درج آن، برای خوانندگان، بخصوص آنها که کتاب ایشان را علیه من خوانده یا خواهند خواند، خالی از فایده نباشد و چون کتاب ایشان علناً منتشر نشده است، انتشار نامه من درباره این کتاب، جایز است و شاید لازم .

جناب آقای روشنی نویسنده محترم کتاب نقد و بررسی

پس از عرض سلام

همسایه سرکار که از بستگان اینجانب است، از قول سرکار گفت که جنابعالی در جستجوی کتابی از من بوده اید که در کتابخانه ها نیافته اید و خواسته اید تا من خودم تهیه کنم. آنچه در این میان برایم موجب تعجب و تأسف شد این بود که سرکار فرموده بودید قاصد نگوید که کتاب را برای شخص سرکار می خواهد، چه، در این صورت، فلان کس - که بنده باشم - نخواهم داد !

تعجب و تأسفم از اینجا است که چگونه دستهای پنهان دشمن، که شب و روز همچون خناس در دلها وسوسه می افکند، موفق شده است که در میان معتقدان به یک ایمان متعصبان به یک عصبه، آن هم عصبه ای که بر برادری و رحمت استوار شده است، تا این اندازه بدبینی و نفرت بپراکند و به دست آن «نفاثات فی العقد» بر پیوندهای اعتقادی و اسلامی ما چنان دم افسونی دمد که در این روزگار که از چپ و راست و بالا و پایین، دشمن ما را در «خندق» حصاری کرده است و بنو قریظه را هم در درون خندق مسلح و هار، کسانی را که آماج یک تیر و قربانی یک خیانت و دردمند یک دردند، آن چنان نسبت به هم بداندیش و بددل سازد که یکدیگر را ندیده و نشناخته، به تیر زنند و نسبت به یکدیگر از روی شایعات و متواتراتی قضاوت کنند که خناس ها و نفاثات پیدا و پنهان پراکنده اند. من شماره اول از سلسله انتشاراتی را که علیه اینجانب منتشر فرموده اید خواندم، با دقت هم خواندم، چون این تنها نوشته ای بود که نویسنده اش به جای فحاشی و جعل و تهمت و دروغ و حتی مسخ و تحریف آشکار عبارتی که از من نقل می شود، کوشیده است تا عین سخن و نظر مرا نقل کند و سپس رد نماید و اگر نوع تبلیغاتی که در مطبوعات برای انتشار آن شد نمی بود و از دشنام پشت جلد و یا برخی تعبیرات اهانت آمیز در متن کتاب خودداری می شد، فکر می کنم، برای آن هدفی که سرکار در انتشار آن داشتید، موفقیت آمیزتر می نمود .

زیرا این قراین، خواننده کتاب را متوجه می کند که نویسنده نسبت به شخصی که مورد انتقاد قرار گرفته، دارای احساسات بغض آلودی است و قصدش پیش از آنکه بررسی و نقد آثار باشد کوبیدن شخص نویسنده این آثار است؛ بخصوص که در متن می بیند در طرح و نقد حلاجی نظرها و مسائل علمی و مذهبی یا تاریخی، بسیار مبالغه شده است و منتقد، نسبت به هر کلمه، یا هر اصطلاحی که در متن وجود دارد حساسیتی غیر طبیعی نشان می دهد، درست مثل بعضی ها که با آدم قهرند و وقتی می روی نزدش و می گویی: «سلام علیکم» می گوید: «مرگ سلام علیکم»!

مثلاً آنجا که از کعبه سخن می گویم و از عظمت ها و فضیلت ها و جلالت هایی که در ایمان ما و احساس ما دارد و می گویم: «کعبه، این خانه مقدسی که قبله نماز ماست، کعبه نیاز ماست، به سوی آن زندگی می کنیم و به سوی آن می میریم...».

شما به عنوان عیب جویی، رد کرده اید و مدارک فقهی معتبر نشان داده اید و ثابت کرده اید من اطلاعات علمی کافی نداشته ام زیرا این را هم در وصف هایی که برای کعبه آورده ام، باید می افزودم که: «...و کعبه، این قبیله ای که هر وقت سر مستراح می رویم نباید رو به آن یا پشت به آن بنشینیم».

و یا از قبیل اینکه می گویم «خدا فرمان می دهد به ابراهیم که خانه مرا برای طواف همه انسانها در همه زمانها بر روی زمین بنا کن، کجای زمین؟ کنار خانه هاجر!»!

و بعد می بینم سرکار کلمه «کنار» را گرفته اید و آن همه تحقیق و نقل اخبار و آرای تاریخی درباره این مسئله که دقیقاً خانه یا قبر هاجر در کدام نقطه قرار دارد و آیا کنار خانه است، توی خانه است، چند سانتیمتری فاصله دارد؟

شما خوب میدانید که اگر بخواهیم یک «تعبیر ادبی» را با بینش عینی تفسیر کنیم چه فاجعه های شگفتی روی خواهد داد و اساساً حرف زدن محال خواهد شد، چنانکه به تا کسی می گوید «مرا ببر به مسجد حسینی» تا کسی شما را در نقطه ای نزدیک به مسجد یا روبروی در مسجد پیاده می کند، اگر شما با همان منطقی که به بررسی و نقد حرفهای من پرداخته اید، بخواهید با راننده بحث کنید بی شک او را محکوم خواهید نمود، زیرا می توانید به او بفرمایید: «آقای بد طینت و بی علم، من گفتم مقصدم مسجد حسینی است، تو مرا در خیابان ایران مهر پیاده کرده ای! آقایان، اهل علم، اهل محل اهل عقل و منطق، اینجا مسجد است یا خیابان؟ این آقا فرق مسجد و خیابان را نمی داند!» شما اگر فرمودید علی علیه السلام، از آغاز کودکی در پیش چشم حضرت رسول رشد کرد و بزرگ شد و علی شد و این یک حقیقت مسلم است، ولی با آن منطق، که شما بر من ایراد کرده اید، می توان دو ایراد دندان شکن بر این گفته داشت: اولاً، علی پیش از آنکه به خانه حضرت رسول بیاید، اسمش علی بود، در خانه ابوطالب، پس از تولدش در کعبه علی نامیده شد»

«ثانیاً، علی همیشه پیش چشم حضرت رسول نبود، گاهی حضرت به اشخاص دیگر و اشیاء و جهات نگاه می کرد و آنها پیش چشم حضرت بودند و نه علی، و حتی شبها که حضرت رسول می خوابیدند، دیگر مضحک است که باز هم بگوییم علی پیش چشم حضرت بود، علی در بیرون خانه و در شبها که حضرت خفته بود و چشم حضرت بسته، باز هم رشد می کرد و بزرگ می شد، پس این عبارت اساساً مضحک است و بر خلاف عقل و نقل هر دو!» راست هم هست !

شما خوب می دانید که مجسمه و مشبهه و حروفیه و اخباریون و حلولیه با همین گونه تفسیرات از آیات و روایات، آن همه از معنی راستین آیات و روایات دور افتادند و ظاهر کلمات را گرفتند و تعبیرات ادبی و رایج در زبان انسانها را - که قرآن و حدیث نیز بدان سخن می گویند - به معنی عینی و لغوی آن تفسیر کردند و چنین شیوه ای، چه با نظر قبول و چه با نظر رد، درباره هر متنی، چه کتاب خدا و چه کتاب بنده خدا، هر چند هم همراه با استدلال و استشهاد، جبراً، مفسر را به مسائلی می کشاند که از آنچه در متن مطرح شده است بسیار دور است. این حالت مبالغه آمیزی که در رد گفته های من داشته اید شما را حتی به رد کردن مطالبی در کتاب من کشانده است که «نه به معنی آن ایراد داشته اید و نه به لفظ آن»، بلکه به علت آنکه عبارت به طرز خاصی «ماشین شده» است، آن را به طور کلی و با لحنی قاطع مورد حمله و اتهام تحقیر آمیزی قرار داده اید! و آن این است که پس از طرح داستان هاجر و تجلیلی که از

مقام یک کنیز بیگانه حبشی در این مکتب الهی شده است، به کنایه (نسبت به آنچه امروز به نام آزادی زنان و تجلیل از مقام انسانی زن عنوان کرده اند و می بینیم که چیست و تا کجا ضد انسانی و ضد آزادی و ضد زن است) می گویم: «آری، در این مکتب، این چنین زن را آزادی می بخشند، و شک ندارم که شما به اینکه اسلام از زن به طور حقیقی تجلیل کرده و به زن آزادی حقیقی و انسانی داده است معتقدید و شک هم ندارم که با آن گونه آزادی و تجلیل دروغینی که امروز از زن می شود مخالفید و از طرفی آنقدر هم پرت نیستید که خیال کنید هر مطلبی که جمله هایش پشت سر هم چاپ نشود و جدا و زیر هم بنویسند شعر نو است! اما این عبارت مرا به عنوان اینکه "شعر نو" است مورد "نقد و بررسی" قرار داده اید! آیا اگر این دو جمله، پشت سر هم چاپ شده بود، باز هم مورد ایراد شما بود؟ و آیا شباهت این دو جمله با شعر نو، جز در شکل حروف چینی آن است؟»

عذر می خواهم از اینکه، حتی همین نکته را هم در این نامه دوستانه مطرح کردم، علتش آن بود که می خواستم عرض کنم که اگر برایتان امکان داشته باشد که بر احساسات تند و دشمنانه تان نسبت به شخص اینجانب غلبه فرمایید، نمی گویم تغییر احساسات بدهید، بلکه می گویم آن را کتمان کنید و در نقد و بررسی آثار من، به خواننده نشان ندهید که نسبت به شخص اینجانب، به شدت برانگیخته و متعصب هستید، بلکه چنین وانمود کنید که آنچه انگیزه انتشار این جزوه ها بوده است، نه هم

آوازی با آن " گروه مخصوص " است (چنین فکر می کنم که شما کمترین بستگی و حتی تشابهی با آنها ندارید و بلکه، مشترکات اعتقادی و اجتماعی با کسانی امسال من به مراتب بیشتر از آنهاست که می دانم و می دانید آن همه آوازاها از کجا بود ؟) و نه مصلحت های شخصی و شغلی (که حمله به اینجانب مد شده و بسیار مفید است) و نه احساسات فردی و خصوصی و غرض و مرض های غیر علمی و غیر مذهبی، بلکه نشان دهید که انگیزه تان فقط دلسوزی برای دین است و ملاکتان در نقد و بررسی، ضوابط علمی و عقلی و اسلامی است و هدفتان تضعیف کسی است که در زمان حاضر و در میان دانشجویان روشنفکران و نسل جوان این عصر، کوشش هایش در راه مبارزه با فرهنگ ها و بی فرهنگیهای مهاجم و گرایش اندیشه این نسل به مذهب و طرح اسلام و تشیع در این فضا، " به صلاح نیست " و در شرایط فعلی، مهمترین وظیفه کسانی که حافظ دین اند مبارزه با او و در هم شکستن این گرایش و ریشه کن ساختن این نهالی است که در میان تحصیل کرده ها به رویدن آغاز کرده است .

این هدف - اگر به شکل علمی و ظاهراً بی طرفانه و خالی از تعصبات و احساسات شخصی یا صنفی عمل شود - احتمال تحققش بیشتر است و خوانندگان را بیشتر مطمئن می سازد و خوانندگان بیشتری را .

و اما شخص من ممکن است با این هدف موافق نباشم، اما به شما حق می‌دهم که آن را تعقیب نمایید، و این را نه تنها به عنوان یک ادب اخلاقی می‌گوییم، بلکه به عنوان یک اصل علمی و ضروری و حتی حیاتی بدان معتقدم، زیرا، یک "فکر" همیشه با نقد و بررسی و حلاجی و موشکافی و حتی رد و انکار و تحمل حمله و دشنام و اتهام می‌تواند رشد کند، خود را تصحیح نماید، به نقطه های ضعف خود پی برد، تغذیه کند، غفلت های خود را متوجه شود، از نوع تلقی جامعه و عکس العمل های محیط نسبت به خود آگاه گردد، نیروها، تصادم ها و مصالح و منافع را که از آن صدمه می‌بینند و نیازها و دردها و خواست هایی که پاسخ خویش را در آن می‌یابند و مسئولیت هایی را که هر روز سنگین تر و مشخص تر متوجه آن می‌شود و بالاخره خود را، همسایگان خود را، دوستان و دشمنان خود را و ... "وضع" را هر روز بهتر و دقیق تر و عمیق تر در یابد و بدین گونه به رفع نقایص خود پردازد، زبان خود را پیدا کند، راه درست تر و مستقیم تر را انتخاب نماید و در مسیر زمان و در متن جامعه جا افتد- اگر ارزش ماندن دارد- و یا در این درگیری ها و کشاکش ها در هم شکند و بمیرد- اگر اصالتی ندارد- زیرا یک "فکر" (غیر از آنچه از مغز معصوم می‌تراود و یا از طریق وحی می‌رسد) همچون یک موجود زنده است- یک درخت یا یک جاندار- با تغذیه و حرکت و تصحیح تدریجی و مداوم خود و خود آگاهی و درگیری و تحمل بیماری ها و

سختی ها، قحطی ها، ضربه ها، زمستانها و آفات و بادهای و تند بادهای و طوفانها و تغییرات مداوم شرایط اقلیمی و جوی ... رشد می کند و ریشه می بندد و بالاخره به ثمر می رسد .

آنچه می خواستم به عرض شما برسانم، پاسخ گفتن به ایرادات سرکار در آن نشریه نبود، زیرا من به همان اندازه که حتی به این گونه "نقد و بررسی ها" و بی لطفی ها و بی انصافی هایی هم که غالباً بیش و کم دیده می شود- از نظر اثر اجتماعی و فکری آن در آگاهی مردم و رشد فکر و تقویت نهضت اعتقادی که به آن وابسته ام- ارزش قایلیم، به نشان دادن عکس العمل و "جوابگویی" و "مقابل کویی" اعتقادی ندارم، چون، همان طور که می دانید و می دانیم و می دانند، بیشتر این نقدها، در جامعه ما به معنی "رد" است و بیشتر این "ردیه" ها هم با مسایل غیر علمی و غیر طبیعی مخلوط است و یا لااقل علت غایی، چیز دیگر و چیزهای دیگری است که بر همه روشن است، چنانکه دیده ام حتی بعضی اشخاص موجه و فاضل و ... را که پنج سال پیش، از اسلام شناسی- که تازه انتشار یافته بود- بارها کتباً و شفاهاً ستایش ها کرده بودند و یا سکوت، اخیراً، از وقتی ناگهان قرار شد به اینجانب حمله شود و حسینه ارشاد کوبیده شود (و این درست پس از جنگهای شش روزه بود و مسأله حادثه شده صهیونیسم و در مقابل، وحدت مسلمانها در برابر دشمن مشترک بیشتر مطرح شد و همدردی با ملت دردمند و مسلمان فلسطین، و از نظر داخلی، در محیط مذهبی، مسائل خاص مربوط به "مسائل خاص محیط مذهبی"!) و هدف این بود که با حمله وسیع شایعه و تهمت و تحریک احساسات، یک

"حساسیت مصنوعی" در میان مردم ایجاد شود و یک "جبهه دروغی" برای اغفال ذهنی از واقعیت های عینی و غیبت فکری از جبهه طبیعی ... و هم، ما و امثال ما، چنان گوشمالی شویم که جرأت نکنیم بگوییم: زیرا به روی چپ موشه دایان چشم نیست! چون در این صورت متهم می شویم که همه به "روحانیت" اهانت کرده ایم و هم معلوم میشود که اصلاً "ولایت" نداریم! (بله، همین اشخاص، پس از آن ستایشها، دیدم که (اخیراً) هماهنگی با زمانه را، نغمه مخالف ساز کرده اند و نقد علمی! و بنابراین جواب ردیه ها هم چیزی جز جنجال خود نمایی و اغفال ذهنی مردم نخواهد بود. و این است که اعلام کردم که اکنون وظیفه در برابر این حق کشی ها سکوتی علی وار است و این حالت را من حتی نسبت به نقدهایی که از این نوع هم نیست و اگر هم با اهانت و بغض توأم باشد ناشی از سوء تفاهم است و تلقی خاصی که از «شایعات و متواترات» به وجود آمده است - نه مأموریت و نقشه و توطئه ای پشت پرده - حفظ کرده ام و فکر می کنم اساساً از مشاجرات قلمی و لفظی و کلامی میان افراد برای مردم چیزی دستگیر نخواهد شد.

و برای اسلام هم، اگر کاری امروز نتیجه ای داشته باشد، بحث و جدل و رد و اثبات و دفاع از خود و تکفیر و تجلیل و تحقیر این و آن نخواهد بود، بلکه کاری است جدی و اصیل و صادقانه که خرافه ای را از میان مردم ببرد، حقیقتی مجهول یا تحریف شده از اسلام یا تشیع را روشن سازد، عاملی از این همه عوامل انحطاط فکری و اغفال

ذهنی مردم بر ملا گردد، توده عوام را بیدار سازد و یا در برابر هجوم این همه آثار و افکار ضد اسلامی بتواند بایستد و یا در میان نسل بریده و بیگانه با ایمان و با تشیع موجی و گرایشی برانگیزد و گرنه آدمی مثل من، در این دنیا و در این زمانه، چه لجن مال شود و چه تبرئه، چه اثری در سرنوشت رقت بار مردم ما، جامعه مسلمان ما و اسلام ما خواهد داشت؟ تنها چیزی که در آغاز نامه می خواستم عرض کنم و سخن به درازا کشید، یک مسئله اخلاقی بود و آن اینکه، به عنوان نقد افکار و عقاید اسلامی من، در کتاب نقد و بررسی آثار من (۱)، نوشته بودید که تشریف آورده بوده اید در حسینه که مرا ببینید، کسی گفته من خوابم! البته تصدیق می فرمایید که من همیشه شبانه روز پیوسته بیدار و منتظر در حسینه ارشاد نیستم و چنین توقعی نباید از من داشت که هر کس بخواهد با من ملاقات کند، بدون اطلاع و قرار قبلی، می تواند هر وقت خودش وقت کرد به حسینه بیاید و مرا اگر ندید، در کتاب نقد و بررسی آثار من (۱) مطرح نماید! و یا خواب من چه مسئله ای است که به مسئله اسلام و شیعه و روحانیت ارتباط پیدا می کند که به نقد و بررسی آن باید پرداخت؟ و در چنین زمانی، خواب بودن من باید در کتاب علمی به اطلاع ملت مسلمان ایران برسد و نه خواب بودن مردم؟! من چون فعلاً شغلی ندارم، خانه نشین هستم، برای اینکه بتوانم به مطالعه و کار فکری ام بیشتر برسم، شب ها را تا صبح ساعت هشت و نه و گاه بیشتر پیوسته کار می کنم و روز را که بیکارم، به جای دید و بازدید های غالباً بی ثمر و تماس ها و تشریف ها و تقرب های مصلحتی با این

شخصیت و آن جمعیت ... می خوابم، حال، چنین وضع زندگی، از طرف یک روحانی، باید مورد نقد و بررسی اهانت آمیزی قرار گیرد؟ بعد مرقوم فرموده اید نامه ای نوشته اید و ایرادی تا جواب بدهم و جواب آن نامه را نداده ام، با اینکه گفته ام که اگر انتقادی باشد با کمال میل، تا آنجا که فرصت باشد، جواب می دهم.

اولاً، من در ارشاد، بعد از درس، ساعت ها میکروفن آزادی دارم که هر کس، هر انتقادی را، با هر لحنی علناً در حضور جمع اظهار می کند و جواب می دهم، و اما درباره جواب به نامه ها، تصدیق می فرمایید برای آدمی مثل من که نه دفتری دارم و نه منشی، باید بپذیرید که قید «تا آنجا که فرصت باشد»، یک قید طبیعی است، زیرا اگر تمام شب و روزم را برای جواب نامه هایی که می رسد اختصاص دهم باز هم نمی رسم. و اما خدا شاهد است که نامه ای به نام شما به یاد ندارم که دریافت کرده باشم. ولی آنچه فعلاً مطرح است این است که سرکار در کتابتان، با نوعی لطیفه گویی ادبی و خیلی «خوشمزه و اخلاقی» فرموده اید که بدلیل اینکه جواب نامه شما را نداده ام، به استناد شعر «هزار وعده خوبان یکی وفا نکند»، پس من جز خوبان نیستم و سپس، کلمه خوبان را تفسیر کرده اید که در اینجا مراد خوبرویان، یعنی خوب صورتان نیستند پس مقصود خوب سیرت ها هستند و چون آن نامه را دریافت نفرموده اید، پس معلوم می شود بنده بد سیرت هستم !

تصدیق می فرمایید که برای یک مسلمان، بخصوص یک شخصیت روحانی شیعه که خلق و خوی و ادب اخلاقی پیغمبر و ائمه و علمای بزرگ شیعه را آموخته است و نیز مسئولیت و شرایط سنگین قضاوت نسبت به دیگران را در قوانین اسلام می داند، و بالاخص یک امام نماز جماعت که در شیعه، هیچ شرطی ندارد جز داشتن عدالت، صدور حکم علیه مسلمانی که نمی شناسد و اعلام به مردم که وی شخصی «بد سیرت» است، آن هم فقط به دلیل اینکه جواب نامه ای را دریافت نکرده است، از عدالت به دور است. اما کتابی را که خواسته بودید، ندانستم که کدام است. فرموده بودید اسمش به خاطرتان نیست، ممکن است موضوعش را بفرمایید تا بفهمم که کدام کتاب؟ با کمال میل تهیه خواهم کرد و خدمتتان تقدیم خواهم نمود .

به امید روزی که فضای تیره و آشفته ای که ساخته اند چنان روشن شود که صف ها مشخص گردد و همه کسانی که مثل هم فکر می کنند، مثل هم نیز احساس نمایند و مثل هم عمل، و شایعه سازی ها و زمینه سازی ها و سمپاشی های پنهان کاران، دوست را آلت قتاله دوست در دست دشمن نسازد و آنها هم که با هم هیچ تشابهی ندارند، مثل هم احساس نکنند و مثل هم عمل نکنند و هوا چنان روشن شود که هر کسی ببیند که در کنار چه کسی قرار گرفته است؟ و رو در روی چه کسی؟

نامه به دکتر متینی رییس دانشکده ادبیات - ۱

خصوصی است

جناب آقای دکتر متینی ریاست محترم دانشکده ادبیات، با نهایت احترام نامه دانشکده را که در آن ساعات و حتی لحظات و آن ساعات و حتی لحظات و آنات حضور و غیاب و ورود و خروج من ثبت شده بود دریافت کردم. در اینجا نمی خواهم به یک نامه رسمی جوابی داده باشم، چه با این گونه مفاهیم و مصالح آشنا نیستم و اساساً در حال و هوای دیگری زندگی میکنم. بلکه قصدم این است که - بی آنکه بخواهم خود را تبرئه کنم و یا به ایراد و اعتراضی نسبت به آنچه درباره من شده است پردازم - به عنوان یک ارادتمند (آهسته) عرض می کنم که گزارشگر آن (اوقات) چندان در کار خویش سهل انگار و به تعبیر درست تر ناپخته بوده است که حتی ساعات و روزهایی را که درس داشته ام و به دلیل این اصل که هیچ جلسه درسی را غیبت نداشته ام و در دانشکده حاضر بوده ام غایب گذاشته و این خود صحت و وقت گزارش های او را متزلزل می کند و چون فکر می کنم که شخص سر کار جز اجرای

یک مسوولیت قصدی نداشته اید و بی شک نمی خواسته اید که به هر شکلی که ممکن شود در کار من اشکالی ایجاد شود و بدیهی است که بیش از هر کس نسبت به دقت و صحت تمام آن موارد استناد می خواهید یقین حاصل کنید یادآوری چنین نکته ای را لازم شمردم و چون می دانم که مرا می شناسید و لااقل می دانید که به اندازه ای ضعیف و جبون و مادی نیستم که به خاطر مصلحت های شغلی و اداری ام به هر کاری دست بزنم و هر عملی را مجاز بدانم و حتی دروغ را، مطمئنم که سخن مرا به اندازه گزارش آن مأمور معتبر تلقی خواهید کرد. بخصوص که قصد من آن نیست که بدین ترتیب "دفع شر مقدر"ی را از نظر اداری کرده باشم و می خواهم که خود بدانید و سپس این نامه را دور بیندازید و این را نیز اضافه کنم که به همان اندازه که دانشکده نسبت به نقطه های قوت که غالباً دیگران در من می شناسند منکر است، من نسبت به نقطه های ضعفی که در خود می یابم معترفم و این است که در همان حال که در برابر هر گونه تصمیمی که دانشکده در باب من اتخاذ کند تسلیم و حتی در آنچه حق بدیهی و مسلم هر کسی است کمترین توقعی ندارم....

نامه به دکتر متینی رییس دانشکده ادبیات - ۲

ریاست محترم دانشکده ادبیات، پس از عرض سلام و اخلاص، چون شنیده بودم که موضوع سخنرانی من در تهران موجب سوء تفاهم شده است و نیز غیبت یکی از دانشجویان که در دفتر حضور و غیاب اینجانب منعکس نبوده است آن را تشدید نموده است خواستم توضیحاً عرض کنم که اولاً از آن روز که مسأله ضرورت منطقی حضور و غیاب را گوشزد فرمودید و از من خواستید که انجام دهم من، بر خلاف سنت و حتی سلیقه ای که در این باب دارم، امر سرکار را امتثال کرده‌ام و پیش از این که - من در این باره دقیق نبودم و حتی آن را یک نوع (عمل تقویتی برای ضعف جاذبه علمی خودم که قادر به کشیدن دانشجو به کلامی نیست) تلقی می‌کردم - اگر مسأله ای بوده است باید به عنوان یک امر گذشته و منتفی شده تلقی شود و به هر حال هر تصمیمی که در این مورد اتخاذ شود من تسلیمم اما باید این تبصره را بی‌افزایم که دانشجویی مسن و بیمار بود و برای عمل چشمش از من اجازه خواست که به عنوان معلم کلاسش مطلع باشم که علت غیبتش از درس من چه بوده است و چون من مطمئنم که اگر

دانشجویی کلاس مرا نبیند و درس را نشنود، با حفظ هیچ متنی (که هیچ متنی نیست) و مطالعه هیچ بحثی که آنچه در کلاس طرح می کنم برگردان متونی چاپی نیست، نخواهد توانست در امتحان موفق شود (نمونه اش اوراق امتحانی و سوالات امتحانی)، گفتم هر کس به هر صورت و در هر شرایطی بتواند خود را به سطح علمی مطلوب دانشکده و کلاس برساند می تواند از آنچه دیگر دانشجویان به علت رسیدن به این سطح برخوردار می شوند برخوردار شود، زیرا نمره را نه به عنوان حق الزحمه شنیدن درس و حق القدم آمدن به کلاس بلکه دانستن و فراگرفتن آنچه تدریس می شود به شاگرد می دهیم و به نظر من، اگر دانشجویی بدون شرکت در کلاس، بتواند با مطالعه شخصی خود را با حضور یافتگان در کلاس در یک سطح قرار دهد و درس را بدون تدریس معلم و حضور در کلاس یاد بگیرد نباید او را از نمره ای که به یاد گرفتن و دانستنش مربوط است محروم ساخت چه، در این صورت دانشجویی که راه معقول تر و ساده تری را برای رسیدن به هدف مشترکی انتخاب کرده است و به همان هدفی رسیده است که دیگران، محکوم نیست بلکه فکر می کنم این معلم است که باید کارش و درسش را در سطحی قرار دهد که دانشجو از حضور در کلاس وی بی نیاز نباشد و گر نه اجبار وی برای حضور در کلاسی که از آن بی نیاز است و غیبت خود را می تواند از طریق ساده تری جبران کند کار لغوی است و تحمیل بی ثمری .

به هر حال، چون فرموده بودید که از نظر مصالح اداری دانشکده ضرورت دارد من هم اطاعت کردم و از آن موقع دقیقاً کنترل می کنم و موضوع غیبت آن دانشجوی بیمار مربوط به پیش از آن است و پس از آن، علیرغم میل باطنی و مشی فکری ام، تنها به خاطر عدم رنجش همکاران عزیزی که این عمل لغو را انجام می دهند و لازم می دانند، احتراماً انجام می دهم .

مسأله دیگری که خواستم توضیحی عرض کنم کنفرانس من در تهران است که سوء تفاهمی را موجب شده است و اینکه عرض می کنم سوء تفاهم نه به معنی مجازی و به تعبیر اخلاقی بلکه به معنی واقع کلمه است و آن اینکه من در عدم اطلاع کنفرانسم به دانشکده به یک مسأله اخلاقی می اندیشیده ام و سرکار گویا آن را بر عکس به صورت یک عمل غیر اخلاقی یا لاقابل غیر اداری تلقی فرموده اید .

قبلاً باید عرض کنم که اینجانب که در دانشکده خودم که رسماً عضو آنم به عنوان یک عنصر ناقص مهمل و بد و حتی مضری تلقی می شوم فاقد همه فضایل و صاحب همه معایب در دانشگاههای دیگر ایران، نه تنها در چشم دانشجو بلکه در نظر اساتید و مقامات مسوول دانشگاهی مرد علم و فکر و فضیلت معرفی شده ام و علتش هم معلول است و آن است که آنها همه (یا بخاطر نمره است که از من تجلیل می کنند و یا به خاطر جهلشان است و پایین بودن سطح علمیشان نسبت به اینجا که اراجیف مرا

می‌پسندند و یا به خاطر این است که من از تملق دیگران خوشم می‌آید!) و به هر حال به هر علتی از طرف کلیه دانشگاه‌های ایران، تاکنون (در همین امسال) - غیر از خوزستان - برای ایراد کنفرانس‌های علمی دعوت شده‌ام و این دعوت رسماً از طرف رئیس دانشگاه انجام شده است و مخارج رفت و برگشت و پذیرایی مرا از بودجه دانشگاه پرداخته‌اند و به عنوان استاد دانشکده ادبیات مشهد هم دعوت شده‌ام و تا کنون از میان این دعوت‌ها دو کنفرانس در دانشکده نفت آبادان، یک کنفرانس در دانشگاه ملی و یک کنفرانس در دانشگاه آریا مهر ایراد کرده‌ام که به شدت مورد تحسین و تجلیل واقع شده است و این فکر نمی‌کنم که برای دانشکده ادبیات مشهد حادثه‌ای شوم باشد و موجب این همه ناراحتی از همه جا که به جای دکتر هشتروندی و دکتر شفق و مینوی و حکمت و دیگر علامه‌های تهران^۱ استادیار این دانشکده را دعوت کنند و از این جهت بوده است که گرچه از ناحیه بعضی سروران به خاطر این ذنب لایغفر سرزنش می‌شده‌ام و همواره مورد اتهام و اعتراض قرار گرفته‌ام پاسخی نمی‌گفته‌ام که پاسخی نداشته باشد و بسیار هم سرافراز بوده‌ام که برای دانشکده‌ای بدان منسوب شهرتی علمی در محیط‌های دانشگاهی کشور کسب می‌کرده‌ام، اما چون مطمئنم که نظر سرکار از این کار از این مقوله‌ها نیست و نه زاده این گونه مسائلی که

^۱. که هر سال برای ایراد کنفرانس دعوت می‌کردند

طبیعتاً هست و خواهد بود، بلکه جنبه اداری، آن طرح است نه روانیش، گفتم که توضیحی عرض کنم تا نه از نظر اداری، بلکه از نظر اخلاقی آن را توجیه کنم و نشان دهم که تلقی سرکار کاملاً با آنچه من به درست یا غلط تصور می کرده ام متناقض است.

سر سید احمد خان

سر سید احمد خان از مشهورترین چهره های اسلام در هند معاصر است و پیش از تجزیه هند، مقام و موقعی یافته بود، که مهمترین و مقتدرترین پیشوای مسلمانان هند به شمار می رفت. وی در آغاز به علت افکار نو و روح سازنده و شخصیت نیرومندش در میان اکثریت مسلمانان روشنفکر هند، که از عقب ماندگی کشور به ویژه انحطاط وحشتناک مسلمین، در دوران سلطه استعمار انگلیس، رنج می بردند نفوذ و محبوبیتی کسب کرده بود، و برای بسیاری از جوانان و مصلحان مسلمان امید هایی را برانگیخته بود .

ضرورت ایجاد یک نهضت اصلاحی، در عقاید مذهبی مسلمانان هند، که با خرافات بسیار آمیخته بود، و فوریت ایجاد یک سلسله تاسیسات تبلیغی و آموزشی اسلامی، برای حفظ فرهنگ اسلام، که در هجوم استعمار غربی، تهدید به زوال می شد، و جمود و عقب ماندگی فکری بسیاری از روحانیون مسلمان که حرکت زمان را و عواقب استعمار، و شدت انحطاط مسلمانان را درک نمی کردند، و به انجام یک سلسله

تشریفات سطحی و تعظیم شعائر ظاهری و حفظ ارادت توده متعصب فقیر و بی سواد و کرامت اقلیتی سرمایه دار، که هر کدام در پیرامون خود داشتند، دل خوش داشتند، و از ایجاد کوچکترین تغییر و تحول یه سختی می هراسیدند و به شدت و تعصب مانع می شدند، شرایطی را به وجود آورده بود که برای اصلاح طلبان و ترقی خواهان و مبارزان ضد استعمار مسلمان، که تشنه تحول و تحرکی بودند، تظاهرات شبه روشنفکرانه «سید احمد خان» بسیار شورانگیز جلوه کند و بسیاری از مجاهدان و مصلحان مسلمان را بر گرد خود جمع آورد، به زودی در چهره یک «رهبر پر نفوذ و شخصیت مقتدر و موجه و مرقی و علمی» ظاهر شود، و در نتیجه، قدرت سیاسی «استعمار انگلیس» و کارگزاران «کمپانی هند شرقی» که هند را اداره می کردند، برای وی «حساب مخصوصی» باز کنند، و برای «پخت و پز» وی دست به کار شوند.

چنانکه شیوه رایج است ابتدا کوشیدند تا پیرامون او را یک حصار نامرئی بکشد، و او را در یک «جو کنترل شده و قرنطینه نا محسوس» بگیرند تا بتوانند شرایط ذهنی خاصی را که می خواهند برایش به وجود آورند، و بر گردش هاله ای کشند، که او همه چیز را از ورای آن بنگرد، و کم کم استحاله شود و زمینه روحی اش برای استخدام «ناآگاهانه» و سپس «نیمه آگاهانه» و سرانجام «آگاهانه» فراهم گردد.

ماموران مخفی کمپانی، در چهره مسلمانان و ارادتمندان جدید، برگرد او حلقه زدند، و به نام پرداخت دیون مذهبی و کمک های مالی برای امور اسلامی و اداره موسسات علمی و تأسیس مدرسه دینی علیگره ... او را تقویت کردند، و سپس مامورین استعماری به نام مشاور و استاد و متخصص فنی و کمک به اداره مدرسه علیگره، و سپس در چهره هایی بی نقاب، اما به عنوان حمایت انگلستان از مسلمین هند و علاقه نایب السلطنه به پیشرفت امور اجتماعی و فرهنگی مسلمانان و تقویت آنان در برابر هندوها، او را یکسره در اختیار خود گرفتند و رابطه های پنهانی و پول های «ان شاء الله گربه است» و ماموران گریم کرده ... کم کم رو شد و سید احمد خان، رسماً همدستی با نایب السلطنه را برای حفظ «بیضه اسلام» و «حمایت از حوزه های علمی مسلمین» لازم می شمرد و اعلام می کرد که : «باید ما خواستار حکومت نایب السلطنه انگلیسی باشیم و بقای نظام استعمار؛ زیرا با جلب اعتماد آنها و وفاداری خود، می توانیم در بابر هندوها، آزادی وعظ و تبلیغ و برگزاری مراسم مذهبی و قدرت روحانی و حوزه علمی اسلام را حفظ و حتی تقویت کنیم : در صورتی که اگر استقلال هند به دست آید و سیطره استعمار مسیحیان برداشته شود، چون هندوها اکثریت دارند، مسلمین صدمه می بینند ؛ بنابراین، مصلحت این است که ما اقلیت مسلمان به صورت پایگاه مطمئن استعمار انگلیس در هند در آییم و از قدرت امپراتوری به نفع خود استفاده نماییم» !

در همین ایام که «سید احمد خان» به سرعت استحاله می شود، «نهضت آزادی مسلمین هند» راه خود را دنبال می کند و با طرد شخصیت های معتبر و مشکوک و یا منجمدی که اسلام را یا در تعصب و تقلید و عقب ماندگی و ارتجاع نگه می داشتند و یا به تجدد خواهی استعماری و تسلیم در برابر قدرت حاکم می خواندند، تصفیه می شود و در نتیجه تقویت ؛ به جای مقامات رسمی روحانی، در چهره مجاهدان ساده و صمیمی و مردم آگاه و مستدل و روشنفکران و دانشمندان و نویسندگان متفکران مرقی و روشنگر و فداکار و بی ادعا که اسلام برایشان ایمان بود و عشق، نه نام و نان، و دین برایشان مسئولیت و درد، نه حرفه و رسم، متجلی شد، و زمام جنبش از دست و دستگاه «سید احمد خان» های سازشکار و «سید عالی محمد» های بیکار و صامت، رها شد و در اندیشه و قلم و زبان «محمد اقبال» ها تحقق یافت و بالاخره رهبری نهضت از «خانه» این یا آن مقام روحانی، به یک «حزب» منتقل شد و «مسلم لیگ» تشکیل گردید که در آغاز رهبری اش با «علامه اقبال» بود و هدفش بنیاد یک «جامعه پاک و نمونه اسلام» در شبه قاره هند و جهت گیری مبارزه اش آزادی هند از یوغ اسارت استعمار انگلیس و نجات مردم از بند ذلت ارتجاع و خراف پرستی و جمود و عقب ماندگی و فقر و جهل و چنانکه از نام کتاب بزرگ اقبال بر می آید «تجدید نظر در اندیشه مذهبی» مسلمین، موفقیت مسلم لیگ در این مرحله، که به صورت یک جهش انقلابی افکار را برانگیخت و مسلمین را بیدار کرد و نیروهای ساکن و حتی مجهول را در عمق جامعه

کشف نمود و به حرکت آورد، هم حکومت استعمار انگلیس را به خطر انداخت و هم توطئه های پنهانی را که به نام مصالح اسلام و به سود استعمار چیده شده بود، در چشم های باز مردم رسوا ساخت و هم موفقیت اجتماعی و منافع مادی بسیاری از مقامات مرتجع مذهبی را که به عوام تکیه داشتند و از تعصب و جهل توده های مسلمان «هند» تغذیه می کردند تهدید کرد و از طرفی مقامات روحانی هندو را از جان گرفتن و به حرکت آمدن اسلام در هند به وحشت افکند و این بود که دست های پنهان کمپانی و دستگاه های پیدای استعماری، کافر و مسلمان، مشرک و موحد و زاهد و فاسد را در حمله دسته جمعی و ناگهانی به «مسلم لیگ» بسیج نمود و جناح های متضاد را در کوبیدن مسلم لیگ متحد ساخت تا پیشروی آن را فلج کند و در چشم توده مسلمان آلوده نماید و در جانعه تنهایش گذارد و بی دفاع، و آنگاه زمینه برای نابود کردنش آماده گردد .

حسد، خود خواهی، تعصب، بی سوادی عمومی، نفع طلبی های فردی و مصلحت پرستی های صنفی و کینه های مذهبی و دشمنی های تاریخی و طبقاتی و ماموریت های سیاسی، موجب شد که انگلیس در مقدمات موفق شود و با شایعه سازی و تحریک جناح های مختلف «مسلم لیگ» را از چهار سو و تیر باران دشنام و تهمت و حمله و تکفیر و تفسیق و نقد و وعظ و اغوا و اغفال گیرد و بسیاری از بی غرضان بی خبر را نیز بدبین سازد ؛ ولی آگاهی بسیاری از علمای راستین اسلامی و بیداری

روشنفکران مسلمان و عطش مردم به رهایی از اسارت و جهل و جور و فقر خرافه پردازی های خسته کننده و بی اثر موجب شد که از این مقدمات نتیجه ای غایی به دست نیاید و «مسلم لیگ» در طوفانی از دشواری ها و شایعه سازی ها و حمله ها و بحبوه دشمنی ها و خیانت ها و خطرات به سوی بیداری و نجات مسلمانان هند پیش رود.

مطالعه این ایام برای همه روشنفکران و به ویژه روشنفکران مسلمان بسیار آموزنده است و شناخت دقیق «اسلام معاصر» و به ویژه نهضت های ضد استعماری و متمدنی مسلمان «از اواخر عصر عثمانی و در دوران سلطه استعماری بر ملل مسلمان، "فرضیه علمی و فکری و روشنفکران مسوول " در دنیای اسلام است، و یکی از مهمترین و در این حال مجهول ترین نهضت ها " نهضت اصلاح طلبی مذهبی و قیام ضد استعماری مسلمانان هند " است، که متأسفانه با اینکه پیشگامان رستاخیز هند علیه استعمار انگلیس بخصوص بین دو جنگ جهانی " مسلمانان هند " بودند، قضاوت عمومی اکنون درست بر خلاف واقعیت است و من کتاب آزادی هند را به دانشجویان توصیه می کنم که در آن محقق آگاه و متمدنی معاصر آقای " خامنه ای " نقش قوی ولی ناشناخته و حتی بد شناخته مسلمانان را با شیوه ای مستند و مستدل تحلیل کرده است، یکی از اسناد مفقودی که ما را به مسائل حساس و بسیار آموزنده و نزدیکی که در متن " نهضت آزادی و بیداری مسلمین " در مبارزه با استعمار خارجی برای استقلال اجتماعی و

استعمار داخلی برای اصلاح فکری مطرح بوده است، (رهنمون می سازد) این " نامه " است، که همگامان " علامه اقبال " مصلح بزرگ اسلام معاصر و رهبر فکری نهضت مسلمین هند، خطاب به " سرسید احمد خان "، موسس دانشگاه " اسلامی انگلیس " علیگره و یکی از شخصیت های مشهور و مقتدر اسلامی هند می نویسند).

این نامه حاکی از زمانی است که «مسلم لیگ» به رهبری فکری «اقبال» و دیگر مصلحان مرقی و ضد استعماری مسلمان هند، به صورت پایگاه بزرگ نهضت در آمده است و در اوج پیشرفت در صحنه افکار و جبهه جهاد با ارتجاع، شرک، گرایش های ضد اسلامی، غرب زدگی نسل جوان و استعمار زده حال، از همه سو، آماج تبلیغات و توطئه ها و تهمت ها و شایعه سازی ها و حملات عمال شناخته استعمار خارجی و دشمنی های ضد اسلامی مقامات هند، و نیز جناح های متعصب ارتجاعی و پاسداران جهل و جمود مسلمین قرار گرفته است، و در این میان آنچه شگفت انگیز است این است که «سید احمد خان» که در آن ایام به آزادیخواهی و اصلاح طلبی شهره بود و بیش از همه رجال معروف روحانی با مصلحان و روشنفکران هماهنگ، و در این شرایط «مسلم لیگ» بیش از همه به یاری او، چشم داشت، نه تنها از یاری چشم پوشید که پیش از همه و حتی از قشون انگلیس، به «مسلم لیگ» حمله کرد.

متن این نامه به «اردو» بوده است، با ترجمه آن به فرانسه و انگلیسی در G.D»
«N.F.پاریس ضبط است و من از متن انگلیسی آن «ترجمه آزاد» کرده‌ام.

اصفهان، آذر ماه ۵۱

علی سربداری

نامه به سرسید احمد خان

حضرت سر سید احمد خان! چون حصار نامرئی ولی معلومی که از سالها پیش بر گرد شما کشیده اند، هر روز تنگ تر می شود و تسخیرناپذیرتر و امروز چنان شده است که - همچون اسیری زندانی نفاق - با دنیای آزاد، تنها رابطه تان از روزنه تنگ و تاریکی است که به وسیله گماشتگان شناخته ای به دقت نگهبانی می شود و همه اخباری که از بیرون به سمع مبارک می رسد، از فیلترهای مخصوصی می گذرد، ما - گروهی از ارادتمندان سابق شما - که کوششهای بسیارمان برای تماشای شما، بدون حضور مراقب، بی نتیجه مانده است بر آن شدیم تا به عنوان انجام وظیفه ای که در قبال دین خدا و سرنوشت مردم و بخصوص روحانیت اسلام احساس می کنیم، آنچه را که احتمالاً از شما مکتوم می دارند، بدین وسیله که اطلاع آن مقام محترم برسانیم و توجه شما را به حقایق خطیری جلب کنیم که کارگزاران پنهانی و پیدای "باطل" چشمهای شما را به روی آن بسته اند و میان شما و آن حقایق، دیواری سیاه و زشت کشیده اند .

حضرت سرسید احمد خان !

اجازه بفرمایید که به حرمت حقیقت و خطیر بودن مسؤولیت، ادب الفاظ و رعایت آداب و القاب را که تقلیدی از سنتهای اشرافی و رسوم درباری و خلق و خوی بازماندهٔ عصر بردگی و نظم طبقاتی و نظام استبدادی در هند است و متأسفانه در جامعهٔ اسلامی و حتی در رابطهٔ اعتقادی و روحی میان مردم و مقامات روحانی رواج یافته است، در این نامه کنار گذاریم و از این قیود ظاهری و تشریفات لفظی که غالباً چهرهٔ حقیقت را مسخ می کنند و همچون پرده های تاری، درخشندگی حق و صفای راستی و صراحت را مانع می شوند، معاف باشیم و به جای آن تعارفات لفظی، مراتب احترامی را که برای مقام مقدس شما قایلیم بیدن گونه ابراز داریم که شما را از وضعی که برایتان به وجود آورده اند آگاه کنیم و دور از هرگونه مداهنه و ظاهرسازی و مصلحت بازی، صریح و صمیمی، با فریادی که از اعماق روحی دردمند دین و تافتهٔ آتش ایمان برمی خیزد، به شما اعلام نماییم و هشدار دهیم که شما – به عنوان مرجع روحانی و مقام علمی جامعهٔ مسلمان – با سرعت و شدتی غیر طبیعی سقوط می کنید !

حضرت سر سید احمدخان !

تصور نفرمایید که ما از اینکه شاهد از دست دادن یکی از پناه های بزرگ ایمان و امید خویشیم، متأسف نیستیم، زیرا وقتی مرجع بزرگ مردم، در خانه اش را به روی مردم می بندد، درهای پنهانی از پشت باز می شود به روی کسانی که اقبالشان، ادبار مردم

را به سادگی جبران می توان کرد؛ ولی مردم بی پناه وقتی در خانه ایمان و امید خویش را به روی خود بسته می بینند، آواره می مانند و به سادگی نمی توانند راهشان را عوض کنند و به درگاه دیگری روی آورند. این است که بسیار بوده اند مردان محبوی که دین را به دنیا داده اند و مقام و موقعی را که به نام خدا گرفته اند، به خریداران فروخته اند و از نردبان ایمان و اخلاص مردم، بر بام قدرت بالا رفته اند و از کنج محراب به گنج خواجه نقب زده اند و یا از قصر خاقان سر در آورده اند و از پیش روی مردم برخاسته اند و در پیشگاه دشمنان مردم زانو زده اند و سر از سجده خدا برداشته اند و در برابر خداوند کمر به رکوع خم کرده اند و سر به سجود آورده اند و به هر حال بسیارند رجال مشهور تقوی و تقدس، علم و دین، آزادی و مردم که اندک اندک، یا ناگهان، به اراده آگاه خویش و یا دسیسه و اغوای پنهانکاری و اطرافیان راهشان را عوض کرده اند و قبله شان را تغییر داده اند و "خدا حافظ، مردم!" گفته اند!

اما هرگز تاریخ سراغ ندارد که "مردم" خیانت کنند، یا به آنچه ایمان دارند پشت پا بزنند، ملتی دروغ بگویند و بدانند که "حق" است و باطلش بخواند، بدانند که "باطل" است و حقش بنامد. هیچ امتی، به خاطر مصلحتی، حقیقتی را آگاهانه نکشته است، به اختیار خویش، به قبیله اش پشت نکرده است؛ مردم شکست می خورند، سکوت می کنند ضعیف می شوند ... اما هیچگاه مقدسات خود را به لجن نمی کشند، خود را

آگاهانه در اختیار دشمن نمی گذارند و خدمتگزاران خویش را به خیانتکاران خویش نمی فروشند .

چنانکه مردم هیچ زمینی، هیچ زمانی، ماسک ریا به چهره نمی زنند؛ ملتی هرگز به دروغ خود را به مذهبی یا مسلکی نمی چسباند، هیچگاه با تظاهر به دروغ خود را به مذهبی یا مسلکی نمی چسباند، هیچگاه با تظاهر به تقوی و تقدس یا آزادیخواهی و روشنفکری و تشنگان نجات و مجاهدان عدالت را فریب نمی دهد. مردم، در تولی و تبریشان، در کفر و دینشان در جهل و علمشان ... همیشه صمیمی و صادقند .

حضرت سر سید احمد خان !

شما در اوضاع و احوالی به دکن آمدید که یک مأمور پیر و پرنفوذ زمام مسلمانان را به دست داشت و بیسوادی عوام و سازشکاری خواص و پشتبانی سیاست او را مقام رسمی و روحانیت اسلام داده بود و دسته های جاهل و ناآگاه را به نام قدرت دین اداره می کرد و محافظه کاران و مصلحت پرستان نیز که او را می شناختند، به نام حفظ بیضه مسلمین و اداره تأسیسات اسلامی و جلب حمایت قدرتهای استعماری نسبت به سازمان مسلمانان هند عنوان روحانی و مقام اسلامی او را به رسمیت پذیرفته بودند و حتی با آگاهی از اینکه یک دست او در بیعت امپراتوری انگلیس است، دست دیگرش را، به عنوان امامت مسلمین به بیعت می فشردند. در چنین وضعی بود که آزاداندیشان و

استقلال طلبان آگاه مسلمان، که نه می توانستند او را به نام رهبر روحانی بپذیرند و نه می خواستند از روحانیت چشم بپوشند - و در نتیجه - مشتاقانه آرزوی شخصیتی را داشتند که به جای قدرت و سیاست، در چهره اش، خط علم و تقوی خوانده شود و به جای اتکا به دستگاههای حاکم بر سرنوشت هند و الهام از شیاطین زر و زور تنها از اسلام الهام گیرد و بر مردم تکیه کند و برای اقلیت مسلمین و نیازمند نجات از جهل و خرافه و جمود که در جست و جوی رهایی از بند اسارت استعمار بیگانه اند و عمال داخلی آن مایه ایمان گردد و امیدی: در چنین شرایطی بود که شما آمدید .

مسلمانان آگاه و دردمند دکن، در چهره شما یک نجات بخش بیدار و شجاع و حتی یک عالم مصلح را که آرزو می کردند نیافتند ولی همین که باور کرده بودند که از نظر اخلاقی تقوا دارید و از نظر اجتماعی، اگر مجاهدی نیستید لاقلاً مستقلید و بازیچه قدرتها و پیوسته دستگاهها نیستید، از نثار کردن عمیق ترین اخلاص ها و اراده های خویش دریغ نورزیدند .

شما نیز که از "زرنگی خاص صنفی" برخوردارید و "مصلحت" را درست تر و سریع تر از "حقیقت" تشخیص می دهید، با شامه تیز سیاسی دریافتید که باید به چه صنفی نزدیک شوید، به کدام جبهه ای تکیه کنید و در برابر چه جناحی موضع گیرید. برای ما در چنان شرایطی، تنها تقوای شما کافی بود که شما را در برابر مظهر فساد که

آن روز بر روحانیت مسلمین حاکم بود و ستون پنجم استعمار انگلیس شده بود، بر شانه های خود بالا بریم و به نام شخصیت بزرگ علم و مرجع والای روحانیت و امامت دینی مسلمین بستانیم و از شما - که یک "امام جماعت" بودید - یک "امام اجتماع" بسازیم؛ ولی شما، تنها تقوا را برای خود کافی ندانستید و پا به مرحله عمل گذاشتید و حتی با نهضت ضداستعماری هند هماهنگی کردید و با مجاهدان و مصلحان و آزادیخواهان مسلمان هم آواز شدید !

مسلمانان هند از دو فاجعه رنج می بردند: یکی انحطاط مسلمانان که در تاریخ پیشگامان تمدن بودند و در هند پیشوایان سیادت و فرهنگ و پیشرفت، و اکنون که قدرت استعمار انگلیس، مسلمانان را که بر هند حکومت داشتند، رانده و خود بر سرنوشت هند سلطنت یافته است، بر هندوها - که غالباً در دشمنی با مسلمانان، با او احساساتی مشترک دارند - تکیه می کند و و همه مسؤولیتهای اجتماعی و سازمان های اداری و فرهنگی و مقامات کشوری را به هندوها سپرده است؛ در نتیجه مسلمانان هم از نظر فرهنگ اسلامی و تمدن اروپایی و مدارس و دانشگاهها و مؤسسات پیشرفته غربی و تحصیلات جدید، در هند و انگلستان، محروم مانده اند و این است که مظهر قدرت و علم و فرهنگ هند بودند، اکنون به نهایت انحطاط فکری و عقب ماندگی اجتماعی افتاده اند و هندوها و زرتشتی ها هستند که به سرعت خود را با زندگی جدید تطبیق می دهند و با تمدن و تحصیل و سیاست اروپایی آشنایی می یابند و لااقل مرد روز

می شوند و این خطر هست که فردا که استعمار از هند رانده شد و اداره مادی و معنوی این مملکت بزرگ به خود هندی ها واگذار گردید، عملاً هندوها و زرتشتی ها و سیکها سرنوشت اقتصاد و سیاست و فرهنگ را به دست گیرند و در این میان مسلمانان نه فرهنگ اسلامی قدیم را داشته باشند و نه فرهنگ اروپایی جدید را، و طبیعتاً ما به صورت طبقه منحطی محکوم هند مستقل فردا باشیم و از عهده اداره میهن خود عاجز مانیم .

این است که مسلمانان ترقی خواه – که از تاریخ اسلام و نیز از سرنوشت کنونی مسلمین آگاهند و از این انحطاط رنج می برند و از فردا بیم دارند – سالها است و در اندیشه تحقق دو هدف فوری و حیاتی اند: هدف اول اینکه با ایجاد یک "نهضت اسلامی" خرافه پرستی و جهل و فلج عقلی را از جامعه مسلمین برانند و با "تجدید نظر اساسی در طرز فکر مذهبی" روح خلاق و ترقی خواه و مجاهدان اول را در ما بدمند و برای نسل جوان مسلمین هند، ایمان و امید و حیات و حرکتی جوان و پیشرو بیافرینند و با اصلاح مدارس قدیم اسلامی و تجدید نظر در کتابهای درسی و نظام تعلیمات مذهبی و تسخیر علوم و صنعت جدید، پایه های نظام آموزشی و مدارس و دانشگاههای پیشرفته اسلامی را در هند بریزند؛ و هدف دوم شرکت در جهاد ملی مردم هند و همگامی و وحدت همه صفوف آزادیخواه و ضداستعمار علیه حاکمیت امپراتوری انگلیس است و ادامه مبارزه ملی و سیاسی تا نیل به استقلال و نجات از بند استعمار

خارجی و عمال داخلی آن. و شما، در این هر دو راه، خود را با ترقی خواهان و آزادیخواهان همگان نشان دادید و با تشکیل مدرسه اسلامی علیگره از یک سو، و با شرکت در قیام مسلمانان بنگال از سوی دیگر، در چهره یک عالم مصلح و مجاهد جلوه گر و مرجع آزادیخواهان و اصلاح طلبان شدید و حتی دانشجویان ضد استعمار هند در انگلستان و مبارزان روشنفکر غیر مسلمان شما را، به عنوان یک شخصیت مرقی و مستقل و حق طلب و ضد استعماری ستودند .

چه شد که ناگهان اندوخته سالها هماهنگی با مردم، آن همه ایمان و ارادت مسلمانان حق پرست، امید و انتظار همه روشنفکران و آزادیخواهان و مجاهدان استقلال طلب و ضد استعمار و تمامی حرمت روحانی و عزت اجتماعی و ارزش علمی و زعامت معنوی و حیثیت اسلامی و اخلاص مسلمین و آن همه رنج ها که این مردم در این راه تحمل کرده اند و آن همه فداکاریها که برای بزرگداشت شخصیت شما کردند، همه و همه را دادید و در عوض، از نایب السلطنه انگلیس یک لقب "سر" گرفتید؟

حضرت سر سید احمد خان !

سالها مبارزه مسلمانان آگاه و اصلاح طلب و ضد استعمار و ترقی خواه هند، به تشکیل "مسلم لیگ" منجر شد که در آن، روشنفکران مسلمان با تمام قدرت ایمان و ایثار خویش، نهضت انقلابی اسلام را علیه خواجه پرستی و ارتجاع و فقر و استعمار،

قدرت و جهت بخشیدند و علیرغم دشواریهای محیط، در یک زمان محدود، اسلام، که در نظر مردم غیرمسلمان هند عین احکام مغولی و غارت محمودی بود و در نظر توده مسلمان هند مجموعه ای از آداب و رسوم و تشریفات ناخودآگاه و سنتهای موروثی عبادی و انفرادی، ناگهان با روحی متحرک و بینشی مترقی جان گرفت و شور ایمانی که از ایمان مهاجران و انصار الهام می گرفت و از سنت رسول و خاندانش پیروی می کرد و به جای خرافه های هزارساله اقوام، قرآن را سرچشمه خویش می گرفت، سراسر هند را فتح کرد و موجی انقلابی در اندیشه ها و احساسهای مرده برانگیخت و نسل قدیم را - که قربانی جهل و ارتجاع بودند - تکان داد و نسل جوان را - که شیفته آورده های خیره کننده و تازه استعمار انگلیس شده بود - به سوی خدا بازگرداند و چشمهای روشنفکران ترقی خواه هند را از لندن به مدینه متوجه ساخت و عقاید اسلامی در برابر خودآگاهی و علم و منطق انسانی، درخشندگی خدایی یافت و احکام اسلام، در متن مسئولیت اجتماعی انسانها مطرح گشت و دعوت اسلام، پیشاپیش آرمانها و دردها و امیدها و هدفهای جامعه و در مسیر حرکت زمان قرار گرفت و از حالت تدافعی و توجیه کننده به در آمد و حالتی تهاجمی و هدایت کننده گرفت و همچون آتشی که در جنگلی خشک افتد به سرعت دامن گستر و شب سیاه و زمستان سرد روزگار مسلمانان هند را نوید روشنی و گرمی بخشید و ایمان مذهبی را از تخدیر به تحریک و از تعبد به تعقل بدل کرد و اسلام را از قبرستان به شهر و از مرگ به زندگی

و از حاشیة جامعه به متن باز آورد و قرآن را که از جبهه روشنفکران و تجددخواهان هند و مسلمان، اماج حمله علم تمدن و پیشرفت و نواندیشی و آزادیخواهی و برابری اقتصادی و اصالت بشری بود، در چهره تازه ای - که چهره راستین و نخستینش بود - بر وجدان روشنفکران عرضه کرد و از صورت یک "شیء متبرک" و "اسرار جادو" به عنوان "کتاب"ی شناساند که همچنان مدعی زمان است و چشمه جوشان وحی و معجزه مسیحا دم حیات و شفا و بینایی و دمیدن روح در کالدهای مرده و مردار، تسخیرکننده تمدن و هدایت کننده راستی و رستگاری و جهاد و اجتهاد، دعوت کننده مسلمین به عزت و عدالت و علم ... رسالت "مسلم لیگ" که از نیاز زمان و آگاهی و ایمان روحهای دردمند مجاهدان مسلمان نیرو می گرفت به صورت یک جوشش انقلابی و جهش طوفانی، در جامعه راکد و منجمد هند تجلی کرد و دعوت اسلام ترق خواه و ضداستعمار، از این پایگاه در دو جبهه ارتجاع و استعمار پیشروی نمود و به سرعت همه مسلمانان مرقی و آزادیخواهان مجاهد را بسیج کرد و نیروی مذهب را که دور از زمان و زندگی در انجام تشریفات ظاهری و برگزاری شعائر بی روح و مسائل ذهنی بی اثر و اخلاقیات فردی به هدر می رفت، به قلب زندگی و سازندگی کشاند و در معرکه جنبش و جهاد طرح کرد و به روشنفکرانی که با جهل و خرافه - که این همه در هند بیداد می کند - در ستیزند و به عدالتخواهانی که با فقر و تضاد طبقاتی - که این همه در هند قربانی می کند - در مبارزه اند و به آزادیخواهانی که بر ضد استعمار

— که این همه در هند فاجعه می آفریند — به پیکار برخاسته‌اند، ایمان و آگاهی و نیرو بخشید .

طبیعی است که "مسلم لیگ" نمی‌تواند از سرنوشت محتومی که در نظام جهل و جور ویژه مجاهدان راه آگاهی و آزادی است، مستثنی باشد .

این است که اگر عمال استعمار انگلیسی به صد حيله آن را می‌کوبند طبیعی است؛ اگر پیشوایان و روحانیون زرتشتی و هندو و سیک و پاسداران بت پرستی و شرک — که از جان دوباره گرفتن اسلام در هند می‌هراسند — آن را آماج حمله‌های کینه توزانه ساخته‌اند، طبیعی است؛ اگر خیانتکاران رسوایی چون صادق دکنی و جعفر بنگالی، که در لباس دین و آرایش اسلام، دلال نایب السلطنه انگلیس‌اند و جاسوس شناخته‌اند، انتلیجنت سرویس، "مسلم لیگ" را شب و روز در زیر باران تهمت‌ها و دشنام‌های زشت و ناجوانمردانه خویش می‌گیرند و هیاهو بر پا می‌کنند و شایعه‌ها می‌پراکنند و از یک سو نایب السلطنه انگلیس و حکام و امرای ولایات را برمی‌انگیزند که: "اسلام مسلم لیگ، اسلام شورش و عصیان است و مسلم لیگ پایه قدرت امپراتوری را متزلزل می‌سازد و اگر اسلام این چنین پیش رود، همه مسلمانان از سکوت و تمکین سر باز می‌زنند و در برابر انگلستان قرار می‌گیرند ... و آن را ببندید..." و از سوی دیگر عوام متعصب را تحریک می‌کنند که: "اسلام مسلم لیگ اسلام سنت و جماعت نیست،

مسلم لیگ پایه ایمان و عقیده شما را ویران می کند، ولایت اصحاب را از دل‌های شما می برد و اگر اسلام این چنین پیش رود، همه مقدسات شما بر باد می رود و همه عقایدتان فاسد می گردد ... آن را ببندید!" و اگر پایداران خرافه و جهل که به نام دین، دنیا می طلبند و از ایمان مردم نام و نان می گیرند و حرص و حسد و فساد و فریب و بی سواد و بی فکری خویش را در زیر نقاب فریبده زیبای زهد و روح و عبادت و دین مخفی کرده اند و با خالی کردن سرهای خلق، جیب هایشان را می زنند و با کور کردن چشمهای مردم زشتی ها و تبهکاریهایشان را پنهان می سازند و با فلج کردن عقلهای مسلمین اسلام را مسخ می نمایند و با ذلیل کردن اراده انسانی و تباه کردن شعور و شرف انسانی توده مردم را، همچون مقلدانی میمون وار در پی خود می کشانند و با ادعای برتری ذاتی و نمایندگی الهی بر خلق و منع مردم از تفکر و تشخیص و محکومیتشان به تعبد و تقلید و نگه داشتنشان در بی خبری از دنیا و از دین، موجودات انسانی را که خدا جانشین خویش می خواند و خانواده خویش، به صورت "عوام کالانعام" می پرورند که شیرشان را بدوشند، پشمشان را بچینند و ... دم نزنند و بالخره، خلاق را به نام طاعت خدای آسمان، در بند اطاعت خداوندان زمین می آورند و همیشه و همه جا، اینانند که دین خدا را برمی گردانند و راه خدا را سد می کنند و حق مطلق و سخن خدا و حدیث پیامبر بر اندیشه ها می دمند و اینها که بفرموده قرآن "خرند که

کتاب بار دارند" و یا "همچون سگ که چه بر او بتازی پارس می کند و چه او را ول کنی پارس می کند".^۱

آری، اگر اینها امروز از "اسلام حیات و برکت"، "اسلام بیداری و آگاهی" بهراسند و پرده های عنکبوتی را که سالها بر عقل و قلب مردم تنیده اند، در خطر گسیختگی ببینند، ناچار مسلم لیگ را با هر وسیله ای و به دست هر قدرتی نابود کنند و از پلیدترین بهتان بر آن و بی شرمانه ترین تهمتها بر هر که، شناخته یا نشناخته، با آن همگام است و همدرد، دریغ نکنند و برای حفظ مقام و موقع خود و نگه داشتن مردم در جهل و رکود و خرافه و تعصب کوری که از آن تغذیه می کنند، نه تنها حاضر شوند، بلکه زمینه سازی کنند و همدستی، که مسلم لیگ که میلیونها دل را به آتش ایمان به اسلام گرم کرده و به عشق محمد و خاندانش در زیر این آسمان نور رانده است، به دست راجه های آتش پرست هندو که قرنهای محکوم مسلمانان هند بوده اند، مبشران مسیحی مأمور کلیسا که برای ریشه کن کردن اسلام به شرق آمده اند و با نظامیان استعمارگر انگلیسی که حکومت مسلمین را بر هند غصب کرده اند، تضعیف شود یا تخریب، باز هم طبیعی است. اگر مأموران پیدا و پنهان و تبلیغاتچی های کافر و

^۱. مثل الذین ... کمثل الحمار یحمل اسفارا... فمثله الکلب ان تحمل علیه یلث او تترکه یلث!

مسلمانان و مزدور کمپانی هند شرقی – که می دانند اسلام اگر بیدار شود و در هند جان دوباره گیرد و از دام فریب متولیان دروغین و سازشکار و خرافه پردازش رهایی یابد، هرگز غارت زندگی مردم را و مکیدن شیرۀ جان هند را تحمل نخواهد کرد و مسلمانی که عزت را ویژه خدا و پیامبر و خویش می دانند و قرآنی که پیروانش را به "نرمش با خویش و سختی با خصم" می خواند و مسلمانان را از "انتخاب ولایت یهود و نصاری بر خویش و حتی از پیوند دوستی با آنان" بر حذر می دارد – توطئه کنند که در یک زمان تعیین شده و با نقشه ای تدوین شده، در سراسر هند، شایعه های یکنواخت علیه مسلم لیگ بپراکنند و افکار عمومی را علیه آن مسموم سازند و در میان توده بی خبر، نسبت به راه و رسالت روشنگر مسلم لیگ بدبینی ایجاد نمایند تا آن را در جامعه هند، تنها گذارند و در حمله دشمن، بی دفاع خلع سلاحش کنند و با آن همه قدرت تبلیغی، امکانات اجتماعی و پایگاههای سیاسی و سرمایه بی حساب اقتصادی مسلم لیگ را – که تمامی توان و امکانش، ایمان و اخلاص گروهی از روشنفکران مسلمانی است که در چنین زمانی، احساس مسؤولیت می کنند – در چشم خلق بی خبر هند که اسیر استعمارند چنان بیالایند که دشمن و دوست، و کافر و مسلمان، در خاموش کردن این ندا همدست و همدستان گردند ... طبیعی است .

و حتی اگر عوام مسلمان دکن و بنگال و حیدرآباد و کشمیر ... که دنیایشان بازیچه استعمار انگلیس شده و دینشان بازیچه ارتجاع هند و جهل و فقر و بی سواد و

انحطاط آنان را همچون کالبدهای مرده متحرک ساخته است، که نه قدرت خواندن کتاب دارند تا آنچه را مسلم لیگ نوشته است بخوانند و نه قدرت تفکر و تشخیص تا آنچه را می شنوند بفهمند، و چنان اسیر افسون سیه کاران شبه مذهبی اند که نه تنها "مایه علمی" و قدرت عقلی را فاقدند که حتی در برابر حکم اولیاء^۱ و فرمان متولیان رسمی و مشابه و دروغ پردازی ها و تهمتهای آشکارا افسونگران "قدرت بینایی" و "شنوایی" خود را از دست می دهند! چنانکه نه تنها وقتی آنها فلسفه اسلامی مسلم لیگ و خط مشی فکری و نظرهای علمی و مذهبی آن را، به دروغ محکوم می سازند اینها نمی توانند بدان بیندیشند و آن را بفهمند، زیرا که علم می خواهد و عقل، و ندارند و نه تنها وقتی آنها به کتابی از مسلم لیگ تهمت می زنند و مطلبی را تحریف می کنند و جمله ای از آن می شکنند، مسخ می کنند و یا اساساً بدان می بندند و حتی ضد آنچه در آن به صراحت نوشته شده است، برای مردم نقل می کنند، اینها نمی توانند کتاب را بگیرند و بخوانند زیرا این کار سواد خواندن و نوشتن می خواهد و ندارند، بلکه حتی به ساختمان

^۱. یکی از علمای روشنفکر اسلامی می گفت: در خیابان های یکی از شهرهای پاکستان می رفتم که چند جا کنار پیاده رو، دیدم شخصی لخت مادرزاد، خوابیده و به عالم جذبه خویش فرو رفته است، و رهگذران مؤمن و ساده دل، از کنارش که می گذرند با احترام به او نزدیک می شوند و پولی به نام نذر یا نیاز کنارش می گذارند و دستی به تیمن و تبرک بر باسن مهربانش می کشند و سپس، در حالی که وردی زمزمه می کنند دست تبرک شده شان را می بوسند و روی چشم می نهند و رد می شوند! پرسیدم: این کیست؟ برایم معذفی کردند، که این "ولی" است!

مسلم لیگ دروغ می‌بندند، طرز نشستن مسلمانان را در تالار مسلم لیگ بیشرمانه نقل می‌کند و یا شعار همیشگی مسلم لیگ را که هر روز و شب از سر مناره مسلم لیگ، در فضا پخش می‌شود تحریف می‌کنند و این مستضعفین متعصب، در مکتب انسان کش و کور کنندهٔ مرده پرور اینان، چنان فلج شده‌اند و به صورت رقت باری به انحطاط و عجز افتاده‌اند که حتی نمی‌دانند که تحقیق این مسأله، نه فلسفه می‌خواهد و نه فقه و نه اصول و نه تاریخ و نه علم الحدیث و نه تفسیر و نه کلام و حتی نه فکر و نه عقل و نه اندکی شعور، فقط یک چشم می‌خواهد و یک گوش که چند قدمی بردارند و ساختمان مسلم لیگ را به چشم ببینند و شعار مسلم لیگ را از مناره بشنوند و آنگاه متوجه شوند که هم آنها و هم مسلم لیگ و هم اسلام و هم هند، چگونه قربانی این خناسهای پیدا و پنهان شده‌اند و بدانند، آنجا که پای منافع خویش را در میان می‌بینند، در حق کشی تا کجاها حاضرند و کسانی که به "ساختمان" - که در شهرستان برپا است - این چنین گستاخانه دروغ می‌بندند و یک "شعار" را که طینش در فضای شهر هم اکنون می‌پیچد، این گونه جعل می‌کنند و وارونه نقل می‌کنند؛ پس وقایعی را که چهارده قرن پیش در مدینه و مکه گذشته و حقایقی را که در عمق آیات متشابه و روایات متشبه پنهان است، چگونه به مردم می‌رسانند و بر سر دین خدا و عقل خلق چه می‌آورند؟ و با این همه طبیعی است و این است که اکنون سالها است مسلم لیگ، از چهارسو آماج حمله و شایعه و تهمت و تحریک و بمباران دروغ و تیرباران بهتان

است و هرگز در راه خلق به سوی خدا، لحظه ای به دفاع از خویش درنگ نکرده و به گلاویز شدن با اینان که در چپ و راست این جاده معرکه به پا کرده اند و توطئه ها و باران سنگ و حمله مشت و لگد و پرتاب سنگ، گامی از راه به بیراهه نگذاشته است و از آن روز که کوله بار امانت خدا را بر دوش نهاده و باز از عشق و نور هدایت، در مسیر قرآن و سنت در پی پیامبر و خاندان و اصحاب مجاهد و پاک، عزم رفتن کرده است، به فریب هیچ تطمیعی و هراس هیچ تهدیدی، دمی از رفتن باز نایستاده و حتی کمترین کوششی را در دفاع از خویش و کوچکترین دغدغه ای را برای تبرئه خویش در قبال این همه حمله ها و تهمت ها، بازماندن از "مسئولیت" شمرده و ضعیف ترین تردید یا ضعف را در برابر قدرتهای بسیار مغایر با "توکل و تفوض" و اندک تمالی را برای تقرب و توسل به این و آن، برای دفع شری و رفع خطری، مخالف "توحید!"

چه، خدا انسانی را که برای رستگاری خلق می کوشد، کافی است: "نعم المولی و نعم الوکیل". گذشته از آن، هند یک جامعه عقب مانده و استعمارزده است؛ عقب ماندگی و استعمارزدگی ویژگیهایی را بر جامعه تحمیل می کند که هر روشنفکری که برای بیداری جامعه اش جهاد روشنگرانه می کند، یا مجاهدی که برای رهایی کشورش جهاد مسلحانه، باید این ناهنجاریهای اجتماعی را به عنوان واقعیتهای عینی تحمل کند و در برابر آنها، خشم و خروش نشان ندهد، جا نخورد، نهراسد، نگریزد، نومید نشود و مهمتر از همه، نیرو و وقتش را در مقابله با آنها به هدر ندهد و به ستیزه جویی و

کشمکش با آنها مشغول نگردد؛ چه تمام این ناهنجاریهای اخلاقی، فکری، روحی، فرهنگی، مذهبی، سیاسی و غیره همه عواقب جبری و آثار ظاهری و علایم بیرونی استعمارزدگی و عقب ماندگی است و یک "مجاهد آزادیخواه و پاکدامن" و یا "مؤمنی متقی و پاکرفتار" که بر اساس اخلاقی انسانی و یا موازین اسلامی می اندیشد و می سنجد، اگر "روشنفکر" نباشد، از زشتی این "منکرات" به ستوه می آید و به ستیزه برمی خیزد و مثلاً هنگامی که دید جعفر بنگالی که جاسوس شناخته انگلستان است و به خاطر خدمتی که به نایب السلطنه کرد و آن خیانتی بود که نسبت به سلطان احمد، قهرمان ضد استعمار مسلمین هند، روا داشت، تقویت می شود و در قاجاق و ثروت و شهوت دستش باز است و در عین حال سخنگوی رسمی دین و نماینده مختار برخی مقامات مذهبی شده است و از طرفی، محمد اقبال لاهوری که در دوران دانشجویی اش، فریاد آزادی هند را در قلب اروپای استعماری برداشت و نبوغ فکری اش فخرآفرین اسلام در دانشگاههای غرب بود و با تمام سرمایه علمی و قدرت نویسندگی و جذبه سخنوری و نبوغ عقلی اش، در برابر مسیحیت مهاجم و شرق شناسی مغرض، قویترین دفاع را از اسلام بی دفاع کرد و در بازگشت به هند کرسی استادی دانشگاه را فدای منبر تبلیغ اسلام نمود و مرد فیلسوف، عارف، نویسنده، شاعر، سخنور، محقق، اسلام شناس، سیاستمدار، مبارز، نواندیش، خلاق، با قدرت رهبری اجتماعی و سرمایه فرهنگ قدیم و جدید و تربیت یافته دین و تمدن و شاهین تیزپر و بلندپروازی با

دو بال شرق و غرب، همه هستی‌اش را به اسلام ایثار می‌کند و اسلام هند را که به منحنی‌ترین پایگاههای ارتجاعی و کهنه عقب‌نشسته بود، در بحبوحه عصر جدید مطرح می‌سازد و عشق ایمان را از یک سو در چراغان خیره‌کننده تمدن غرب و آتش بازی دروغین و فریبنده مدرنیسم استعماری انگلیس در هند و از سویی در شبستان تیره و راکد زاویه‌های منحنی و منجمد مسلمانان هند بر می‌افروزد و ... با این همه، همان مقامات روحانی که جعفر بنگالی و صادق دکنی را به نام شخصیت اسلامی تأیید می‌کنند و حتی سخنگوی رسمی و نماینده مختار خویش می‌سازند و دستشان را در فریب خلق به گرمی می‌فهرند، اقبال را یا تکفیر می‌کنند یا تفسیق و یا تضعیف و یا در برابر سیل بهتانهای دشمنان اسلام برای فلج ساختن او در جامعه مسلمانان هند سکوت می‌کنند و با سکوت خویش، غوغای خصم را تأیید و آنگاه یک انسان پاک اندیش و پارسا که دیندار است و یا لاقول آزاده‌مردی، وقتی می‌بیند که در این جامعه مسلمان جعفر جاسوس بنگالی چهره اسلامی و شخصیت مذهبی اقبال لاهوری تکفیر شده و متهم، و این واعظ در مسجد خدا و بر منبر رسول خدا، بقای حکومت امپراتوری انگلیس را به نام اسلام و به عنوان حمایت از مسلمین دعا می‌کند و در جامعه تبلیغ دین آشکارا بر اقبال دروغ می‌بندد و کتاب "تجدید بنای اندیشه مذهبی" وی را کتابی در رد اسلام معرفی می‌نماید و عباراتی به عنوان نقل از کتابی در رد اسلام معرفی می‌نماید و عباراتی به عنوان نقل از کتاب او همانجا جعل می‌کند و یا شایعات و جعلیات بخشنامه

شده را برای هزارمین بار تکرار می کند و می بیند که مستمعین مسلمان هم، با قلبی مملو از ایمان و اخلاص، اقبال را به عنوان دشمن اسلام نفرین می کنند و آنگاه می بیند که جمعی از مسلمین به فریب خانه ای که لانه جاسوسی و توطئه و تخدیر است روی می آورند تا در آنجا تبرک و شفای روح گیرند و درمان درد و علم دین و موعظه اخلاق و آنجا فریبکار بزرگ صم بکم نشسته و کارچاق کن ها و دلال ها و پشت هم اندازها، که در این کار قدرت و مهارت یافته اند و دلشان را از کینه و تعصب و دروغ و خرافه و اتهام پر؛ و باز میگردند، در حالی که حضرت سرسید احمدخان را مرجع بزرگ اسلام هند می دانند و جعفر بنگالی را خدمتگزار مسلمین و اقبال را دشمن دین و آن فریب خانه شوم و کانون توطئه و پایگاههای پنهان استعمار انگلیس را خانه تقوا و قبله ایمان ... و مسلم لیگ را جایی که جوانان در آن از دین برمی گردند و مؤمنان سست می شوند و باید هر چه زودتر ویرانش کرد !

در چنین حالی این پاک مرد آزاداندیش به فریاد می آید و این همه زشتی را نمی تواند تحمل کند و از دیدار اینهمه دروغ و قساوت و پلید اندیشی و بی شرمی و حق کشی حیرت می کند و بر سر مردم داد می کشد که: ای فلان! این همه تکرار می کنی که: "می گویند بر سردر ساختمان مسلم لیگ کتیبه ای نقش کرده اند که ویژه رافضیان است و اهانت به اصحاب رسول خدا؛ یک بار برو ببین! این همه تکرار می کنی

که: "می گویند محمد اقبال لاهوری در کتابش ادعای نبوت کرده و انکار خاتمیت و ستایش عثمانی و اهانت به اسلام و ...؛" یک بار برو بخوان !

این همه تکرار میکنی که می گویند اقبال چنین است و جعفر بنگالی چنان. یک بار برو و جست و جو کن و خود حقیقت را بیاب و مردی را که ابوذروار، تنها گام برمی دارد و تنها زندگی می کند و از عشق طعام می گیرد و از اخلاص شراب، یا جعفری که به پاداش خیانتهايش به مسلمین، میلیون ها روپیه از نایب السلطنه مزد گرفته است و در ازای شکست دادن قوای مجاهدان اسلام در قیام علیه استعمار انگلیس ضیاع و عقارها در ملک خویش آورده، پنهانی از زکات مؤمنین و پول بیت المال مسلمین، باغهای نمرودی ساخته و عشرتکده های هارونی؛ می بیند که فلان، صد بت در زیر خرقة پنهان کرده، پیش می تازد که ردای قدوسش را کنار زند تا خلق ببینند؛ می شنود که بر منبر وعظ، بر مسلمانی دروغ می بندد، از پای منبر فریاد می زند که چنین نیست، این بهتان است؛ می بیند که محفلی به نام دین، کتابی به نام دین، کسی را که دستور داده اند "بگوئید"، معرفی می کند، شرح حال دروغ، نقل قول دروغ، عبارت جعلی، قضاوت کذب، استناد بهتان و حتی کتاب را اسم می برد و شماره صفحه را ذکر می کند و جمله کتاب را در میان گیومه می آورد، اما باز هم خیانت، باز هم دروغ که جمله را نویسند از قول دشمن نقل کرده و سپس رد کرده و ناقد آن را به نویسند اسناد داده و عقیده او شمرده است .

دیگر تاب نمی آورد، به خشم می آید، خروش می کند، رنج می برد، به این می پرد، با آن گلاویز می شود، پاسخ این را می گوید، در برابر آن یکی می ایستد، اینجا رد می کند، آنجا دفاع می کند، گریبان این فریب را می گیرد، نقاب آن دغل را می درد... حریف نمی شود، به ستوه می آید، کلافه می شود، خسته می شود، بدبین می شود، مأیوس می شود، ضعیف می شود، از پا در می آید و دشمن هم همین را می خواهد .

اما، آنکه با نگاه علم می نگرد، هرگز معلولها را به جای علت نمی گیرد، هیچگاه با عوارض جبری یک بیماری به مبارزه بر نمی خیزد، از زشتیها، خیانتها، فریبها، قساوتها، توطئهها، حق کشیها، شایعه سازیها و حتی همدستی دشمن و دوست، همداستانی اسلام و کفر، به شگفتی نمی آید و حتی منتظر است که در نابود کردن سنگر دین، خنجر خیانت دوست از پشت زودتر فرود آید، تا شمشیر دشمن، در حمله رویاروی، بر سر !

برای او همه این ناهنجاریها و تبهکاریها طبیعی است، قابل پیش بینی است، همه را منتظر است، همه را آماده صبر و سختی است، هیچ چیز برای او تکان دهند و باور کردنی نیست، زیرا اینها همه آثار جبری و عوارض عادی دو علت اصلی است: عقب ماندگی و استعمار !

مردمی که بیش از نود درصد از خواندن محرومند، توده ای که در حضيض فقر و جهل سیاه بسر می‌برند و قرن‌ها است که با لای لای خواب آوران و ورد افسونگران – که عصای موسی را به دست دارند و سحره فرعون‌اند و شریک قارون – به خواب رفته و افسون شده‌اند عرفانشان را راجگان و شاهزادگان کاشاتر یا تبلیغ کرده‌اند و اسلامشان را غارتگران غزنوی و قداره بندان مغولی و آزاداندیشان عرفانی ودایی و بودایی همیشه در عزلت می‌زیسته‌اند و علمای مجاهد و آزاده مسلمان محکوم قدرتهای جور بوده‌اند و مطرود پاسداران جهل و ناچار از دسترس خلق دور و در زمانه خویش مجهول. و اکنون در قرون حکومت زور امپراتوری و حاکمیت زر کمپانی و استعمار سیاسی و نظامی و اقتصادی و از همه بدتر، فکری و اخلاقی و فرهنگی انگلیسی، که ملتی را از محتوای انسانی‌اش خالی می‌کند و مذهبی را از محتوای عقلی اجتماعی‌اش تا مذهب را افساربند کند و ملت را مرکب رام و رهوار خویش!...

در چنین زمینه ای که عقب ماندگی قدیم و استعمارزدگی جدید تعیین کننده سرشت و سرنوشت جامعه هند است، مسلمانان آگاه و مجاهدی که هم در جبهه سیاه کاران مردم فریب داخلی باید بجنگد و هم در جبهه تبهکاران مردم خوار خارجی، نمیتوانند گامی بردارند، اگر از آغاز، برای صبر بر همه سختی‌ها، تحمل همه خیانتها و دین همه زشتی‌ها و قبول سرنوشتی که به سراغ همه حق پرستان و حکومت باطل و همه

آزادیخواهان، در حاکمیت جور و همهٔ پیام آوران و روشنگران در سلطهٔ تباهی و
تیرگی می آید، خود را آماده نکرده است .

این است، حضرت سرسید احمد خان! که "مسلم لیگ" به گفتهٔ آن شاعر حکیم که
اندرز می دهد :

"همچون شاخه های بالای خیزران، از هر کثری آزاد،

همچون باد، از هر بندی رها،

همچون نیلوفر، بی آرایش آب،

همچون آفتاب، دور از هر آلودگی،

همچون شیر، بی باک از همهٔ آوازاها،

رخت و بخت خویش بیفکن

و چون کرگدن، تنها سفر کن "

ما بار سنگین امانت الهی بر دوش، رسالت "امتی که به خیر می خواند و با زشتی ها
می تیزد" در دست و ایمان به توحید در دل ما، و آتش عشق به رهایی و رستگاری خلق
در جان، و امامت پیامبر خدا و خاندان و شهیدان در پیش، و همت پاک اندیشان آزاده

و مجاهدان مسلمان و علمای روشنگر اسلام بدرقه راه، و میراث فخر و عزت تاریخ و فرهنگ پر از زیبایی و اندیشه و آزادی و عدالت خواهی و ایثار شهادت و جهاد اسلام، زاد سفر و دستگیرمان دست قرآن و سنت ... راه خدا را - که از میان خلق می گذرد - پیش گرفته ایم و با تمامی آگاهیمان بر دشواری ها و خطر ها و حرامیان و قطاع الطريق و کمینگاه های دشمن و سراشییی های سقوط و دام های نفاق و توطئه های خیانت و همدستی بیگانه و خویش و رنج ها و عطش ها و جراحت ها و طوفان ها و کوه های بلند وحشت و صحرا های بیکران حیرت و کویر های آتش و باتلاق های غرق ... که بر سر راه است ... پیش می رویم و بر هر چه پیش آید، صبر می کنیم و آن را در راه خدا حساب خواهیم نمود و هر که در کناره راه معرکه فریب و هیاهو بر پا کند، گوشه چشمی، به تماشایی، از پیش پای خویش بر او نخواهیم افکند، و هر چه که بر ما تازد، دستی به دفاع از خویش به رویش بلند نخواهیم راند و تا مرگ استعمار انگلیس و استثمار هند و یا مرگ خویش، دمی از پای نخواهیم نشست و از رفتن و رفتن نخواهیم آسود، و در این کار، ما به پیروزی خویش می اندیشیم و نه غلبه بر خصم، و ما از هم اکنون پیروزیم، چه پیروز، انسانی است که از میان صدها بیراهه سیاه و گمراهی عبث و راه های میان آخور و مزبل - که زندگی دنیا است و زیستن خودپرستانه و کور - این راه را یافته است و قدرت آن را به دست آورده است که آن را انتخاب کند و هر که در این راه، نخستین گام را برگرفت پیروز است و این است که در هر کجای این جاده

ای که به خدا می پیوندد، بمیریم، شهید مرده ایم که در اینجا نیت، راه و راهگذار رفتن و سرمنزل مقصود یکی است؛ چه، آدمی تا به راه خویش است، هیچ است و حقیر، در توکل به مطلق می رسد و در عشق لایتناهی نامتناهی می شود ...

و اینها است، حضرت سرسید احمدخان! توش و توان ما در این صراطی که آغاز کرده ایم و نیروی لایزالی که، با تکیه بر آن، گستاخی و دلیری آن را یافته ایم که در در یک زمان، با دو جبهه بجنگیم و هر چه در شمار، کم باشیم و در برابرمان، استعمار انگلیسی باشد که قدرتش جهانگیر است و استثمار هند، که در اعماق تاریخ ریشه دارد! اینها همه طبیعی است حضرت سر سید احمدخان؛ اما آنچه در این میان، حتی برای ما، که همه چیز را در این زمانه و در این زمینه منتظریم، غیرطبیعی می نماید، محاسبه ای است که شما در کار خود کرده اید و پنداشته اید اکنون که شورش بنگال در هم شکست و وحدت صفهای آزادیخواهان هند در حزب کنگره متلاشی شد و قتل عام حیدرآباد و دکن و دهلی ... قدرت ملت را تضعیف کرد و حکومت امپراتوری انگلیس و کمپانی هند شرقی در هند ماندگار شد و دیگر تکیه بر آزادیخواهی در هند، تکیه بر باد است و امید بستن به نهضت مسلمانان مجاهد هند، نقش بر آب، و مصلحت آن است که آنچه را در صف آزادیخواهان ضد استعمار و مسلمانان ضدارتجاع هند، از ایمان و اخلاص مردم کسب کرده اید و ارج و اعتباری را که "اسلام" و "استقلال" با خونهای شهیدان و شکنجه های مجاهدان و رنج مسلمانان و قهرمانی های آزادیخواهان

و قتل عام های مردم تسلیم ناپذیر هند، در چشم استعمار انگلیس انگلیس یافته است، شما که اکنون در چهره یکی از پیشوایان نهضت اسلام و هماهنگان جنبش استقلال معرفی شده اید، اندک اندک از این سوی خندق به آن سوی خندق خزیده و مسلم لیگ را که اکنون از پشت و پهلوی و بالا و پایین در محاصره افتاده است و با خیانت بنی قریظه در خطری جدی، رها سازید و با "احزاب" سر و سری - که دیگر بر کسی پوشیده نیست - پیدا کنید و به هر حال تکیه گاهتان را تغییر دهید و بر روی زمینی گام بردارید که سخت و مطمئن است! شک نداریم که زمینه سازان و طراحان اولیه و اصلی این "سیاست" اطرافیان و مشاوران خاص و محارم و اقارب شما هستند؛ دستی را در درون این کجاوه کجی که بر جهل و نفاق نهاده اند می برند، ولی آقای سرسید احمد خان، این سگهای بیابان خوابند که پارس می کنند... و شما خوب می شناسید.

نامه به برادر

برادر نادیده و خویشاوند ناشناخته ام^۱، این نوشته برای من یاد آور دوران مشابهی است که در بخشی از عمر خویش گذرانده‌ام و این بود که با چنین لذتی خواندم. سال های ۱۳۲۵ تا ۱۳۲۹، از نخستین کتابی که با آن، خواندن کتاب را آغاز کردم - «اندیشه های یک مغز بزرگ» = مترلینگ - تا غرق شدن در فلسفه‌ها و جذب شدن در تصوف که چون مغزم گنجایش آنها را نداشت و فکرم قدرت هضمش را و بحران بلوغ در درونم و بی هدفی و بی جهتی اجتماعی‌ام بر آن مزید شده بود، خلوت گزینی، مجرداندیشی، بی مسوولیتی، دوری از واقعیت های عینی و وابستگی های علمی و در نتیجه، گوشه ای نشستن و هی «فکر خالی» کردن - همچون موتوری که در جا کار کند - بحران ذهنی و تشتت فکری و شک اندیشی و بن بست های فلسفی بالاخره،

^۱ . این نامه خطاب به شخصی نوشته است که نظرات و برداشت های خویش را به صورت مقاله ای پرداخته و برای مطالعه و اظهار نظر برای دکتر فرستاده است. دکتر در هنگام مطالعه نوشته مزبور، اصلاحاتی در آن انجام داده و سپس این نامه را خطاب به نویسنده آن نگاشته است.

بدبینی های شوپنهاوری و درون خیزی های صوفیانه بودائی را به جانم ریخت و افقها را در نظرم چنان سیاه کرد که در برابرم جز «انتحار» یا «جنون»، سرنوشتی نبود. ریاکارانه، وگرنه، احمقانه خواهد بود اگر - همچون ملاها یا مارکسیست ها (که علیرغم بیگانگی و تضاد ظاهری، چه خویشاوندی و تشابهی در باطن با هم دارند !) - با «خاطر جمعی»، فرمول جادویی رستگاری مذهبی یا فلسفی رادر اختیار شما قرار دهم و از شما بخواهم که با استعمال آن، همه دردهای وجودی و دغدغه های فلسفیتان را معالجه کنید و کلید اسرار کاینات و راز حقایق عالم و آدم را به دست گیرید، اندیشه ای که قالب های ذهنی را که «اصول عقاید» نام دارد، چه «اصول خمسۀ کلام ذهنی» و چه «اصول اربعه دیالتیک مادی»، شکسته و در افق های باز شک فلسفی به جست و جوی حقیقت بر گشوده است، هرچند آرام نیافته باشد و هنوز جهت قبله ای نگرفته و بر بام کعبه ای ننشسته باشد. هرگز در دام هیچ دگمی قرار نمی گیرد و به هیچ فرمول و فتوایی تمکین نمی کند و من، ندیده و نشناخته، اطمینان دارم که شما به مرحله ای از اوج فکری رسیده اید که از هر مرجع و مرشدی که بخواهد مرتکب راهنمایی حکیمانه شما شود نفرت داشته باشید.... از شما می خواهم که این نفرت را که موهبت بزرگ الهی برای دفاع از حرم پاک اصالت و آزادی آدمی است هرگز از خود دور نسازید، اگر برای فریب نخوردن و مرید نشدن خویش حرمتی قایلید.

البته این سرکشی قدسی - سرکشی که حتی در برابر خدا، لجنی را «آدم» می کند - به این معنی نیست که متعصبانه به هیچ سخنی و تجربه ای گوش ندهیم و نشنیده و نخوانده و نشناخته و نفهمیده، هرکسی را که حرفی برای گفتن دارد، از پیش محکوم کنیم، چه، به قول منتقدی که در برابر این دعوت آزادیبخش آندره ژید که: «من همه درهای بسته را گشودم و دست جوانان را که زندانی این عزلت های زاهدانه بودند گرفتم و بیرونشان کشیدم و در افقهای باز جهان خارج، دنیای بزرگ پشت این درهای بسته رهاشان کردم تا همه هوسهای خویش را آزادانه رها کنند..» می گوید: «و شما آقای ژید، آنها را در جهان بیرون از این جهان بیرون از این حادثه های بسته زندانی کردید»! آری، هر چیزی را نفهمیده انکار کردن، رویه دیگر همان تعصبی است که در عوامی سراغ داریم که خیلی چیزها را نفهمیده باور دارند و آن هم با چه حرارتی! درست است که غالباً اینها را «خر مقدس» لقب می دهند و آنها را روشنفکر، آری، اما اینها هم «خر روشنفکر» اند! و چنانکه می بینیم، در خریت مشترک اند و برادر صلبی هم، و بالاتر از خریت هم رنگی نیست و مومن و کافر و فاشیست و سوسیالیست و شیعه و سنی اش فرقی نمی کند.

بنابراین، مطمئن باشید که نه من آنقدر خودپسند یا ریاکارم و نه شما را آنقدر ساده دل می پندارم که برای رهایتتان از این دغدغه های فکری و تضادهای فلسفی یک نسخه حکیمانه بنویسم، اما شاید برایتان خالی از فایده نباشد که بدانید من خود چگونه

این مرحله را طی کردم و پا به جاده های گذاشتم که بیش و کم با آن آشناييد و به هر حال، چه بدان معتقد باشيد و چه نباشيد و اساساً، چه درست باشد و چه نباشد، من با اطمینان و يقين بر آن گام بر می دارم و با اینکه همواره از تعصب بيزارم و ادعای کشف و کرامت و رسیدن به حق اليقين و عين اليقين ندارم و هرگز دست از پژوهش و جست و جوی حقيقت و احتمال اشتباه در کار خودم و حرف حساب در منطق ديگران و در نتیجه، تلاش و طلب بر نداشته ام، آن چنان به حقانيت جهتي که انتخاب کرده ام و بدان سو در حرکتيم ايمان دارم که به خاطر آن زندگي می کنم و به خاطر آن نیز حاضریم زندگي نکنم .

چنانکه اشاره کردم، من اساساً فکر کردن را با فلسفه آغاز کردم، هر چند ابتدائي و خام، آن هم نه با درس های ابتدائي فلسفه، که با لغزنده ترين پرتگاه ها، تکان دهنده ترين تردیدها و تزلزل و کوبنده ترين سوال ها، شک ها و حيرت های فلسفي، با مترلينگ، شوپنهاور، اشعار ابوعلاء معری ...

بحران روي، همراه با تشنگی فکري و تضادهای رنج آور و حيرت انگيز فلسفي مرا تا چندگامي انتحار نیز پيش برد، دلبستگي شدیدی که به مثنوی يافته بودم، آخرين دقايق، مرا از لبه مرگ - يعني لب استخر کوهسنگي مشهد - در آن نيمه شب طوفانی باز گرداند. به زندگي باز گشتم، فقط به عشق مثنوی. مثنوی مرا از چنگال هزارها

گرگ هاری که بر وجودم ریخته بودند و نیش هاشان را در اعماق روح و اندیشه ام فرو برده بودند، نجات داد و با خود به جهانی دیگر برد، با افق دیگر و آسمان و آفتاب دیگر .

آسمان ها است در ولایت جان کارفرمای آسمان جهان در ره «روح» پست و بالاها است کوه های بلند و صحراها است !

مثنوی، به هیچ یک از آن «سوال ها» پاسخ نگفت، هیچ کدام از آن معماهای فلسفی را بر این نگشود، تضادهای عقلی ام را حل نکرد، نگاهی دیگر به چشم های من بخشید، با این نگاه که جهان را نگریستم، هیچ یک از آن سایه های حیرت و سیاهی های شک را دیگر ندیدم .

و راه رهایی از چنگ و دندان شک های فلسفی جز این نیست نشستن و عقل مجرد فلسفی را به جست و جوی حقیقت در برهوت این عالم رها کردن، آدمی را از خود دور می کند، از مردم غافل می سازد و هرگز به حقیقت نیز راه نمی برد، باید خود را آن چنان پاک، گرم و روشن ساخت که حقیقت به سراغت آید، تو را صید کند و همچون پاره ابری معلق در سینه فضا، خورشید این کویر را در خود، بمکد !

حقیقت، از نوع صفات، روابط و علل «واقعیت» نیست که در آن، انسان تنها یک ابزار پژوهنده، دستگاه گیرنده، دوربین، عدسی، ذربین، قطب نما، یا «ردیاب» باشد -

یک «ماشین حساب» یا «دستگاه عکس برداری» یا «صفحه رادار» و ابزار الکترونیک یا اشعه سازی که از دوردست ها یا از منابع و معادن پنهان در اعماق زمین خبر می دهد. فیزیکدان، جغرافی شناس، منجم، ریاضیدان، شیمیست، مورخ، جامعه شناس، جراح، طبیب از این گونه اند. مغز دستگاه دقیق و پیچیده ای است که واقعیت های طبیعت، تاریخ، جامعه، اقتصاد، جماد و نبات و جانور را می شناسد، از آنها دقیقاً می تواند عکس بگیرد، عکس ها را با هم مقایسه کند، به آنها نظم بدهد و روابط میان آنها را پیدا کند و به تجزیه و ترکیب و تعلیل و تفسیر پدیده ها، رابطه ها، حرکت و رویدادها پردازد و نتایجی را - که مجموعه اطلاعات علمی ما را از واقعیت است - اعلام دارد. انسان در برابر واقعیت ها، ماشینی است که فکر می کند. و بنابراین، میزان دقت و صحت و ارزش کار وسعت عمل و وسعت دایره عملش به میان قدرت و ظرافت و پیچیدگی ساختمان این ماشین که مغز نام دارد بسته است.

اما، «حقیقت» را ساخت دیگری است. حقیقت یک «پدیده» یک «رابطه»، یک «انرژی» یا «ماده» با «عنصر» یا «منظومه دور» یا یک «سیاره مجهول» یا یک «اشعه ایکس» نیست که بتوان آن را با این «دستگاه» گرفت و با مکانیسم ویژه آن مقایسه و ترتیب و تجزیه و تجوید و تعمیم و تمثیل و قیاس و استقرا و دیگر روش های معمول در علوم، آن را دریافت و با آن رابطه مستقیم برقرار کرد. این کار کار به مثابه آن است که کسی مثنوی مولانا را به کامپیوتر بدهد و در انتظار آن بنشیند که این دستگاه معجزه

گر، آن را بفهمد و برایش تفسیر کند و یا با دانش فضایی و تکنولوژی پیشرفته و موفق صعود به ماه و مریخ، یعنی مغز نابغه آقای فون براون که طرح آپولو را با موفقیت به انجام رساند بخواهد معراج پیامبر را تشریح علمی نماید، اثباتش کند و یا انکار، و یا مجموعه ایمان و تلاش و توطئه و تعصب و عشق و جهاد و احساسات و خشم و خروش و غم و شادی و جنب و جوشی را که در یک انقلابی انسی - همچون انقلاب کبیر، انقلاب الجزایر، ویت کنگ یا فلسطین - بروز می کند و در رابطه علت و معلولی علمی و قانون زیست شناسی، یعنی کالری که در ایجاد این مقدار «انرژی» مصرف شده است، ارزیابی دقیق علمی! کند

نمی تواند تصادفی باشد و بی علت که انسان در همه رشته ها پیش رود و در طول تاریخ، مسیری تکاملی را بیاماید و تنها، تنها، در راه فلسفه قرن ها درجا زند و این همه نبوغ های شگفت، در کار حل یکی از معماها ی فلسفی، کمترین توفیقی به دست نیاورده باشد، آن چنانکه می بینیم امروز نیز هر که گرفتار دغدغه های فلسفی می شود و از مجهولات فلسفی رنج می برد، دقیقاً، همان «سوال ها» برایش مطرح می شود که هزارها سال پیش برای انسان حیرت زده مطرح بود، شکهای مترلینگ، موبه مو، همان ها است که خیام را به فریاد می آورد، اعتراض های آلبر کامو تکرار اعتراض های خشم آلود لوکرس در دو هزار سال پیش است و به راستی که وقتی به افسانه گیلگمش گوش می دهیم، این قهرمانان اساطیری سومر - و شاید پیش از سومریان - که بر روی

این زمین راه می رود و با خشم پا بر خاک می کوبد و بر سر این آسمان فریاد بر می دارد و از مرگ، عمر، آدمی، زندگی، سرنوشت و راز این هستی ناشناخته و عظیمی که مهر سکوت بر لب زده، می پرسد و هیچ ندایی پاسخش را نمی گوید و طنین فریاد سوال و اعتراض در این فضای بی پایان و این دنیای بی صاحب آوره می گردد محو می شود، انگار که داستان خویش را می شنویم و زبان حال خویش را، سوال های او، همگی، هنوز هم برای انسان امروز، انسانی که از فلسفه انتظار دارد تا حقیقت را به وی باز نماید و راز وجود را برایش حل کند، مطرح است، گویی در این شش هفت هزار سال، از گیلگمش تا سارتر، فلسفه در حل معمای وجود، یک گام به پیش بر نداشته است آن چنانکه کسانی چون حافظ، اساساً تن به نومییدی سپرده اند و از تعقیب این صید رمنده دست شسته و ناچار، کمند انداخته و به باد نشسته اند :

کمند صید بهرامی بیفکن جام می بردار

که من پیمودم این صحرا، نه بهرام است و نه گورش

و یقین کرده اند که فلسفه عقیم است و علمی است که هر چه پیش می رود ظلمت

جهل و حیرت را می افزاید :

حدیث از مطرب و می گوی و «راز دهر» کمتر جوی

که کس نگشود و نگشاید به «حکمت» این معما را

باور کردن این واقعیت بسیار دشوار است که : انسان - تنها در راه حل نخستین مسائل اساسی ای که فلسفه پیش پایش نهاده است. گامی پیش نرفته باشد و حیرت های فلسفی انسان عصر ما همان ها باشد که همیشه بوده است و از همان نخستین ساعات بامدادی - که آدمی در پرتو آفتاب خود آگاهی، اندیشیدن و نگریستن آغاز کرد و به تامل و تعقل و تعلیل و تفسیر جهان پرداخت و به جست و جوی حقیقت برخاست و در پی کشف اسرار و معانی و پی بردن به پنهانی ها و سرکشیدن به «ماورا» و به دریدن پرده پیدایی ها و بریدن سد محسوس ها دست بازید - گریبانگیر وی شده است

آری، بر عقل گران می آید که در جا زدن انسان اندیشمند را در راه فلسفه - که عالیتین و ناب ترین جلوه اندیشه انسانی است - باور کند، اما «واقعیت» عقل را به چنین اعتراف تلخی ناچار می کند، حتی، گاه، بسیاری از متفکران آگاهی که با تاریخ نیز آشنایند و از اعماق فرهنگ و مدنیت و صمیم روح و اندیشه و هنر و غنای فکری مذاهب خبر دارند، پا را از این نیز فراتر می نهند و به یقین معتقدند که افق های فلسفی، در پیش چشم انسان امروز، تاریک تر، حیرت انگیزتر، مجهول تر، و تنگ تر از گذشته است. افق های فلسفی ؟ آری .:

«من» کیستم ؟ «انسان» کیست ؟ «زندگی» چه معنایی دارد ؟ آیا «سرنوشت» وجود دارد ؟ آیا «انسان را ذاتی مستقل از طبیعت اشیا و اراده ای مستقل از علیت امور است ؟

«مسؤولیت» چیست ؟ در پس این پرده پیدا، این پرده پر نقش و نگار، خبری هست ؟
 در این هستی بزرگ و هراس انگیز کسی هست ؟ «بودن» چرا؟ «زیستن» چگونه ؟
 «مرگ» چه معمایی است ؟ «حرکت» به کجا است ؟ «تکامل» در کدام جهت ؟ آیا این
 «طبیعت» پیکری لش و ابله است یا زنده و ذی شعور ؟ عالم جمله هیچ است و آدم
 عبث و پوچ ؟ «خیر» و «شر»، «زشتی»، و «زیبایی»، «عشق»، «حیات»، «ارزش»، «حقیقت»،
 «غایت»، «خدا»، «من»، «معنی»، «خلود»، «آزادی»، «کمال»، «فلاح»، «خوشبختی»،
 «وجود» «ماورا»، «او» ...

آیا این «واژه ها» در فرهنگ های «حکمت» و «عرفان» و «مذهب» گذشته و در
 مکتب های فکری و خلاق و اعتقادی و موسی و عیسی و محمد و علی، کنفوسیوس و
 سقراط و افلاطون و ارسطو و لائوتزو و بودا و حلاج و روح فلسفی انسان مدرن عصر
 «ماشین و مصرف»، که به سرعت سرسام آور و با شدت صرع انگیزی رو به کویرهای
 اگزیستانسیالیسم، پراگماتیسم، اکونومیسم، ماشینیسیم، فرویدیسم، اپیکوریسم،
 بیولوژیسم، تفوق تکنولوژی بر ایدئولوژی، اصالت تولید، پرستش مصرف، تقدیس
 تثلیث جدید «سکه - سیمان - سکس» ! و بالاخره، جهان بینی عبث، پوچی و نیست
 انگاری..! نهاده است .

بی شک انسان قدیم با نگاهی آشناتر و دلی روشن تر به این جهان می نگریسته و با ایمانی قویتر و گام هایی استوارتر بر جاده زندگی می رفته و نسبت به «خود انسانی خویش» آگاهی عمیق تر و اصيل تری داشته است تا انسان جدید که خود که خود را به تعبیر هایدگر «در برهوت این عالم پرتاب شده» می یابد و «تنهایی»، «با خود جهان بیگانگی»، «اضطراب روحی»، «تشت فکری» و «تزلزل ارزش های اخلاقی» او رابه ورطه هولناک نوعی «استضعاف انسانی» سقوط داده است که نه تنها این همه دانش و قدرتش، او را به حل هیچ یک از عقده های فلسفی و معماهای فکری آدمی کمکی نکرده، اساساً از حل آنها نومیده شده و دست از تلاش دیرینه اش باز داشته و دغدغه وجودی و انگیزه غیبی و عطش دست یافتن به حقیقت و تب و تاب عشق به حقیقت و پرستش حقیقت را در درون خویش کشته و ناچار، تا مرحله یک «شیء بی شرف»! تنزل کرده و سیمای خداگونه انسانی اش، در ماتریالیسم فلسفی «محو» شده است و در ماتریالیسم بازاری «مسخ»، و به هر حال، در چنگ و دندان این دو «برادر با هم دشمن»، مستضعف «قالبی» یا «قلابی» گشته که پس از کار اصلی اش - که در آن ابراز بی روح و به زنجیر کشیده ای است نصب شده در ماشین تولید - فلسفه وجودی و روح انسانی و شعشه پرتو ذاتی اش در صورت یک «عضو کف زننده در تالارهای مطمئن حزبی به آهنگ سیاست و صدر»، و یا «لش ... در تالارهای متعفن بورژوازی به ضرب سکه و سکس» تجلی می نماید و معنای «بودن» و «فلسفه» زیستن اش در این است که البته برای

چنین «چیزک های مختصر شده قالب ریزی شده» ای در نظام زر یا نظام زور، همه مسائل فلسفی حل شده است چه، ماتریالیسم^۱ انسان را در نهایت به سطح غرایز پایین می آورد و در این صورت، "آزادی جنسی" و "وفور اقتصادی" برای پاسخگویی به تمام نیازهای وی کفایت می کنند و تمدنی که با ماتریالیسم، برای پاسخگویی به تمام نیازهای وی کفایت می کنند و تمدن که با ماتریالیسم، خود را از دغدغه های معنوی، ارزش های اخلاقی و وابستگی های مذهبی رها می سازد و با ماشینیسیم، تولید اقتصادی را افزایش سریعی می بخشد، زمینه بسیار مساعدی نیز برای تامین این دو خواست اساسی فراهم می آورد .

من که سال ها معلم دبیرستان های دخترانه بوده ام و گذشته از آن، کار اساسی ام و اساس کارم ایجاب می کرده است که در تماس مداوم با روح و اندیشه نسل جوان باشم، این تجربه را دارم که غالباً دختران پا به بخت و در آستانه بلوغ در دریای متلاطمی غرقه اند، دریای یاس های فلسفی، بیزاری از خویش و از دیگران و از همه جهان، احساسات لطیف رمانتیک، خیالات ظریف شاعرانه، گرایش های تند و ضد

^۱ . نیاز به توضیح نیست که در اینجا مقصودم از ماتریالیسم، (فلسفی، اخلاقی، اقتصادی، اجتماعی...) ایدئولوژی علمی - اخلاقی است که زیربنای واقعی و مشترک هر دو نظام ظاهراً متضاد کاپیتالیسم و مارکسیسم را تشکیل می دهد و روابط اجتماعی، تمدن، فلسفه زندگی و انسان شناسی عصر ما را تفسیر و توصیف می نماید.

مادی، گریز از روزمرگی، انگیزه های مجرد افلاطونی، نفرت از پول و جنسیت و مصلحت و مادیت و نیاز شدید و عصیانی به پرواز کردن در آسمان نور و روح و الهام و عشق پاک و بال در بال فرشتگان پریدن و در آن سوی ابرها، در پرتو صبح و مهتاب و همسفر ستارگان بر جاده کیهانشان گذشتن و رازهای طبیعت و معمای وجود و معنی زندگی و سرانجام آفرینش و گنجینه اسرار خدا را کشف کردن.

انشاهای اینها آیینه صادق روحشان است، در سال پنجم و ششم دبیرستان به اوج می رسد، دقیقاً از نیم سال دوم سال چهارم تا نیم سال اول سال ششم حرف ها بیشتر از این قبیل است : خدایا، تو کیستی؟ چرا خودت را به من نمی نمایی، من پیش از آنکه به این دنیا بیایم چه گناهی کرده بودم؟ پس چرا مرا به این شکنجه ای که نامش را زندگی گذاشته اند گرفتار کردی؟ آه! هیچ کس با زبان دلم آشنا نیست، ای مرگ در انتظار چه هستی؟ چرا به سراغم نمی آیی و از این زندگی کثیف و این آدم ها که فقط به فکر پول و شهوت اند مرا نجات نمی دهی؟ دلم می خواهد به جایی فرار کنم که چشمم به این شهرها و دیوارها و خانه ها و قیافه ها و به این زمین و این حشراتی که بر روی آن می لولند نیفتد، آه! تنهایی، سکوت، اشک، مرگ ... چه کلماتی زیبایی! فایده این زندگی چیست؟ این همه تلاش برای چیست؟ چه شادی های حقیری دارند؟ آیا در آن بالا کسی هست؟ آیا همه این دنیا و آدم ها و آرزوها خیالات پوچی نیستند؟

همه این احساس ها و عصیان ها و آرمانها و نیازها و تب و تاب ها با ازدواج از سرشان می پرد. درست همانند کسی که خوابی پر از شگفتی و هیجان می بیند و ناگهان با چند قلقلک انگشتی بیدار می شود. سال دیگر که نویسنده این انشاء پرسوز و گداز رمانتیک را می بینی، حرف ها همه حول وحوش قسط است و قرض و اضافه کار شوهر و اتومبیل و فریزر و تلویزیون رنگی و همه ادا و اطوارهای «زن روز» ی و فرهنگ «واريته ها و سریال ها» و... درست شبیه همان چهره هایی شده است که از دیدنشان آن همه نفرت داشت ؟ نه دیگر از آن درد و داغ ها و ایمان و آرمان ها خبری هست و نه وقاحت این «تغییر جنسیت» را در خود احساس می کند. این سرنوشت را بسیاری از نوجوانان و روشنفکر ما نیز در این روزگار تازه ای که به سراغمان آمده است دنبال می کنند. مقصودم از «روزگار تازه»، این «بورژوازی نفتی و دلال مصرفی مقلد پانداز غربی» است. بدره های اشرفی پتر و دلار را در کوچه و بازار بر سر فرهنگ و ایمان و زندگی و شخصیت تاریخی و ارزش های اخلاقی و ملیت و مذهب و آرمان و امید و تمامی انسانیت ریشه دار و غنی و زیبایمان فرو می ریزند و همگی را، ناگهان رها کرده اند و گرفتار و رابطه ها، همه، رابطه سگان و گرگان گرسنه بر سر مردار ! جنون سودخواری (ربوا)، حرص افزون طلبی (تکاثر) و لذت خارش «پول شماری» (جمع مالاً و عدده)، به تعبیر قرآن همه را دیوانه ساخته است و «شیطان زرد» در جای همه حلول کرده و عقل ها را بر آشفته و فطرت ها را خورده است .

الذین یا کلون الربوا یقومون کما یقوم الذی یتخبطه الشیطان من المس

و می بینیم که روشنفکر جوانی که سراپا از حق پرستی و عدالت خواهی و عشق به مردم و آتش مسوولیت و جهاد و اجتهاد و نیاز های متعالی و آرمان های انسانی برافروخته بود و می گذاخت و قرار نداشت، پس از آنکه «لیسانس قضائیش را گرفت و از کلاس به بازار زندگی پا گذاشت، آرام شد و عاقل و بی درد و واقعیت گرا و اهل حساب و کتاب و زندگی و مصلحت و مصرف و مسوولیت های خانوادگی و در کنارش نیز، امور خیریه ... که نگویند اهل دنیا شده است و "مرد روز"! یک دو سالی که می گذرد، این جوان توفنده بی قرار کتاب به بغل پرانتقاد پراعتراض جست و جوگرا ایده آلیست، تبدیل می شود به یک پیکان، یک آقا، یک خانم، یک بچه صندلی عقب، و یک خروار قسط پشت سر و یک دنیا هوی و هوس و کلاه و کلک پیش رو و ... همین، تمام»!

هوی هوس ها همه استاندارد شده و تحمیلی و تلقینی، کلاه و کلک ها هم همه تکراری و تقلیدی، و چه حقیر، پست = دنیا! این حرف ها چه ربطی به کار شما دارد؟ شما آنچه مطرح کرده اید شک های فلسفی است، جست و جوی پاسخی برای اساسی ترین مسائلی که ایمان را به لرزه می آورد!

نمی دانم چرا یک رژه شوم در خاطرمدادعی شد، رژه ای از صف ها و صف ها و صف هایی که در این سال های عمرم، از پیش چشم گذشتند، چهره هایی که از شرق نور و گرما و طهارت و به سوی غرب و غروب آفتاب رفتند و اندک اندک، در کام سیاهی شب و تباهی خواب فرو رفتند و محو شدند و اکنون شب در عمق جان و مغز استخوانشان حلول کرده است و عنصری ظلمانی شده اند و از برون پرزرق و از درون مردار عفن و سیاه و سرد !

از برون، چون گور کافر پرحلل و از درون، قهر خدا، عزوجل !

و از من بپذیرید که آنچه اینان را بی رمق کرد و بیمار و از درون متزلزل ساخت و همه نیروهای خدایی را که عشق و ایمان و صبر و تعصب و تعهد می آفریند و به تحلیل برد - در کنار عوامل اجتماعی و جاذبه های خارجی - از نظر روانشناسی و تحلیل درونی، «سرطان شک» بود که در خون و مغزشان ریشه دواند و اندک اندک، تمامی قوای حیاتی و دفاعی را در جانسان ضعیف ساخت و همه بند و پیوندهایی که آنان را «نگاه می داشت» و به «ایستادن» می خواند در آنان گسست و آنگاه، زندگی، دنیا، خود پرستی و لذت در خونشان ریخت و در درونشان جان گرفت و همچون راحت الحلقومی در کام «خوشبختی» بلعیده شدند و در مزاج دنیا هضم شدند و از مسیر حیات و خلود دفع ! خوشبختی که قدرت طلبی فرعون و سودجویی قارون ارزانی میدارد.

«کنز» که همه ارزش های آدمی را به باد می دهد و «میزی» که شرف بنی آدمی در زیر آن مدفون میشود، باغ شدادی که امروز، بورژوازی جدید بسیار فریبده تر از گذشته ها آراسته است.

نخستین، راه نوش و راحت و شادی به ننگ آغشته، اما، رو به شهر و باغ و آبادی ! شما با کمترین «زنهار» و «انذار» ی، قدرت معنوی و مایه فرهنگی آن را دارید که ورطه هولناک و سیاه سقوطی را که در پیش پای کسانی گشوده است که به شک های فلسفی میدان می دهند که تا آخر بتازند، پیش بینی کنید. در عین حال شما هم برای من آن اندازه از فرهنگ و هوشیاری قایلید که مرا متعصب خام اندیشی تلقی نکنید که از نقش «شک» در رهایی اندیشه از دگم ها و تابوها و خرافه ها و اساطیر الاولین و قید و بندهای ارتجاعی و احکام تلقینی و تقلیدی و مورثی خبر ندارم .

و این را نیز بیفزایم که من برای ایمان هایی که از کفر گذر کرده اند ارزشی استثنایی قایلیم، عالی ترین، کاملترین، عمیق ترین و مطمئن ترین ایمان، ایمانی است که در جان انسانی طلوع کرده است که با آتش شک، آنچه را به نام دین از گذشته با خود داشته و وراثت و محیط در او کاشته، پیشتر سوزانده است .

مذهبی سنتی، با ورود انسان به مرحله خود آگاهی و رشد عقلی و علمی رنگ می بازد، در این مرحله، وی یک روشنفکر تحصیل کرده است، بسیاری در همین مرحله

متوقف می مانند، اما گروهی به حرکت تکاملی خویش ادامه می دهند و در حالتی «بی مذهبی» نمی توانند آرام گیرند و به روشنفکری عادی دل خوش دارند، جست و جوگری، حق طلبی و عطش وجودی آنان را به افق روشن و بلندی راه می برد که در ورای عقل حسابگر و منطق دکارتی و علم صورتی است. در خلاء مذهبی دل وی، آرام آرام، صبح معرفتی تازه طلوع می کند، از عمق فطرتش چشمه حیاتی ناشناخته سرباز می کند و می جوشد، آنگاه، این درون خالی، سرد و عیث، پرمی شود و داغ می شود و روشن، این آدم دیگر نه از آن خر مقدس های مورثی است و نه از این خر روشنفکرهای معمولی، از نوع اصحاب مهاجر و انصار اولیه است، آنها که از قلب جاهلیت عصر و جمود نسل و معبود تاریخ و مذهب و ملت خویش، ایمان جدید را «انتخاب» کردند و با این کار، چگونه بودن را آفریدید. آری، ایمانی که از خلا بی مذهبی عبور کرده باشد و در تنور شک گداخته باشد و بوی حقیقت را خود استشمام کرده باشد، از هر خطری مصون است، توطئه های فکری، هجوم های فرهنگی، امواج تبلیغاتی و افسونهای تلقینی... جز بر خود آگاهی و استحکام و غنای معنوی و صبر و اخلاص و پرورش و پیرایش و تزکیه و تبلور جوهر ایمانش نخواهد افزود و من امیدوارم و نشانه های آن را از خلال کلماتی که از جانتان بر آمده است می بینم که این شک ها و رنج ها و اضطراب های ناشی از آن، بحران دردها و هیجان های یک «تولد» باشد، خانه تکانی خویش برای تحویل حمل و حلول سال جدید و نوروز و بهاری که

به مهمانی جانتان خواهد آمد و صدای پایش را که از دور دست «افق اعلی» می رسد در غرفه های دلتان می شنوید و این ناآرامی ها، نه زلزله تزلزل آور و سقوط، که طنین کوبنده گام های سنگین و نیرومند او است که در ارکان وجودتان لرزه افکنده است، اما، جای آن است که بپرسید راه خلاصی از چنگ و دندان این شک ها کدام است؟ پاسخ این سوال ها را کجا می توان یافت؟

باز تکرار می کنم که هر کسی مدعی حل این معماها و پاسخ گفتن این مسائل شود، یا متعصبی عامی است و یا ریاکاری عوام فریب و در اینجا، نه من عامی ام و نه شما عوام - در برابر همه این شکیات فلسفی، پاسخ من یک کلمه است و آن اینکه، این شکیات را هیچ پاسخی نیست و تنها راهش این است که انسان آگاه و صادق گریبان خویش را از چنگ آنها خلاص کند .

اما، چگونه؟

یکی راه آن دختران دم بختی است که با ازدواج، به مشروطه فکری شان می رسند و سراپا غرق سعادت می شوند، سعادت که همیشه، عظمت را قربانی خویش می سازد و بر دو پای «حقارت» و «حماقت» آدمی راه می رود، و نیز، راه آن جوانمردانی که به «عقد» دنیا در می آیند و با بورژوازی «وصلت» می کنند و با قبیله فرعون یا قارون پیمان ولایت می بندند و در حمایت شیطان سیاه یا سرخ و یا زرد قرار می گیرند و پول مشکل

گشای هر گرهی در کارشان می شود و شفا بخش هر دردی در جانشان و پاسخ هر سوالشان .

در گذری، از یکی پرسیدند که : «درد عشق سخت تر است یا درد گرسنگی ؟»
گفت : «وسط خیابان تنگ نگرفته و شاش ریشتم را نجسبیده که هر دو را فراموش کنی !»

چه شعر قشنگی را با تضمین تکه ای از شعر کسرائی ساخته اند :

مرد را گفتم: زنگی زیباست، زندگی گفت : «من زنم مرده است و جوانم رفته اجباری!»

این نوع نخذیر است، کشتن عصب برای فرار از درد، درمان نیست، زشتی ها و ناهنجاری ها را در پیرامون خویش می بینیم و رنج می بریم، البته اگر خود را کور کنیم از این رنج خواهیم آسود. اما این آسودگی مرگباری است .

راه انسانی و سازنده اش چیست ؟ در یک کلمه، هرگاه یقین کنیم که برای یافتن پاسخ سوال های فلسفیمان راهی وجود ندارد و در طول هزاران سال، نبوغ های فلسفی با پای چوبین استدلال، گامی در این راه برداشته اند و میدان به تزکتازی و مجال دادن به جولان عقل شکاک و منطق مجرد فلسفی جز تزلزل شخصیت، آشفتگی فزاینده اندیشه و سقوط ارزش ها در آمدی ارمغانی به بار نمی آورد و از اینجا، راه به جایی نیست و

سرشت کسانی چون شکاکان یونان، ابی العلا و خیام و شوپنهاور و مترلینگ - که چهره هایی شورانگیزه و روشنگرو راهگشایی برای روشنفکران و نیز برای مردن نیستند - بر این واقعیت تلخ و تباه گواهان صادق اند، بنابراین، خردمندانه ترین راهی که باید انتخاب کرد، بازگشتن از این راه است و ادامه ندادن سفری که جز ویرانی و تباهی و فلج و پریشانی و هذیان و پوچی فکری و عبث وجودی سرانجامی ندارد .

آری، اما باید با بارقه امید و ندای دعوتی و جاذبه معنایی و بوی حقیقتی از رفتن بر این راه، باز ایستاد و بازگشت و برای پیش گرفتن راهی تازه، نشانه هایی هرچند نه چندان قاطع و کامل و صریح - یافت، سرنخ این کلاف سردرگم کجاست ؟ از کجا باید آغاز کرد؟

در پاسخ به این سوال نیز، نمی خواهم فرمول هدایتی به شما ارائه کنم، تنها از تجربه خویش حرف می زنم، شاید شما را در یافتن راهی که هر کسی باید خود آن را بیابد، ندای دعوتی باشد .

من، پس از آنکه سرم به بن بست های فلسفی خورد و ضربات بی امان و هر دم وحشی تر شک بنیاد وجودی ام را نیز متلاشی کرده بود تا آنجا که جز به انتحار نمی اندیشیدم، و حتی، شبی تا مرز آن نیز پیش رفتم و تنها دلبستگی ام در این دنیا - یعنی مثنوی مولانا - به زندگیم باز آورد، با خود اندیشیدم که همه عمر ایستادن و سرراه پیایی

و بی ثمر بر این درهای فرو بسته زدن، جز درد سر و در نهایت، گیج و منگ شدن و حتی جنون سرسام گرفتن و هذیان گفتن عزیزترین فرصتهای زندگی و کار و رشد و پرورش وجودی و تغذیه معنوی و تلاش برای آزادی و عدالت و مردم به هدر دادن چه سودی می تواند داشت ؟ آنچه را نبوغ های درخشان بشریت از کنفسیوس و بودا تا لوکرس و خیام و امروز، شوپنهاور و نیچه و سارتر گشوده اند من چگونه می توانم پاسخ گویم و بی شک، این معماها یا اساساً برای آدمی لاینحل اند و یا قرن های بسیاری هنوز مانده است تا تکامل دانش و رشد و اندیشه وی توان عقلی و علمی آن را بیابد که پرده اسرار غیب را بالا زند و بر آنچه در ماورا پنهان است دست یابد و در این هر دو صورت، بر سر یافتن پاسخ های علمی برای این سوال ها معطل شدن خود را عاطل گذاشتن و عمر را باطل گذاشتن است .

وانگهی، همچنان که شما در مقایسه میان انسان در تعریف مارکسیستی و تعریف قرانی آن تعبیر کرده اید - و چه عمیق و زیبا - بی آنکه بر شک های فلسفی ام فایق آمده باشم و در مقایسه میان فلسفه و مذهب و ایدئولوژی و علم، از طریق منطق عقلی و تحقیق علمی به راهی رسیده باشم، هرگاه چهره فیلسوفان مشهور و دست پروردگان ناب فلسفه ها را با پیامبران و حواریون و اصحاب و مجاهدان و شهیدان و صدیقان و مومنان راستین و عارفان و عاشقان و تربیت یافتگان بعثت ها و رسالت های خدائی را برابر هم می نهادم، کمترین تردیدی نمی کردم که در اصالت وجودی و ارزش انسانی و

شکوه و زیبایی و نیکی و حق پرستی معنوی، سیمای انسان هایی چون لائوتزو و ابراهیم و بودا و موسی و عیسی و زکریا و زرتشت و مزدک و محمد و علی و ابوذر، حسین و زینب و زید و حلاج و شمس و عین القضات و پاسکال و سید جمال و میرزا کوچک خان و اقبال و نگور و گاندی ... از نوابغی چون کنفوسیوس و سیسرون و افلاطون و ارسطو و فلوتین و بطلمیوس و بوعلی و میرداماد و کانت و دکارت و هگل و اشپنگلر... برتر است و درخشنده تر و اطمینان بخش تر، و اگر در این جهان حقیقتی باشد اینان بدان نزدیک ترند و با ناموس حیات و حرکت و تکامل هماهنگ تر و با ارزش های اخلاقی و مسئولیت های انسانی و تبلور و اخلاص و تعالی وجودی سازگارتر. با این همه، هیچ چیز برایم روشن نبود و به تعبیر دقیق و گویای شما «تنها یک حقیقت را می فهمیدم که می دانستم و آن اینکه از انبوه دانستنی هایی که ایمانم و وجودم به آنها عمیقاً محتاج است، هیچ چیزی را یقیناً نمی دانستم». اما، به گفته حافظ :

کس ندانست که سر منزل مقصود کجاست

این قدر هست که بانگ جرسی می آید !

این بانگ جرس چیست ؟ اینکه نمی دانیم این جهان به راستی برای چیست و وجد چه معنایی دارد و خدا و فردا و حیات و سرنوشت و غایت خلقت و جهت نهایی طبیعت چه مفهومی ؟ اما، یک معنی را با روشنی و یقین و ایمانی استوار می توان

احساس کرد و آن اینکه «این دنیا نمی تواند همه این باشد و این طبیعت بزرگ، همه بر پوچی و بازی و تصادف و عبث نیست، خالی و مرده و بی معنی و بی شعور و بی حساب نیست، ساختمان دقیق و علمی آنکه بهت آور است، نمی تواند نه تصادفی باشد و نه ناخودآگاه و نه بی هدف خبری هست. نمی دانم چه خبری ؟ و نمی دانم چگونه؟ اما این هست که بی هیچ نیست، این همه منطق و شعور و حساب و قانون و علمی که بر سراسر این این جهان حاکم است و ذره ذره این طبیعت از آن حاکی، نمی تواند به بی شعوری و جهل و عدم منسوب باشد. نمی تواند از بودن یک " وجدان خودآگاه " و در جهان حکایت نکند. به هر حال، ایمان به اینکه در این هستی کی هست، خبری هست، حسابی، شعوری، احساسی ... آن «نمی دانم کجا؟» آن «نمی دانم کی ؟» آن «نه این» و در یک کلمه : «غیب» !

و اما، از زاویه نگرشی دیگر : انسان ! نمی دانیم پس از مرگ چه خواهد بود؟ فردایی هست و یا نیست، روح هست یا نیست، از ما چیزی خواسته اند و یا اساساً کسی هست که چیزی بخواهد ؟ خلقتش، مسولیتش، فلسفه زندگی اش و معنای وجودی اش ... همه بر ما مجهول است و هر حرفی در این باب ها مشکوک ! حتی فلسفه اخلاق و حقیقت ذاتی خیر و شر زیبا و زشت بر ایمان مجهول است، ولی یک حقیقت عینی و علمی انکار ناپذیر هست. بذری که در آب می شکافد و سر می زند و می روید و مراحل معینی را طی میکند و به برگ و بار می نشیند. نیاز های وی به آب و خاک و آفتاب،

نیازهای تردید ناپذیر است، برای اعتراف به حقانیت این نیازها، شناخت حقیقت نهایی عالم و کشف راز خلقت و پی بردن به سر منزل مقصود طبیعت و حیات ضرورت ندارد. شک های فلسفی را در آن راهی نیست و نیز، با اینکه مسیر حقیقت و راه راست هدایت را در جهان و در زندگی نمی شناسیم در این شناخت شک نمی توانیم کرد که مسیر رویش این درخت، مسیری درست است و باید هم از آن تبعیت کرد .

پس می توان، پیش از آنکه اساسی ترین معماهای هستی و اسرار خلقت را بیابیم و به سوال حیرت انگیزی که فلسفه در تلاش پاسخ گفتن است برسیم، هم «راه درست زندگی کردن» را انتخاب کنیم و هم «نیاز های واقعی و مسوولیت های حقیقی خویش را در قبال آنها» تشخیص دهیم و هم «جهت دقیق حرکت و مسیر حقیقی طبیعت و طریق هدایت» را کشف نماییم .

و چنانکه، از آن مثال بر می آید، این شناخت های اصیل و مطمئن و ارزشمند را نه با تعقل مجرد فلسفی و کشف و کرامات منطقی، که از طریق «هماهنگی با ناموس طبیعت» یا «تبعیت از خط مشی خلقت» به دست آورده ایم و پیداست که بر خلاف پندارهای فلسفی و ساخته های عقل مجرد، «حقیقت» اگر از بطن «واقعیت» بر آید، شایسته ایمان و پرستش است و تردید ناپذیر و سراپا یقین، علم الیقینی که از حق الیقین می گذرد و در نهایت به «عین الیقین» می رسد این است.

می بینید که ما، برخلاف ایده آلیست های فلسفی، تکیه انحصاری مان بر واقعیت عینی طبیعت است، منتهی، همچون ماتریالیست ها، واقعیت عینی را در سطح ساده مادیت به تعبیر فیزیک نیوتن تقلیل نمی دهیم و در چهار چوب های خشک هندسی و قالب های سه بعدی اتمی خلاصه نمی کنیم، چنانکه در برداشت حقیقت و نیل تکیه داریم اما عقل را در مقولات مجرد دکارتی و منطق صوری ارسطویی محدود و مقید نمی شماریم. با عقل فهمیدن و بر واقعیات طبیعت تکیه داشتن، شیوه ای است که قرآن می آموزد، حتی در ماورایی ترین تجلیات اندیشه که شناخت خداوند است، همه بر «سنت» و «آیات» تکیه می کند که قوانین خلقت است و پدیده ای محسوس طبیعت.

انسان نیز بذری است که بر روی این زمین زندگی می کند و در عمر تاریخ می روید. نیازهای عینی برای تامین حیات سالم و رشد فطری وی قابل شناخت است، آب و هوا و آفتابی را که در آن می روید و بدان می بالد و نموش را تسریع می کند و سلامت را تامین، می توان یافت و نیز، آنچه بیمار را می سازد و زرد و نزارش می نماید و می پوساند و می خشکاندش

برای این کار نباید باز به شیوه فیلسوف ها نشست و عقل را به زحمت انداخت که بازیا به بافندگی پردازد و یا به برهوت حیرت و شک گرفتار آید، باید اساس نمونه های واقعی، شخصیت های انسانی، جامعه های بیمار، نهضت های سلامت ساز و حیات

آفرین و ایمان های نیرو بخش و عشق ها و ارزش هایی که به وجود و حیات آدمی
 رشد و راستی و زیبایی شکوه و ارزش و روشنی و هدف و زاینده گی و پرباری و خرمی
 بخشیده اند و تمایلات و خیالات و آبها ناگوار و هواهای عفن و فصل های سرما و یخ
 بندان و شب های سیاه و کسوف های وحشت افزایی که به نابودی اش کشانده اند و
 آفتی که پژمرده و بیمارش می کنند، به بررسی و نتیجه گیری و کشف راه و رسم
 زندگی و خط مشی هدایت و حقیقت پرداخت و این کاری است که می توان کرد و
 بدین گونه است که بی آنکه شناخت روشنی از سر منزل مقصود جهان و انسان داشته
 باشیم، اگر راه درست را - به نیروی اندیشه روشن و دانش آزاد - تمیز دهیم و آن راه
 را - به نیروی حق پرستی و تقوا - درست بپیماییم، خود به خود، در مسیر هدایت و در
 جهت حقیقت قرار گرفته ایم و در نهایت به همانجا خواهیم رسید که باید می رسیدیم
 همچون ماهی که در زیر تخت سنگ های کناره های رود زاده می شود و دریا را
 نمی شناسد و به جای آنکه در زیر صخره زادگاهش به چله بنشیند و با خود و یا با
 همزادانش، از دریا و حقیقت دریا و راه رسیدن به دریا و سرنوشت خویش و معنی
 وجودی ماهی و مسوولیت فلسفی و سرانجام نهایی رود ماهی و دریا و هجرت از رود
 به دریا خیال بافی کند و نظریه سازی و روده درازی های بی ثمر فلسفی، کافی است
 که - همچون ماهی سیاه کوچولو - از خلوت عزلت سرد و سنگ و سیاه خویش بیرون
 آید و هجرت طبیعی و غریزی و فطری ماهی ها را کشف کن و مسیر رودخانه را

احساس نماید و خود را در این مسیر که مسیر طبیعت و اقتضای فطرت است قرار دهد، سرانجام مطمئناً و بی هیچ احتمال خطا و انحراف و ضلالتی، به دریا خواهد رسید و حقیقت دریا را خواهد یافت و در حالی که وی در آغوش دریا آرام گرفته است، ماهی هایی که در زیر صخره مانده اند تا به نیروی تعقل فلسفی و استدلال مجرد منطقی حقیقت دریا و سرانجام راه و مسیر رود را کشف کنند، هنوز بر سر تعریفی جامع و مانع از این حقایق یکی بر سر خود می زنند و صدتا برسر هم بافان خود و جز ماندن و پوسیدن و عمر را به حرف مفت هدر دادن و در فضای مه آلود و تیره دل و آشفته ای از خیالات بیمار غرق بودن به هیچ جا نرسیده اند .

این همان مسیری است که لائو تزو آن را taو می نامد و معتقد است که هر کس خود را در مسیر طبیعی حرکت طبیعت و حیات قرار دهد، بی آنکه حقیقت را از پیش به نیروی تعقل ناقص و عقل جزئی خویش بشناسد، بدان خواهد رسید.

ما خود نیز با این منطق که منطق عمل و حکمت وجودی و هدایت فطرت است آشنایم و معتقدیم که : «خود، راه بگویدت که چون باید رفت !» و آیه عمیقی که بدان سخنانتان را ختم کرده اید همین شیوه حق جوئی و تحقیق علمی را حکایت میکند که :الذین جاهدوا فینا، لنهیدینهم سبلنا ! و از وقتی مسلمانان به جای جهاد علمی در راه حق، برای یافتن راه حق به فلسفه و کلام پرداختند، و علی و ابوذر و سلمان و حسین و

زید به ابوعلی سینا و فخر رازی و صاحب بن عباد و ابن تیمیه و ابن حزم و ابن رشد و میرفندرسکی تبدیل شدند «اسلام کار» بدل به «اسلام حرف» شد و اکنون می تواند سال ها در حقایق فلسفی و معارف الهی و حکمت اولی بهترین حرف ها را بزند، اما یک گام در راه حقیقت برداشتن را عاجز است !

کارل نیز معتقد است که : «پیروی از قوانین حیات و حرکت با پاسخ گفتن به عمیق ترین نیازهای فطری که در ساختمان وجودی و خلقت معنوی و زیستی ما نهاده شده و زندگی و رشد و تکامل انسانی را تامین می کند، مطمئن ترین راه تبعیت راه حقیقت و تحقق فرمان های خداوند است» .

برای شما، نیاز به شرح و بسط بسیار نیست، خلاصه کنم، آن را که دغدغه وجودی انسان در برابر این جهان زاده آن است، در یک کلمه : «غیب» می گویم و این را که در رابطه انسان است با خودش، «تقوا»، «تقوا» خود را انسانی نگاه داشتن و بذر فطرت متعالی و نفس انسانی خویش را ترکیه و پرورش دادن و چون دهقانی آگاه و بیدار و مسوول، آن را خوب آبیاری کردن و خاک دادن و بر آفتاب و هوای روشن و پاک عرضه داشتن (قد افلح من زکیها)

آری، می توان خیر و شر و زشتی زیبایی را بر اساس آنچه در رشد فطری و نمو حیاتی آدمی سودمند است یا زیانمند شناخت و دقیقاً از هم جدا کرد. و مرز «رشد» و

«غی» را تشخیص داد، اما دانستن خیر و شر می تواند برای خود سازی متعالی انسان کفایت کند؟ تقوا، جز علم به ارزش ها، عمل بدان ها نیز هست و عمل، جز علم، نیروی وادارنده و بازدارنده نیز می طلبد، چه، علم هرگز ایجاد مسوولیت نمی کند، مسوول را در انجام مسوولیتش راهنمایی می نماید و همین.

این است که بر خلاف رادیکالیست های قرن هیجدهم که دعوت بد عاقبت «اخلاق بی خدا» را آغاز کردند، دانش آدمی اگر تا آنجا پیش رود که همچون گیاه شناسی، دقیقاً انسان شناسی و علم اخلاق و روانشناسی و جامعه شناسی هم بدانند که برای حیات و رشد و تعالی و تکامل نوعی انسان به چه مایه ها و ارزش ها و ریاضت هایی نیاز هست، و تقوا را به طور کامل چگونه می توان ساخت، باز هم از اینکه یک انسان متقی را تحقق بخشد عاجز خواهد بود، چه، انسان برای آنکه به علم عمل کند، به نیرویی نیازمند است که وی را بر انگیزد و در برابرش احساس مسوولیت کند.

«غیب» دقیقاً تنها منبعی است که چنین قدرت ایمان و احساس مسوولیتی را به وی می بخشد .

رابطه علت و معلولی میان تقوا و غیب از اینجا آشکار می شود .

و اما، انسانی که در این جهان به «غیب» - هرچند مبهم و ناشناخته - می اندیشد هرگز نمی تواند در برابر آن، آرام و خنثی باقی بماند، عطش و بی قراری و انتظار و

دغدغه وجودی از چنین رابطه ای همواره در جانش میریزد و او را همیشه به تکاپوی ایجاد پیوندی و برقرار کردن رابطه ای با آن وا می‌دارد و فرا می‌خواند و این عمیق ترین نیاز وجودی و کشش فطری وی می‌شود

و در نهایت، تقوا، در چه جلوه ای به اوج کمال خویش می‌رسد و چه نشانه ای در آدمی حکایت از آن دارد که وی به تقوایی راستین، کامل و عمیق رسیده است؟

زیباترین جلوه انسانیت و عالیت‌ترین نمودار کمال و صادق‌ترین آیت خلوص و تعالی وجودی یک انسان که نشان می‌دهد که ارزش های اخلاقی از ذهنیت علمی و عقلی وی به عینیت فطری و عملیش بدل شده است و تقوا در ترکیب وجودی و رفتار عملیش تحقق عینی یافته است، «از خود برای مردم گذشتن» است و به اصطلاح فرهنگ اعتقادی ما: انفاق!

پس، اکنون چهار واژه را در اختیار داریم: تقوا، غیب، ایجاد رابطه با غیب و انفاق! این کلمات نه مصنوع عقل فلسفی و مجرد اندیش، که از عمق فطرت و منطق وجدان ما سر می‌زند، من، به این کلمات که رسیدم احساس کردم که پرتو امید و اطمینان به یافتن ایمان، حقیقت و هدایت، بر دیوار ه های جانم تابیده است آنگاه، با نگاهی دیگر، به سراغ قرآن رفتم و چنین یافتم که این کتاب، تا آنجا که در توان من

است، دستگیرم می شود که بر راهم می برد، راهی که پای چوبین فلسفه هایی که جز به پوچی و شک نمی رسند، از گام زدن بر آن عاجز است .

شگفتا ! قرآن، خود، همین را می گوید، دقیقاً با همین حرف آغاز می شود، به گونه ای که انگار برای نخستین بار است که می شنویم گوش دهیم !

الف،

لام،

میم !

ذلک الکتاب - لاریب فیه - هدی للمتقین !

الذین یومنون «بالغیب» و یقیمون الصلوۃ (صلوۃ : رابطه، پیوند : رابطه برقرار می کنند)، و مما رزقنا هم ینفقون

من تردید ندارم که شما انسان هایی متقی هستید .

و خدا تردید ندارد که این کتاب، انسان هایی این چنین را راهبر است.